

# بنام خدا

# رمان عاشق رهایی

آخ خدا چقد آسون به همین راحتی تموم شد.....

هیییییییییی

البته راحت راحت هم نبود بالاخره ده سال زندگیم تموم شد و شناسنامه سیاهم سیاهتر شد

خیلی سخته که با هزار امید و آرزو پا تو یه زندگی بزاری و بعد از چند وقت بفهمی که انتخابت

اشتباه بوده ولی جرات برگشت نداشته باشی یا چطور بگم راه برگشت نداری و تکیه گاهی هم

نداری که بخوای برگردی و دوباره از نو شروع کنی پس مجبوری جلو بری و به اشتباهت ادامه بدی

و هر روز بیشتر از دیروز تو با طلاق که ساختی فرو بری دقیقا حکایت زندگی من که هر روز بیشتر

بهش ادامه دادم و بدتر پیش رفتم....

بعد از چند لحظه رامین از در خارج شد و با صورتی خالی از هر احساسی گفت: کجا میری بیا

برسونمت؟

می دونستم که یه تعارف بیشتر نیست و کلی کار داره مٹ همیشه لبخند تلخی زدم و گفتم

: ممنون خودم میتونم برم دیگه زحمت نمیدم.

کلیدش را در دست چرخوند و گفت: باشه هر طور راحتی راستی هر وقت خواستی بچه رو بینی

قبلش تماس بگیر

با شنیدن اسم بچه حلقه ای از اشک در چشمم جای گرفت و غمی عظیم به قلبم چنگ زد و

گفتم: باشه ممنون خدا حافظ

او هم اخمی را چاشنی پیشونیش کرد و گفت: خدا حافظ

به سمت ماشینش رفت و من هم از گوشه پیاده رو شروع به قدم زدن کردم و به روزهای گذشته

فکر کردم و دنگ و فنگهای گیر آوردن یه اپارتمان کوچک که امنیت حضور یک زن تنها توش به

خطر نیفته و حمل و نقل و سایلم به اونجا، آهی از اعماق دلم بیرون کشیدم و عینکم را روی چشمم

میزون کردم و در همین حین صدایی مرا به خود آورد: جوجو نبینم تنهایی!؟

به عقب برگشتم پسری قد بلند و لاغر اندام را دیدم که چشم به من دوخته عینک رو برداشتمو در

حین این که جمله ام رو آماده میکردم که جوابش رو بدم دستم رادر کیفم لغزاندم و اسپری فلفل

را لمس کردم و گفتم: اولاً جوجو خودتی دوماً تنهاییم هم به خودم مربوط شرت کم!؟؟!

پسر که به چشمانم زل زده بود گفت چشم نیست که سگ داره لامذهب ولی اخلاقتم از همون

حيوون طبيعت ميکنه.

نيشخندی زدوبه من چشم دوخت خشم تمام وجودمو گرفت وگفتم پس تا واقعا اخلاق سگيمو

نديدی وپاچه ات رو نگرفتم رات وبکش وبرو حوصله دردسر ندارم.

در همين خنگام مرد ميانسالی از کنارمون گذشت ورو به پسرگفت: جوان خجالت بکش چرا مزاحم

ناموس مردم ميشی حيا کن

پسر کمی خجالت کشيد وبا اخم رو به من گفت: بد اخلاق ورفت

رو به مرد کردم وگفتم: ممنون حاج اقا

مرد لبخندی زدوگفت: برو دخترم با اين ولگردا دهن به دهن نزار

من لبخندی زدم وگفتم: چشم، خداحافظ

وبه سمت خيابان رفتم وبراى اولين ناکسى خالى دست بلند کردم وگفتم درست

ودر صندلی عقب جای گرفتم مرد گفت: کجا میری آبی؟

کیفم را دراغوش گرفتم وگفتم: ترمینال

به ترمینال رسیدم وکرایه را حساب کردم وبه سمت اتوبوس تهران رفتم وبلیطم را تحویل دادم



و روی صندلی ام جاگیر شدم بعد از چند دقیقه زنی حدوداً چهل ساله در کنارم جای گرفت

اتوبوس بعد از بیست دقیقه حرکت کرد.

هندزفریام را در گوشم قرار دادم و به اهنگ زیبایی گوش سپردم که حکایت دل پر دردم بود:

خسته ام

مث یه قایق شکستهام

که چشم رو درد دنیا بسته ام

چشایه بسته ی تو کی میبینه غصه ی منو

خسته ام

که دیگه کوله بارو بسته ام

غم تو میبینه رو دستم

چه بد دادی جواب گریه ها و غصه خوردنو

دلت نخواست بمونیو باهام

یه حس تازه تر بسازی

دلت نخواست خطر کنی بیای

همش میترسی بیازی

دلت نخواستنگو نشد میشد

مگه میخواستی اما رفتی

دلّم میخواست ی جور دیگه میشد

نه مسیر زندگیمون

دلّم میخواست تا آخرش ی ریز

ادامه داشت این عاشقیمون

دلّم میخواست تموم نشه نری

تو بهتری از هر کی دیدم

حالا میفهمم عاشقم

خسته ام تو نیستی من همیشه خسته ام

برات مهم نیست حتی ی کم

که کشتی دل من اینجوری غرق گل نشست

خسته ام برای تو ی حس مبهم

اخه چی میدونی تو از غممم

چه جوری تو نفهمیدی

چی میشه خیلی فاجعه است

محمد عزیزاده، میثم ابراهیمی

حلقه اشک روی چشمم رو با سرانگشت زدودم و چشمم روززیباییهای جاده بستم

بعد از چهارساعت به تهران رسیدم وبعد از عوض کردن چند خط تاکسی واتوبوس به خونه

رسیدم و دکه طبقه ۷ رو فشار دادم و وبعد از چند لحظه جلو در اپارتمانم قرار گرفتم و کلید رادر

قفل چرخاندم و وارد شدم و در را قفل کردم و ضامنش را بستم و به سمت اطاق خواب رفتم و لباسم

را با شلوار طرح جین و تاپ مشکی عوض کردم و روی تخت افتادم و به خواب رفتم

پایان فصل اول

khatereh

بارخوت و خستگی از خواب بیدار شدم و نگاهی به ساعت مچی ام انداختم حدود هشت بود سر

جمع چهارساعت خوابیدم ولی به جای این که سر حال. تر بشم کسل تر شدم.

از تخت پایین اومدم و به سمت میز ارایش رفتم و موهایم رو شانه کردم و با گیره سفت بستم و به

سمت هال رفتم و برق رو روشن کردم با روشن شدن برق صدای سلام نازی در خانه پیچید به شمت قفسش رفتم و درش و باز کردم و میج دستم رو جلو بردم به ارومی جلو اومد و روی دستم نشست و سرم رو نزدیک بردم و نوکش رو بوسیدم و نوازشش کردم و دستم را ب سنت شانه ام بردم او روی شانه ام جای گرفت و سوت زد به سمت اشپزخانه رفتم و درب یخچال را باز کردم و نگاهی به درونش انداختم و بعد از چند لحظه راحت ترین کار رو درست کردن نیمرو دیدم. دو تا تخم مرغ در آوردم و در تابه شگوندم و چون عسلی دوست داشتم زود از روی شعله برداشتم و در فریزر رو باز کردم و چند نان لواش خارج کردم و همه را در سینی قرار دادم و با یک نمکدان روی میز نهار خپری گذاشتم و روی صندلی جاگیر شدم و آرام آرام شروع ب خوردن کردم نازی را روی میز گذاشتم و اون هم از خودش پذیرایی کرد و از خجالت شکمش در اومد و اصلا هم تعارف نکرد.

نازی عاشق ناز و نوازشه به محض جلو بردن دستم گردنش رو کج میکنه تا بخارونمش همدم روزهای تنهاییم الان این نازی خانم شده...

اهی از سر حسرت کشیدم و به عکس ایلیا چشم دوختم و به یاد پسر کوچکم افتادم و قلبم

مالامال از غم شد نمیدانسم الان شام خورده یا نه ؟

خوشحاله یا ناراحته ؟

وای خدایا از این به بعد بدونه بچه ام چطور زندگی کنم ؟

خدایا بهم صبر بده اخه چطوری من غذا بخورم وقتی نمیدونم الان بچه ام سیره یا گرسنه؟

تابه را به جلو راندم واز سر میز بلند شدم نازی نگاهی به من انداخت و باز سرش را در تابه برد

و غذا خورد...

به سمت دسشویی رفتم ووضو گرفتم وبه نماز ایستادم وبرای سلامتی پسر کوچکم دعا کردم

واشکهایم ب روی گونه هایم لغزیدند...

خدایا خیلی سخته کمکم کن

به اسپزخانه رفتم وتابه را از جلو نازی برداشتم ودر ظرفشویی گذاشتم حسابی خراب کاری کرده

بودوتمام نان ها رو خرد کرده بود دستی به سرش کشیدم وگفتم:دختر بد چرا این جوری کردی ؟

او هم جیغی کشید وبه سمتم امدو روی ارنجم جای گرفت به حال رفتم وتلویزیون را روشن کردم

وشبکه ها رو بالا پایین کردم خبری نبود گوشی موبایلم رو از کیفم خارج کردم دریغ از یک تماس

نت را روشن کردم ووارد واتس اپم شدم چند پیام ناخوانده داشتم از شماره های مختلف چند

تایی اشنا وچند نفری هم غریبه های مزاحم...

اول سراغ شماره های سیو شده رفتم

ارسلان: سلام دلیل مرده کجایی خبری ازت نیست دلمون برات تنگ شده چرا جواب پی ام هاتو

نمیدی...

وپشت سرش چند تا شکلک

وچندتا شکلک پشت سرش که لبخند وگریه وخنده وعصبانیت بود...

لبخندی زدم وبراش نوشتم:

ا-که به حال الانم بشه گفت خوب اره خوبم تو چطوری؟

به محض سند شدن پیام آنلاین شد وبعد از چند لحظه شروع به تایپ کرد:

چطوری دلیل مرده کجایی خبری ازت نیست؟!

-هستم!

-همین؟! ترنم حالت خوبه طوری شده؟

بغض ب گلوم چنگ انداخت وگفتم: نه!

-چی شده باز با رامین حرفت شده؟

-نه!

-پس چی شده؟ تلگرافی جواب نده خولم کردی

-تموم شدهمه چی تموم شد...

-منظورت چیه ترنم؟ چی تموم شد؟

-زندگیم..

به محض اینکه پیام رو خوند گوشیم تو دستم لرزید و شماره ارسال روی صفحه ظاهر شد...

-دیوونه نمیگی رامین خونه باشه دمار از روزگارم در میاره میدونی که چقد شکاکه اصلا داداشمه

و مٹ داداشمه حالیش همیشه

-حرف مفت زن اگه خونه بود تو آنلاین نمیشدی؟ ترنم چی شده؟

کمی مکث کردم و نفس عنیقی کشیدم و گفتم:

-جدا شدیم...

چند لحظه سکوت شد و ارسال با صدایی که از چاه خارج میشد گفت:

-شوخی بی مزه ای بود ترنم

-شوخی نکردم حقیقتن محضه

به یکباره منفجر شدو فریاد زد:

-تو غلط کردی دختره ی دیوونه چکار کردی روانی دو روز نبودم چه بلایی سر زندگیت آوردی

اخه دیوونه پس ایلیا چی آخه احمق ی زن تنها چطور میخوای تو این جامعه دووم بیاری؟

منم که انکار تازه یکی رو گیر اوردم تا عقده دلمو خالی کنم صدام رو تو سرم انداختم وگفتم:

-لعنتی اخه تو چی میدونی من چی کشیدم چه زجری رو تحمل کردم چه کنگهایی که نخوردم

چطور زیر کمر بند سیاه وکبود شدم واز ترس رفتن صدام به بیرون وشنیدن غریبه ها لبامو گاز

گرفتم و جیک نزدم اخه تو چی میفهمی؟

وبلند بلند زیر گریه زدم....

پایان فصل ۴

Khatereh

ارسلان که حسابی از حرفهام جا خورده بود بعد از چند لحظه که کمی اروم شدم گفت:

-اروم باش ترنم اروم باش آجی قشنگم تو رو خدا گریه نکن می دونی که تحمل ناراحتیتو ندارم

تو همیشه واسه ام مظهر یه ادم قوی وزنده دل بودی گریه هات دلمو آتیش میزنه بس کن ترنم..

سعی کردم به خودم مسلط بشم وبعد از کشیدن چند نفس عمیق آرامشم رو پیدا کردم



ارسلان گفت: الان کجایی؟

-خونه ام

-منظورت چیه یعنی خونه گرفتی؟

-اره

-کجا نزدیک داداشت؟

-نه تهرانم

ناگهان ارسلان با داد گفت: چیییییییی؟

-داری شوخی میکنی ترنم؟

-نه اگه تو امشب گرم نکنی راست میگم

-دختر تو حالینه تهران چه غلطی میکنی؟

-زندگی

-تو اون خراب شده نمیشد زندگی کرد؟

-نه چون اون لعنتیا راه به راه منتظر بودن ازم آتو بگیرنو خردم کنن

-وای وای ترنم تو منو میکشی عاقبت

-مگه من چکار کردم؟

-لعنتی زندگی تو تهران برات سخته میفهمی تو ی زن جوان و مطلقه هستی که خوشبختانه از

زیبایی هم چیزی کم نداری هزار تا مرد گرگ صفت تو اون خراب شده منتظر همچین کیهایی

هستن بفهم ، نفهم؟!!

-اگه قرار به این حرفا باشه همه جا همچین ادمایی فراوون نگران نباش کلی تحقیق کردم وی

جای خوب وبا امنیت گرفتم

-وای دختر روانیم کردی ی لحظه عاشقم باش....

با شنیدن این حرف لبخند روی لبم امد و گفتم:گمشو خود شیفته

ارسلان عادت داشته همیشه اگه بین حرفاش کاری پیش میومد از این جمله استفاده میکرد...

حدود یک دقیقه بعد دوباره پشت خط قرار گرفت و گفت:

هنوز عاشقم هستی؟

-بنال بچه پررو

-خجالت بکش من نه سال از تو بزرگترم

-خب حالا کجا رفتی چی شد؟

-جامو با یکی از برویج عوض کردم من فردا شب میام تهران زنگ میزنم میای فرودگاه مهرآباد

بینمت اجازه خروج از فرودگاه رو ندارم اون موقع حالتو میگیرم بچه پرو

با شنیدن این خبر خیلی خوشحال شدم بعد از یک سال ونیم قرار بود ارسال رو بینم اونم به

صورت کاملا غیر منتظره با ذوق گفتم: واقعا؟

-اووووووووووه چه خر کیفم شد بسه بسه جمع کن خودتو خجالت بکش من خودم نامزد دارم بهم

چپ نگاه کنی میکم حالتو بگیره گفته باشم.

-برو بابا کچل زشت چاق بی ریخت جو گیر شد حالا واسه من کلاس میاد برو تحفه

-ترنم دور از شوخی فردا شب منتظر ما دیر نکنی فکر کنم حدود ۶بشه خب خانمی؟

-باشه از سر کار میام اونجا خوبه؟

-عالیه خب کار نداری عزیزم؟

نه.....ارسلان؟

-جانم!

-ممنون که به فکرمی

-مگه من چند تا ترنم دیوونه دارم؟

-ارسلان؟

-جانم!

-گمشو بکپ خوابم میاد بای!!!!!!

سریع دکمه قطع تماس رو زدم ولی در همون فاصله کوتاه صدای فریاد پر از فحشش میومد

نت رو خاموش کردم وگوشیم رو برای ۶:۴۶ دقیقه تنظیم کردم وبا فکر دیدن ارسلان به خواب

رفتم..

پایان فصل ۳

khatareh

پشت دیوار شب ی راهی داره

که میره به راست در خونه ی ستاره

چهار قدم از ور دل ماه که رد شی

کیبینی ماه شب چهارده داره

خورشید خانم ابروشو بر میداره

بیا بریم اونجا که شباش

بوی تو باشه تو هواش

باد که میاد رد شه بره

بریزه سرت ستاره هاش

وقتی میای قشنگترین پیرهن تو تنت کن

تاج سر سروریتو سرت کن

چشماتو مست کن همه جارو بشکن

حتی دل ساده و عاشق من

قبله یعنی پرده ی چشم مستت

ضریح اونه که دست بزخم به دستت

جای دخیل پامو ببند تو خونه ات

به جای مهر سرمو بزار رو شونه ات

عاشق این آهنگم ریتم ملایمش صبح حا مثل نوازش میمونه وادم رو با نهایت آرامش از خواب

بیدار میکنه وحس خوبی رو توی رگهام جاری میکنه همیشه ادما با شنیدن صدای زنگ

موبایلشون دنبال اینن که اونو سریعتر خفه کنن ولی من همیشه صبح حا کامل این اهنگ رو

گوش میدم وبعد قطعش میکنم.

کش وقوسی به بدنم دادم وقولنجم خوب شکوندم واز جام بلند شدم وبعد از مسواک زدن ومرتب

کردن موهام کمی آرایش کردم که توی خط چشم وریمل ورژ خلاصه میشد عادت به آرایش

سنگین نداشتم وندارم همیشه لوازم آرایشم تو این سه تا وبعضی وقتا یه رژ گونه خلاصه میشه رژ

لب کالباسیمو رو لبام کشیدمو شالمو سرم کردم ومانتو مشکیمو تنم کردم وکیف وگوشی رو

برداشتم وروو میز ناهار خوری گذاشتم وکره وعسل وپنیر رو از یخچال خارج کردم وچند لقمه ای

صبحانه خوردم ناگهان باشنیدن صدای نازی به یادش افتادم:سلام

-سلام عزیزم صبح بخیر دختر خوشگل.

از جام بلند شدم وبه سمتش رفتم وکمی تخمه در ظرف غذاش ریختم وآبش رو عوض کردم ولقمه

اخروزدم ویکباره یادم افتاد قهوه درست نکردم :اه لعنتی بی خیال دیر شد

به سمت در رفتم و بلند گفتم: خدا حافظ نازی

در را بستم و کفشم رو پوشیدم و جلو اسانسور و ایسادم امروز اولین روز کاریم است تو ی شرکت

بسته بندی تونستم کار پیدا کنم که خوشبختانه هم کارش سبک هم حقوق و مزایاش خوبه فقط

ساعت کاریش از ۸ صبح تا ابعاد از ظهر گاهی هم تا ۷ شب هست ولی خب برا من که تنهام خوبه

چون وقتم پر میشه به سمت ایستگاه اتوبوسی رفتم و سوار شدم و بعد از طی دو ایستگاه به

ایستگاه خط شرکت رسیدم و روی صندلی خالی نشستم چند نفری مشغول صحبت بودن سعی

کردم اهمیتی ندم و برای آشنایی پیش قدم نشم و حتی میلی نشون ندم چون موقعیتیم دیگه مثل

قبل نبود نباید به هر کسی اعتماد میکردم.

بعد از ده دقیقه یعنی ساعت ۷:۴۶ اتوبوسی اومد و کم کم همه سوار شدند و سر ساعت هشت وارد

شرکت شدم به سمت سرکارگر رفتم و خودم را معرفی کردم و اون هم محل کارم رو بهم نشون داد

و بعد از پوشیدن یونیفرم مخصوص کار و دستکش و ماسکم شروع ب کار کردم بعد از دو ساعت یک

رب وقت صبحانه دادن که یک کیک و آب میوه بود و سپسنا ظهر یه کله کار کردیم و نیم ساعت

وقت غذا و نماز داشتیم و بعد دوبار تا غروب ساعت پنج کارم تموم شد با اینکه کارم سنگین نبود

ولی برای من که دختری نازپرورده بودم و در راحتی بزرگ شده بودم خب بهر حال سخت بود به

رخت کن رفتم و لباسم رو عوض کردم و از شرکت خارج شدم و دوباره با سرویس به محلی که صبح

سوار شده بودم برگشتم واز اونجا پرسون پرسون سوار اتوبوس و تاکسی شدم تا بالاخره به مهرآباد رسیدم که خوشبختانه مسیر زیادی نبود.

به محض وارد شدن به فرودگاه به سرویس بهداشتی رفتم تا کمی سرو شکم رو مرتب کنم رژم رو تجدید کردم ورژ گونه زدم وموهایم رو باز کردم ودوباره محکم بستم وشالم رو مرتب کردم ولی از چشمام خستگی میباید:ای تو روح ارسلان من خوابم میاد.

از سرویس خارج شدم وگوشیمو در آوردم وشمارش رو گرفتم:

-کجایی روانی؟

-ادب مدبم که کلا نداری سلامت کو ورپریده؟

-سلام کجایی ارسلان

-تو شلوارم

-لوس نشو ارسلان خسته ام

-به من چه منم خسته ام

-اخی بمیرم از صبح کلی بیل کلنگ زدی



-مگه باید بیل و کلنگ بزیم

-پ ن پ یه هواپیما بلند کردن و نشوندن خیلی سخته خسته نباشی برادر

-خب حالا نمک نریز نمکدون جون ۵۶۶ نفر دست منه بعد منو مسخره میکنه

-خب حالا ناجی کجا پیام؟

-از اطلاعات پیرس کافی شاپ فرودگاه کجاست بیا اونجا

-باشه

با کمی گشتن اطلاعات رو پیدا کردم و ادرس کافی شاپ رو پرسیدم و به سمت محل مورد نظر

حرکت کردم و از کلی پله بالا رفتم و بالاخره رسیدم: امممممممممم خب بزار ببینم ی خلبان چاق

کچل بی ریخت کجاست؟

همینطور که مشغول گشتن با چشم بین ملت موجود تو کافی شاپ بودم کسی بیخ گوشم گفت

:گشتم نبود نکرد نیست...

از ترس جیغ کوتاهی کشیدم و دستم رو روی دهنم گذاشتم و برگشتم و سرم رو کمی بالا گرفتم و با

خشم گفتم: حقا که عقل نداری راحت راحتی دیووونه

مرد رو به روم لبخندی زد که چهره ای مهربانش را دلنشین تر کرد مردی قد بلند حدود ۵۸۱ چهار

شانه و با موهایی که جلوش کمی خلوت شده بود و من همیشه میگفتم کچل با چشمایی که رنگ

خاصی داشت بین سبز و قهوه‌ای و صورتی گندمگون و او نیفورم سفید خلبانها رو به تن داشت و

واقعا همون ارسلانی که فکر میکردم بود چه بسا بهتر البته ی کوچولو هم شکم داشت که با زور

عوامل پرواز انقدر شده بود مگر نه آقا الان باید کمربند رو زیر شکمش میبست

-عوض سلامته دختره خول و چل نخوری منو

-گمشو تحفه خودشیفته حالا مگه چی هستی

-والا به نظر خودم که بد نیستم ملت که با چشاشون منو خوردن تو بی ذوقی

کمی به اطراف نگاه کردم و متوجه شدم پر بی راه نمیکه ولی منم بیدی نبودم که با این بادا بلرزم

وگفتم:اره تو که راست میگی!؟

-میخوای همین جا وایسی

-نه اگه تو بهم تعارف کنی خیرم به جا نشینم از خستگی پاهام داغون شده

-اخی بمیرم راست میگی از صبح سرکار بودی بیا اون میز کنجی رو رزرو کردم

وکیفم رو کشید و منو به اون سمت برد و صندلی رو برام عقب کشید در حین نشستن گفتم: بابا

جنتلمنمممممممم

او خندید و گفت: برای خانم زیبایی مٹ شما ادم باید جنتلمن باشه

-خوبه خوبه هندونه نزار زیر بغلم

او خندید و روی صندلیش نشست و گفت: من هر چی بگم تو باید بزنی تو بر جکم باشه؟

-چشم سعی خودمو میکنم

-روتو برم

-قربونت

-خب خانم چی میل دارن!؟

-الان فقط یه شیر قهوه داغ با شکر و یه کیک وانیلی میچسبه

-چشم همین الان

-ادامه اشو بعدا میگما فکر نکنی فقط همینه

-خب بابا شکمو

وبلند خندید و گارسون رو صدا کرد و برای خودش هم قهوه با کیک سفارش داد

پایان فصل ۱

بعد از چند دقیقه سفارشامون روی میز چیده شدو ارسلان لبخندی زد وگفت :خب دیگه چه

خبر؟

-هیچ چه خبر میتونه باشه....

-ترنم میشه بعد از خوردن قهوه ات برام حرف بزنی می خوام بدونم...

نگاهی ب چهره مهر بونش انداختم ومهری عمیق از او در دلم احساس کردم انکار که سالت است او

را میشناسم وبا او هم درد وهم زبان بودم:ارسلان؟

-جانم!

-باورت میشه انقد که باهات احساس راحتی دارم با برادرم ندارم با اینکه اولین باره میبینمت ولی

انگار چند ساله میشناسمت

او لبخندی زد وگفت:منم همین حس رو بهت دارم حتی شاید شدیدتر یادش بخیر اولین بار که

اومدی تو گروهمون چقد تو اون رفیق خولت سربه سرمون گذاشتین فقط مرض آزار اذیت داشتی

وداری...

از حرفش خنده ام گرفت وگفتم:دقیقا واین مرض وقتی به تو میرسم بیشتر میشه نمیدونم شاید

به خاطر وجود خودته انقد که خوبی کیف میده چون هر چقد چرت و پرت بگم تا جدی بشم همه

رو فراموش میکنی و بحث جدیدمون رو در دست میگیری و اصلا از شوخیام ناراحت نمیشی

-خب منم واسه همین دوستت دارم چون با جنبه ترین دختری بودی که تو مجازی دیدمت ،قهوه

ات رو بخور سرد میشه

-چشم

و هر دو از حرفم خندیدیم و او گفت:این ی مورد ازت بعیده ترنم و حرف گوش کن بودن عجیبه والا

-نه به تو نیومده خوب باشم باید همیشه حالتو بگیرم

او فقط لبخند زد و کمی از قهوه اش خورد منم با اشتها کیک و قهوه ام را خوردم و سپس به او نگاه

کردم و گفتم:نخوری منو

-تحفه ای.....خب منتظرم ترنم بگو چکار کردی؟

-هیچی دیگه خسته شدم هم من هم اون نمیشد تحمل کرد جفتمون خسته شده بودیم میگفت

دوستم داره ولی نمیتونه حضورم رو تحمل کنه و آزارم م میکنم

کنتگم میزد هر روز به ی بهونه ای شکنجه ام میداد میدونی کلا ما با هم تفاهم نداشتیم افکارمون

احساساتمون مدل زندگیمون نگرشمون حتی لباس پوشیدن غذا خوردن راه رفتن هر چیزی که فکر کنی عاقبت رامین ی شب گفت ترنم میترسم ی روز جنون بهم دست بده ومث خیلی از مردایی که شنیدم سره ی لحظه عصبانیت بلایی سرت بیارم یا تو بزنه به سرت وبلایی سر خودت بیاری اونوقت نه ایلیا ازمون میگذره نه با عذاب وجدانمون میتونیم کاری بکنیم وایلیا هم پدرش رو از دست میده هم مادرش بهتره توافقی جدا شیم تا اینجوری ایلیا جفتمون رو شده جدا از هم داشته باشه منم که دیگه بریده بودم رضایت دادم قرار شد وسایل خونه ویست میلیون پول بهم بده تا از هم جدا بشیم گفتم بیشتر از این نمیخوام که تو به صفر بند بشی اینطوری بچه ام هم تو تنگنا میمونه وراحت نیست اونم قبول کرد وماشینش رو فروخت پولش رو داد بهم با هم اومدیم تهران گشت برام به جای امن خونه پیدد کرد حتی به صاحب خونه خودش رو همسرم معرفی کرد وگفت که ماموریت میره وکم میاد خونه تا کسی نفهمه من مطلقه هستم دستم رو بلند کردم وبه ارسلان نشون دادم وگفتم: ببین حلقه ام رو هم در نیاوردم بعدش رفتیم کارهامون رو انجام دادیم وبه صورت توافقی جدا شدیم حتی برام کار پیدا کرد وبعد رفت میدونم کارامون خنده داره ولی رامین در حقم اخریا خوبی کرد چون ی زن تنها بدون پدر ومادر نمیتونه راحت به این چیزا برسه منم ادمی نیستم که بخوام دستمو جلو برادرارم دراز کنم به نوید هم گفت تو زندگی خصوصیم دخالت نکن من ۷۷ ساله امه واز عهده خودم بر میام وامروزم روز اول تنهاییامه....

ارسلان که تا اون لحظه سکوت کرده بود گفت: خب از این به بعد میخوای چکار کنی؟

-زندگی مگه باید چکار کنم؟!!

-منظورم اینه برنامه ات چیه؟

-فعلا کار اگه بشه کنکور بدم تا دانشگاه قبول بشم و درسم رو ادامه بدم باید سال آینده تو کنکور

خرداد ماه شرکت کنم و قبول بشم میدونه سخته ولی شدنیه؟!!

-ترنم تو زن قوی هستی همیشه روحیه ات رو تحسین کردم

-ممنونم

-ایلیا چی میشه؟

-رامین گفت هر وقت خواستی بیا ببینش

-خوبه باز سر جدایی از ازارت نداد

-اره واقعا همش دارم خدا رو از این بابت شکر میکنم

-خب بانو چی میل دارن؟

-امممممم یه بستنی وانیلی وزعفرانی در هم

-عاشق این سلیقه ات هستم همه دخترا میگن شکلاتی انار البالو واز این چیزا ولی تو اصلا...

-اره زیاد با چیزای شکلاتی میمونه ندارم از طعم های خیلی ترش هم بدم میاد چون ضعف میرم

خیلی کم میخورم

-خیلی هم خوب.....، کارسون لطفا دوتا بستنی وانیلی وزعفرانی درهم

کارسون لبخندی زد ورفت تا سفارش رو بیاره وارسلان گفت :می دونی یکی از ارزوهام دیدن تو

بود؟

-واقعا چ جالب چقد من مهمم

-اون که بعله

وهر دو خندیدیم

اون روز کلی با هم حرف زدیم واز همه طرف صحبت کردیم از دوستای مجازیمون از شیطنتهامون

از اذیت کردنش از چرت وپرت وحتىی از سیستم های فنی هواپیما که ارسلان با دل باز برام همه

چیز رو تعریف میکرد ومن هم از شنیدنشون لذت میبردم همون طور که فکر میکردم اون ی مرد

مهربان وبا ادب وجنتلمن وبا شخصیت ودرعین حال ی رفیق خوب که میشد بهش تو سختیا به



راحتی تکیه کرد بود و چشمای مهربونش و لبخند جذابی آرامش رو به قلب ادم تزریق

میگرد حدود ساعت نه بود که من گفتم: خب من برم خیلی دیر شد

-چرت نگو شام نخورده کجا بری من ۵۵ پرواز دارم برای ترکیه شام رو با هم میخوریم بعد با

تاکسی های فرودگاه میفرستمت تا خیالم راحت باشه خوبه؟

نتونستم به مرد مهربون رو به روم نه بگم و گفتم چشم کاپتان

او خندید و گفت: ذلیل مرده پاشو بریم رستوران

به سمت صندوق دار رفت و پول سرویسمون رو داد و شانه ب شانه هم از کافی شاپ خارج شدیم

او خندید و گفت: میدونی یکی از تصوراتم نسبت بهت غلط از اب در اومد

با تعجب به او چشم دوختم و گفتم: چی؟

او خندید و گفت: قدت

-قدم؟ من که گفته بودم که قدم ۵۶۴ هستش

-آخه این همه اتیش پارگی از انقد قد بر نمیومد....

و بلند خندید با حرص محکم به بازویش زد و گفتم: کوفت نفهم

او اخ بلندی گفت که توجه چند نفر رو جلب کرد و گفت: روانی دستم داغون شد چقد دستت

سنگینه بهت نیماذ انقد قوی باشی اشتباه کردم همونی که فکر میکردم هستی از قدیم گفتن

فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه

با افتخار سرم رو بالا گرفتم و گفتم: بعله دمشون گرم درست گفتن

در رستوران رو باز کرد و کنار رفت تا من داخل بشم و خودش پشت سرم امد و مثل کافی شاپ

صندلی رو کنار کشید و من نشستم و خودش نیز جاگیر شد و کلاهش رو روی میز گذاشت کلاهش

رو برداشتم و گفتم: اخ جون کلاه خلبانی و روی سرم گذاشتم

او خندید و گفت: حقا که خولی ونداری راحتی

-گمشو خودتی

گارسون به سمتون اومد و با لبخند گفت: کاپتان خوش اومدید بفرمایید چی میل دارید و منو رو به

سمت من و ارسلان گرفت

من نگاهی به منو انداختم و بعد از چند لحظه به ارسلان چشم دوختم و با نگاه گفتم: چی؟

او لبخندی زد و کلاه رو از سرم برداشت و گفت: من هنوز حسرت اون فسنجونی که خوردم و تو هم

دلت می خواست ته دلمه اکه قبول داشته باشی سلیقمو سفارش بدم

لبخند روی لبهام اومد و گفتم: عالیه دوشی دارم فقط ملس باشه

گارسون چشمی گفت و منو رو گرفت و من به ارسلان چشم دوختم و او خندید و گفت: چی خوب

عذاب وجدان داشتم

-چه خوب

-عذاب وجدان من خوبه

-اره هر کی واسه من عذاب وجدان داره خوبه حرفم نداریم

او دوباره بلند خندید و گفت: میدونی هر وقت باهات حرف میزدم نیشم تا بنا گوش باز بود از بس

شاد بودی الان هم همینطور

-خیلی خوبه کاپتان

شام رو در محیطی شاد و پر محبت خوردیم و بعد از شام ارسلان برام تاکسی گرفت من را راهی

کرد جلوی در خواستم گرایه رو حساب کنم که فهمیدم خوده خرش حساب کرده بهش زنگ زدم

و گفتم: خیلی خری مگه من پول ندارم؟

-مگه گفتم پول نداری جایی که یه مرد خوشتیپ و خوشگل و جنتل من هست یه خانم غر غرو

دست تو کیفش نمیکنه

-بسه بسه کمتر واسه خودت نوشابه باز کن

-چشم برو بخواب دیر وقته فردا باید بری سر کار

-ممنون بابت امشب عالی بود

-بر منم همین طور کلم

-شبت خوشی

-شبت طلایی

تلفن رو قطع کردم ولباسم رو عوض کردم ولباس خواب پوشیدم وزیر پتو خزیدم یکباره یاد نازی

افتادم به سمتش رفتم و کمی ناز و نوازشش کردم و اب و دوشش رو میزون کردم و شب خواب رو

روشن گذاشتم تا کمی غذا بخوره سپس خیلی زود به عالم خواب فرو رفتم.....

پایان فصل ۶

Khatereh

روزها از پی هم می گذشت و من هم کم کم بدنم با ساعت کاری و کار کردن عادت کرد و شبها کمتر

احساس کسالت و خستگی می کردم و هر روز یا یک روز در میون با ایلیا تلفنی حرف می زدم و اگر

فرصتی دست می داد به دیدنش می رفتم و یا اگر رامین به تهران می اومد اون رو پیشم می آورد

و مادر و پسر روز خوبی رو با هم می گذروندیم.

یک ماه بعد از رفتن به سرکار با پول حقوقم و برنامه ریزی دخل و خرج مابقی پس اندازم رو برای کتاب تست کنار گذاشتم و چند کتاب درسی که به کار می اومد خریدم.

شبها قبل و بعد از شام را به درس خواندن اختصاص می دادم و سعی می کردم زیاد خودمو درگیر کار خونه نکنم و یا سریعتر انجام بدم و حتی الامکان همه چیز رو سر جاش می گذاشتم تا نیازی به مرتب کردن بعدا نداشته باشم.

وهر چه در درسا پیش می رفتم ذهنم بازتر می شد و چیزهایی رو که ده سال پیش به فراموشی سپرده بودم دوباره تو مغزم لود میشد و این خیلی عالی بود و باعث ایجاد اعتماد به نفس بالایی در من می شد.

در این بین کمتر وقت سر زدن به مجازی رو پیدا می کردم و بیشتر سرم به درس و کار و گاهی به ایلیا گرم بود و هر دو با شرایط موجود کنار اومدیم و اوایل هنگام رفتن آواز کنارم یا رفتن من از پیشش بی قراری می کرد و بنای گریه کردن می گذاشت اما کم کم با شرایط کنار اومد و پسرک لوسی مامانی ام یک مرد کوچک شد.

وقتی به تهران می اومد ادای مردای خونه رو در می آورد و اگر جایی می رفتیم موقع حساب کردن

خریدها یا پول تاکسی پیش قدم می شد و پول را از من می گرفت تا مردانگی خودش رو ثابت کنه.

ایلیای من که در لوسی شهره فامیل بود با نبودن دنیای کودکانه اش را فراموش کرد و به یکباره مرده کوچک مادرش شد که هر چند کم در کنارش بود اما وقتی بود با چنان غروری به اون نگاه می کردم که خودش هم فهمیده بود که او را به شدت قبول دارم.

با سرد شدن هوا دیدارهای ما به ماهی دوبار رسید که یک بار من به دیدارش می رفتم و یک بار در ماه نیز او به تهران می امد.

ارسلان هر چند وقت یک بار که به تهران می امد با من تماس می گرفت و اگر موقعیتمون جور در می امد به دیدنش می رفتم و شام یا ناهار را با هم صرف می کردیم و اختلات می کردیم.

خیلی دوست داشتم پسر کوچکم را به دیدارش ببرم اما از ترس این که او در نزد پدرش حرفی از دیدار با یک خلبان بزند از این کار امتناع می کردم زیرا رامین با تمام بد دلی هایش اگر می فهمید هزار جور انگ به من می چسباند و من را ای لقب می داد و امکان داشت من را از دیدار با جگر گوشه ام منع کند و این برایم غیر قابل تحمل بود.

در تمام مدت دیدارهایم با ارسلان بیشتر من سخنور بودم و او شنونده و همیشه سعی می کرد در همه چیز کمکم کند حتی گاهی کتابهایم را نیز با خود می بردم تا او مساعلی را که سر در نمی آوردم برایم تشریح کند و این فوق العاده بود.

زمستان از راه رسیده بود و امسال سرمای سختی را در پیش داشتیم ساعت خوابم را کمتر کرده بودم ولی طبق روال هر شب راس ۵۵:۴۶ خاموشی بود و تمام مباحث درسی ام را تا ۵۵ می بستم و سپس برای خواب آماده می شدم با اینکه وقت زیادی نداشتم اما با برنامه ریزی دقیق و سر وقتم خوب پیش می رفتم و ارزویم قبول شدن در رشته ی مورد علاقه ام بود و این برایم نهایت خوشحالی بود اگر محقق می شد.

در این بین چند دوست پیدا کرد که با یکی از ان ها صمیمی تر بودم که خوشبختانه او همکارم نبود و این برای من عالی بود سارا دختر مهربان و زیبایی بود که در شرکت پخش مواد غذایی حساب دار بود و من یک بار به صورت کاملا اتفاقی با او آشنا شدم.

شش ماه از آمدنم به تهران می گذشت که با پس انداز مقداری از پولهایم و کمی پس انداز قبلی توانستم پراید بک مدل پایینی بخرم و این برایم مثل یک رويا بود.

دو روز از خرید ماشینم می گذشت که کم کم با ان وفق شدم و صبح و عصر تا جایی با ان می رفتم و خیلی خوب بود که با تن خسته مجبور نبودم منتظر اتوبوس بمانم و در نزدیکی سرویسهای محل

کارم پارکینگ امنی بود که تا غروب ماشین را آن جا می گذاشتم و غروب دوباره باز می گشتم  
وقتی به ارسال گفتم هیلی خوشحال شد و گفت دفعه بعد باید او را مهمان کنم من هم پذیرفتم.  
عصر هنگام بازگشت از سرکار در حال رانندگی متوجه زنی شدم که گوشه خیابان منتظر تاکسی  
بود و یک ماشین مزاحمش شده بود و دست بردار نبود.

وقتی نزدیک شدم با دیدن چهره دختر دلم گرفت و معصومیت نگاهش دلم را به رحم آورد کمی  
جلوتر توقف کردم اما خاموش نکردم اسپری فلفل را از کیفم خارج کردم و به همراه قفل فرمون از  
ماشین پیاده شدم...

شالم را محکم کردم و موهایم رو پوشاندم و با فریاد گفتم: چی می خوای از جونس مرتیکه؟  
پسر با وقاحت تمام گفت: جونسو چی نکنه تو هم می خوای تقدیم کنی؟ (ولبخند چندشی زد...)  
عصبانی شدم و قفل فرمون رو تو دستم سفت کردم و گفتم اگه دوست نداری عروسکت رو از قیافه  
بندازم گورتو کم کن؟

-بشین سرجات بچه ای واس این حرفا

-بچه تویی که نفهمیدی این دختر مٹ تو آشغال نیست...



-همتون آشغالید)وبه سمتم اومد ترسیدم که کاری کنه)

همین که دستش رو به سمتم دراز کرد مطمئن شدم با یه حرکت قفل فرمون رو از چنگم بیرون

می کشه پس بهترین کار استفاده از اسپری دیدم و سریع اسپری رو تو صورتش خالی کردم...

پسر فریاد زد وروی زمین نشست وچشمانش را با دستش گرفت رو به سمت دختره داد زدم:بدو

در بریم...

او هم با دو به سمت ماشینم دوید سریع پشت فرمان نشستم ودستی را خوابوندم ود برو که

رفتیم کمی که دور شدیم به یکباره به هم نگاه کردیم وهر دو زدیم زیر خنده وکلی خندیدیم او

گفت:به نظرت الان رفته؟

-نه بابا کمه کم نیم ساعت باید با کوری دردناکش کنار بیاد و چند روز چشم و دماغش باید بسوزه

الله واعلم ودوباره هر دو خندیدیم.

دستم رو به سمتش دراز کردم وگفتم:ترنم هستم ترنم سپهری وشما؟

لبخندی زد که لپهانش کمی چال افتاد وگفت:سارا مشفق

-خوشبختم

-منم همینطور ممنون که کمکم کردی!!!!؟

-این موقع شب اون جا چکار می کردی ؟

-از شانس بدم از سرکار دیر اومدم بیرون از سرویس جا موندم سوار به تاکسی گذری شدم

مزاحم از اب در اومد وسط راه به زور پیاده شدم گیر یه بدتر افتادم

-عوضش فرشته نجات به کمکت اومد(ولبخند زدم(اوهم خندید وگفت:اونم چه فرشته ی

خوشگلی ممنونم ترنم جان هر جا یه تاکس سرویس دیدی منو پیاده کن مزاحمت شدم

-نه بابا این چه حرفیه ما زنا اکه به داد هم نرسیم پس کی به دادمون برسه خونتون کجاست ببینم

اکه تو مسیره میرسونمت

-نه عزیزم مزاحم نمیشم!

-نه گلم چه مزاحمتی اکه تو راهم نباشه میزارمت جلو تاکسی سرویس

سارا ادرس رو گفت و خوشبختانه چند خیابان با من فاصله داشت لبخندی زدم وگفتم:هم مسیریم

گلم میبرمت

-ممنونم

-خواهش میکنم

-مجردی !!

-اره! شما چطور؟

-فعلا اره

لبخندی زد و گفت: داری ازدواج می کنی؟

-نه جدا شدم

-اخی متاسفم بچه هم داری؟

لبخندی زد و گفتم: آره یه فرشته کوچولو یه پسر ناز.

-اخی نازی خدا حفظش کنه. پیش پدرشه؟

-اره

ان شب آغاز دوستی من و سارا شد سارا بعد از چند روز با ی دست گل به دیدنم امد و دوباره تشکر

کرد وقتی ماجرا را برای ارسلان تعریف کردم کلی عصبانی شد و فحش بارم کرد که یه احمق به

تمام عیارم که نیمه شب با ی مرد درگیر شدم و خودم رو به خطر انداختم و ازم قول گرفت که

دیگه این کار را نکنم و منم رو هوا قول دادم تا خیالش راحت بشه. در صورتی که خودم می

دونستم اگر بازم همچین کیسی به پستم بخوره دوباره کارمو تکرار می کنم...

## پایان فصل ۷

Khatereh

با سرد شدن هوا کمتر از قبل بیرون میرفتم و از طرفی دلتنگیم برای ایلیا بیشتر می شد اما چاره ای نداشتیم در این بین سارا رفیق لحظات تنهاییم بود و لحظه ای من را تنها نمیگذاشت و هر چند روز یکبار به دیدنم می آمد.

این دیدارها خیلی در روحیه ام تاثیر می گذاشت و حتی با اسرار های او بیرون میرفتیم و به جاهای تفریحی سر می زدیم و وقتی که ایلیا پیشم بود سارا نیز به جمع ما می پیوست و ما را همراهی می کرد.

سارا با چند بار دیدن ایلیا عاشقش شده بود و حسابی با هم میج شده بودن.

اسفند ماه نیز از راه رسید و ایلیا به دیدنم آمد و با همراهی سارا به بازار رفتیم و تا جایی که وسع مالی ام همراهی می کرد برای ایلیا و خودم خرید کردم و ایلیا که حسابی خوشحال شده بود با ذوق و شوق از مغازه ای به مغازه دیگر می رفت و همین خوشحالیش انرژی من را بیشتر می کرد. ان روز ان قدر در مراکز خرید شیطنت کرد و ما را به خنده واداشت که شب وقتی رامین برای بردنش آمد به خواب رفته بود و مجبور شدم او را در اغوش بگیرم و ببوسم و در اغوش پدرش قرار

دهم سپس نایلون خریده‌ها را به دستش دادم او با تعجب گفت: این چیه؟

-لباسی عید ایلیا

-لازم نبود خودم می خریدم.

-من کاری با خریدن تو ندارم وظیفه خودم می دونستم که برای بچه ام خرید کنم تو هم می تونی

این کار رو انجام بدی

-او سری تکان داد و گفت: ممنون

-تشکر لازم نیست

لبخندی زد و گفت: باشه کار نداری؟

-نه مواظبش باش

-چشم . کمی مکث کرد و گفت: تو هم مواظب خودت باش

نمیدونستم چی باید بگم فقط سرم را تکان دادم و دوباره ایلیا را بپسیدم و در ماشین را بستم و به

سمت در رفتم رامین نیز سوار شد و برایم دستی تکان داد من نیز دستی تکان دادم و داخل شدم.

همین که به داخل اپارتمان امدم پاهایم سست شد و اشکهایم روان چون امسال اولین سال بود که

باید به تنهایی سال را تحویل می کردم و پسر من نیز در کنارم نبود.

با نزدیک شدن به عید جنب و جوش مردم نیز بیشتر شده بود و شهر در تگاپو بود.

با بی حوصلگی تمام در آخرین روزهای اسفند سفره هفت سین کوچک و ظریفی تهیه کردم  
و گوشه ای از حال کوچک خانه ام را با پارچه ای ساتن طلایی رنگ و پارچه حریری از همان رنگ  
اراستم و سفره هفت سینم را روی آن بنا کردم.

با گذاشتن هر کدام از وسایل قلبم لبریز از درد می شد و اشکم روان تحمل اینکه سال را بی عشق  
کوچکم تحویل کنم غیر قابل تحمل بود و چیزی و رای تصوراتم اما چه می شد کرد که سر نوشت  
این بود در طالع من امسال با تنهایی آغاز می شد....

عکس ایلیا را در اغوش گرفتم و در کنار سفره نشستم تحویل سال بعد از ظهر بود و این بعد از  
ظهر بسی بسیار غمگین تر از تمام روزهای عمرم بود...

قلب کوچکم تحمل این تنهایی خفقان اور را نداشت و بی تاب می کرد عاقبت غرورم را زیر پا  
گذاشتم و با رامین تماس گرفتم خطها به شدت شلوغ بود و به زحمت تونستم ارتباط برقرار کنم

-سلام

-سلام خوبی؟

-ممنون می تونم با ایلیا حرف بزنم؟

-اره چرا که نه گوشی؟

بعد از چند لحظه صدای ظریف و قشنگ پسر کم در گوشی پیچید که با ریتم قشنگش گفت: مامانی

سلام،،

اشکهام روی گونه ام غلتیدند و گفتم: سلام عزیز دلم خوبی جیگرم؟

-اره مامانی چرا تو نمایای همه مامانا پیش بچه هاشونن فقط تو نیستی..

-عزیز دلم بهت که گفتم نمیشه کلم ولی تو باید قول بدی زود زود بیای پیشم اخه دلم داره برات

میترکه.

-باشه قول میدم

-من فدای تو بشم عشقم...ایلیا جان!؟

-بله مامان

-عیدت مبارک عشقم

همین لحظه صدای توپ سال نو بلند شد و اشکهایم با قدرت بیشتر روان شدند

-سال نو تو هم مبارک مامان

-مواظب خودت باش بابا رو هم اذیت نکن باشه عشقم؟!!

-چشم

-من برات یه عیدی خوب خریدم منتظرتم باشه جیگرم

-اخ جون چی خریدی مامانی؟

-ی چیز خوب باید بیای تا بفهمی کار نداری کلم؟

-نه دوست دارم

-منم دوست دارم

با شنیدن صدای بوق گوشی را بوسیدم و در اغوش گرفتم و گوشه دیوار زانوی غم بغل کردم و رو به

اسمون گفتم: خدایا خیلی سخته خیلی.....

پنجمین روز عید ایلیا به تهران امد و سه روز تمام کنارم بود و من که روزهای اول عید رو به سرکار

رفته بودم به راحتی مابقی روزهای حضور ایلیا را در خانه ماندم و پذیرای مهمان کوچکم بودم.

باهم به شهر بازی و سینما و پارک و جاهای دیدنی رفتیم تا تلافی نبودن شب عید را در بیارم.

و ایلیا با دیدن ادم اهنی هدیه سال نو سراز پا نمیشناخت و تمام سر و صورتم را غرق بوسه کرد



ولدت شیرن بودنش را در جانم تزریق کرد و این حس زیباترین حس دنیاست این که مادر باشی  
ومادرانگی کنی.

بعد از سه روز رامین ایلیا را برد و روزهای تکراری من دوبار از سر گرفته شد و روز از نوروزی از نو.

روز سیزده به در با اسرار سارا با خانواده او بیرون رفتم که بسیار خوش گذشت سارا تک دختر

خانواده بود و دوبرادر داشت که ساکن آلمان بودن و بعد از ازدواج مهاجرت کرده بودن و موقعیتی

طوری بود که من به راحتی می توانستم با او امد و شد داشته باشم و پدر و مادرش به خاطر رویداد

اشناییمان خودشان را مدیون من می دانستند و همیشه نهایت مهربانی را با من می کردند و این

خیلی حس خوبی بود.

با پایان فروردین وارد بیهشت و نزدیک شدن کنکور استرسم بیشتر شده بود و همش در تب و تاب

کنکور بودم و با شدت بیشتری درس می خواندم و ارسال را هم با تلفنها و سوالات مکرر زابراه

کرده بودم.

اما او با نهایت مهربانی پاسخگو سوالاتم بود و راهنماییم میکرد...

پایان فصل ۸

Khatereh

با نزدیک شدن به کنکور دلهره پلضطرابن بیشتر شده بود همچون دختران دبیرستانی اعتماد به

نفس خودم را از دست داده بودم واز کارهام سر در نمی اوردم در این بین روزی که در محل کار

مشغول بودم به هنگام صرف نهار به غذاخوری رفتم ودر این بین گوشیمو از جیبم خارج کردم تا

چک کنم زیرا هنگام کار نباید با گوشی حرف می زدیم ویا تلفن جواب می دادیم در غیر این

صورت تنبیه میشدیم وبعد از تذکر کسر حقوق می خوردیم چند تماس ویک پیام از ارسلان

داشتم با خوشحالی پیام را باز کردم:سلام ذلیل مرده کجایی چرا جواب تلفنتو نمیدی منتظر

تماستم...

لبخندی روی لبم امد وشماره اش رو گرفتم بعد از دو بوق جواب داد:سلام کجایی تو دلشوره

گرفتم

-سلام من خوبم تو خوبی الحمدالله میگذرونم

خندید وگفت:خب حالا!!!

-کجا باید باشم سرکار دیگه

-اخ راست میگی....بی خیالش من دارم میام تهران بیا فرودگاه بینمت

-وقت گرفتی؟

-ها؟؟؟! وقت؟ واسه چی؟

-واسه دیدن من!!!!!!

-گمشو بچه پررو منتظر تما دیر نکن

-چشم تا ۶ خودمو می رسونم خوبه

-اره کلم مواظب خودت باش

-تو هم همینطور کاپتان فعلا

-فعلا

تماس رو قطع کردم و سریع غذامو خوردم و سریع وضو گرفتم و نمازم رو خوندم و به سرکارم

برگشتم...

ساعت ۳ سریع کارت زدم و از شرکت خارج شدم و به سرعت خودمو به خانه رسوندم و دوش گرفتم

و موهامو سشوار کشیدم و در آینه به چهره خودم چشم دوختم موهام بلند شده بود و تا ارنجم می

رسید و هارمونی رنگ قشنگی پیدا کرده بود نیمه ی بالایی خرمایی تیره متمایل به مشکی و نیمه

پایینی عسلی البته به خرده تیره و مدل خُرد کوتاهشون کرده بودم موهامو کمی واکس زدم تا وز

نشه وبا گیره جمع کردم و دو دور پیچوندم و پشت سرم کیپ کردم تا از شالم بیرون نیاد.

سپس کمی کرم مرطوب کننده به صورتم زدم تا از خشکی در بیاد و کمی پنکک زیر چشمم زدم

چون زیر چشمم کمی سیاه بود فقط همون قسمت رو پنکک میزدم اونم گاهی اوقات که انگشت

شمار بود.

سپس خط چشمم را با دقت کشیدم و ریملم رو روی مژه هام کشیدم و به چشمهام چشم دوختم

رامین همیشه قریبون صدقه چشمام می رفت خودم که میگفتم چشمام ان چنان مالی نیست ولی

دیگران میگفتن سگ داره چه میدونم اخه چشمای من مٹ هزاران دختر دیگه تو شهر قهوه ای

سوخته است و از نظر خودم مالی نیست و تنها قسمت صورتم رو که نیپسندم لبهام هست که نه

خیلی گوشتی و نه نی لبک یه چیز نرمال که با یه رژ خوشگل زیادی تو چشمه و من عاشقشونم.

شیطنتم گل کرد و رژ قرمز زدم اخه رامین هیچوقت نمیداشت رژ پر رنگ یا قرمز بزخم و غیر از

داخل خونه همه جا مسی یا صورتی میزدم اونم نباید براق می بود.

سپس کمی رژ گونه و در اخر مانتو مشکی ساتنم که خیلی شیک و مجلسی و در نهایت ساده بود

و مدل کت بود و تنم کردم که فقط یه دکمه میخورد زیرش ی زیر سارافونی مشکی پوشیدم

و شلوار کتان دمپا مشکی و کالج مشکی و کیف چرم مشکی ست کردم و شال مشکیمو که روی دو

سرش گلهای قرمز مخمل داشت سرم کردم و از خانه خارج شدم و سوار پراید کوچولوم شدم و ب

راه افتادم ضبط را روشن کردم

داره سر وا میکنه دوباره زخم بی کسی

داره بلوا میکنه تو قلب من دلواپسی

اخه دورم از خدایی که به من نزدیکه

واسه من جاده های رو به خدا تاریکه

مقصد تموم رفتنام سراب پوچه

من اسیرم پشت خاطرات گنگ کوچه

اخه دورم از خدایی که به من نزدیکه

واسه من جاده های رو به خدا تاریکه

کم شدم تو راهی که نداره حتی نشونه

راهی که منو به مردن دلم میکشونه

(این اهنگ بدجوری روح وروانم رو به هم میریخت)

اشک به چشمم هجوم آورد وپسش زدم وبه رانندگیم ادامه دادم متاسفانه به ترافیک دم غروب

خوردم ۶:۴۶ رسیدم وبه ارسلان زنگ زدم وقبل از این که حرف بزنم گفت:پس کجا موندی دختر

گوسفندا دورم جمع شدن

-مگه کجایی!؟

-فروودگاه اومدن علفای زیر پامو بخورن

خندیدم وگفتم:ببخشید ترافیک بود

-باشه کلی بیا کافی شاپ

-باشه اومدم

سریع پله ها رو طی کردم وبه کافی شاپ رسیدم ارسلان با لبخند مهربونش رو به روم بود وبرایم

دست تکان داد به سمتش رفتم وسلام کردم.

اوسوتی کشید وگفت:واو خانم ببخشید شما؟من منتظر یه خانم زشت بودم نمیدونم چرا نییاد؟

با خشم ساختگی زدم تو بازوش وگفتم:خیلی نفهمی..

-اخ تو روحت نه نه خودتی این دست سنگین فقط واس ترنم خول خودمه

خندیدم ورو به روش نشستم وکیفم را روی صندلی کنارم گذاشتم او سریع چنگ انداخت وکیفم

را برداشت و گفت: ببینم چی توشه؟

-فضولی مگه؟

-خیلی دلم میخواد بدونم

-خب نفهم شاید توش وسیله شخصی باشه

-منو تو نداریم که اشکال نداره

زیر لب پررویی گفتم و چون مطمئن بودم چیز ناموسی توش نیست چیزی نگفتم تا فضولیشو کنه

اونم در نهایت پر رویی یکی یکی وسایلمو در می آورد و نگاه می کرد و چرت و پرت می گفت و کل

کیغمو رو میز خالی کرد و اخربا کلافگی گفت: پس کو؟

با تعجب گفتم: چی؟

-بابا چیزهای خاک بررسی و ناموسی این که همش موبایل و دفتر یادداشت و گواهینامه

و.....، ایناست

-کیف رو از دستش کشیدم و گفتم: خاک تو سرت که ادم نمیشی گمشو یه چیز سفارش بده

بخوریم.

خندید و بلند شد و رفت تا سفارش بده من که تابلو بود چی می خورم اینم که قربونش برم اصلا

نگفت شاید چیز دیگه بخواد همون جوری رفت گوشیمو در آوردم و رفتم تو گالری وبه عکس های





او قری به سر وگردنش داد وگفت:بودم گلم

وهر دو خندیدیم وبه کیک چشم دوختم که یک قلب براق قرمز بود که رویش با شکلات قهوه ای

نوشته شده بود تولدت مبارک ذلیل مرده.خندیدم وگفتم :حقا که خولی

-قربونت خواستم تنها نمونی.

کوشیمو در اوردم واز کیک عکس گرفتم سپس ارسلان کنارم نشست ویک عکس سلفی گرفتیم

وبعد شمع ۷۷ روی کیک را فوت کردم و با چاقوی روی میز کیک را بریدم وتکه ای را در پیش

دستی ارسلان وتکه ای دیگر برای خودم قرار دادم وبا شیر قهوه دوست داشتنی ام خوردم.

شاید به جرات بگم امشب یکی از زیباترین تولدهای عمرم بود وهمین را نیز بلند گفتم وارسلان

لبخندی زد وگفت:خوشحالم که باعث لبخند رو لب ت شدم

-میدونی این روزا تنها چیزی که ندارم انرژیه وتو با این کارت تا یک ماه منو شارژ کردی

-پس از این به بعد ماهگرد تولد میگیریم وماه به ماه خوشگل شارژت میکنم

هردو با این حرف خندیدیم ومن خدا را برای این دوست خوب شیرازیم شکر کردم که بدونه هیچ

ادعایی شادیاشو باهام تقصیم میکنه وتو روزگاری که هیچ کس حواصش بهم نیست هوامو داره.

دست آخر بعد از خوردن کیک جعبه کوچک کادو پیچی را به سمتم گرفت و من با تعجب گفتم

:این دیگه چیه دیوونه؟

-تولد مگه بی کادو میشه؟! -

-وای ارسلان باورم نمیشه تو... -

واشکهام دوباره غلتیدند و ارسلان دستش را در کنار دستم قرار داد و گفت: ترنم اجی گریه نکن

دیگه باشه مگه ادم شب تولدش گریه می کنه نمیخپای بازش کنی شاید پوچ باشه.

خندیدم و گفتم: پوچ هم باشه با ارزشه

به آرامی روبان دورش را باز کردم و در جعبه را گشودم یک ساعت استیل با صفحه ی درشت

وزمینه مشکی سه موتوره خیلی شیک او خندید و گفت: چطوره؟

-عالیه!

-میدونستم خوشت میاد آخه همیشه به ساعتم چپ چد نگاه می کردی ترسیدم کش بری یکی

خریدم امنیت داشته باشم ساعت خلبانی برای رفیق خلبان

-ممنونم تو خیلی خوبی

ساعتم را باز کردم و روی میز قرار دادم وان را به دستم بستم خیلی شیک بود جلوش گرفتم

و گفتم: عالیه دستت درس

-قابل شما رو نداره خانم، بریم شام؟

-بریم!

کیفم رو برداشتم و جعبه ساعت و ساعت سابقم را داخلش گذاشتم و از کافی خارج شدیم و شام را

تو رستوران خوردیم و لذت یک تولد دلچسب رو تو ذهنم حک کردم.

پایان فصل ۹

Khatereh

با شنیدن زنگ کوک گوشیم با استرس از خواب پریدم و دوباره ساعت رو چک کردم ۶:۴۶:

سریع بلند شدم و تخت رو مرتب کردم و سریع وارد دستشویی شدم و بعد از مسواک و شستن

دست و صورت قهوه جوش را روشن کردم و قهوه درست کردم و با چند لقمه صبحانه خوردم و لباس

پوشیدم و با یاد خدا از خونه خارج شدم در بین راه ارسلان تماس گرفت: سلام خانم دانشجو!؟

-سلام کو تا قبولی بزار کنکور رو بدم دارم از استرس می میرم.

-نترس تو مردنی نیستی بیخ ریش خودمی استرس نداره دیوونه قبول میشی اصلا هم بد به دلت

راه نده خانم مهندس.

-یعنی میشه تو را خدا برام دعا کن قبول بشم

-چی عایدم میشه حالا؟

-ای تو روح شام مهمونت می کنم خوبه؟

-عالیه مطمئن باش قبولی دعای من رد خور نداره

-اره ارواح عمه ات مخصوصا دعای با رشوه

او بلند خندید و گفت:دقیقا ،خب گلم مواظب خودت باش قبل از شروع امتحان آیت الکرسی بخون

دلت اروم بگیره بعد شروع کن

-چشم ،ممنون که زنگ زدی

-قربونت گلم کاری نکردم مواظب خودت باش

باشه فعلا ارسی جون

فعلا کلووووو...

کمی آرام تر شدم وضبط را خاموش کردم و تا رسیدن به محل امتحان آیت الکرسی خوندم و خدا

انچنان آرامشی به قلبم سرازیر کرد که تمام اضطرابم را فراموش کردم.

از در خارج شدم و نفس عمیقی کشیدم و هوای تازه را به ریه هایم کشیدم و خدا رو شکر کردم و به

سمت ماشینم رفتم و با خیال اسوده به سمت خانه راندم.

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم و با چشم بسته دنبال گوشیم گشتم و عاقبت گوشه

پاتختی پیداش کردم و به زحمت دستم رو روی صفحه لغزاندیم و تماس برقرار شد و صدای ارسلان

در گوشم پیچید: سلام خانم خانما بگم خانم مهندس یا نه؟

با کیجی گفتم: چی میگی ارسلان؟

-خاک تو سرت ترنم خوابی جواب کنگور را گذاشتن نرفتی چک کنی هنوز...؟

-اووووووووه مگه دنبالم کردن خب میبینم خواب بودم خبرم..

-خاک تو سر بی ذوق پاشو از جلو چشم خفه شو برو چک کن من منتظرم

ا-ه جون مادرت ول کن ارسی خوابم میاد

-گفتم پاشو مگر نه نه من نه تو زود باش تنبل خانم

ا-ه تو روحت

با رخوت از جام بلند شدم و لب تاب را روشن کردم و رفتم تو سایت سنجش و در این بین ارسلان

هی زیر گوشم ویز ویز می کرد یوزر وپست وردم را زدم وبعد از چند لحظه صفحه باز شد ومن با

جیغ وحشتناکم ارسلان را روانه بیمارستان کردم.....

-تو روحت بمیری ترنم گر شدم خاک تو سرت که ادم نمیشی نه به اون بی خیالیت نه به این جیغ

بنفشت پرده گوشم پاره شد

-وای ارسلان قبول شدم معماری تهران قبول شدم خدایا شکر خدایا نوکرتم عاشقتم وای

شکرت

-شکرت را دوبار گفתי

-خب حالا دیوونه

-آخ جون

-چی شد؟

-شام رو افتادم من فردا تهرانم

-نخورده شکم پرست

-اخه حالت نمیشه مگه چند بار تو زندگی ادم پیش میاد که ترنم منو مهمون کنه باید رو هوا

بزنم

-نمیری ارسلان چشم من در خدمتم ولی کشتمت اگه غذا گرون سفارش بدی

-خب حالا خسیس

-نه اصلا میبرمت جیگر کی یا نه فلافلای چون من گفتم شام نکفتم چی وکجا؟

-ترنم.!!!!خیلی بدبختی اصلا نخواستم بیا من بهت شام بدم

-دمت گرم کی کجا!!!!!

-گمشو پررو کار نداری؟

-نه از اولم نداشتم

-زهره مار بای

-خداحافظ جیگرررررررر

وبلند خندید و قطع کرد

یک ماهی از قبولی تو کنکور می گذره ومن هم تو این مدت سعی کردم کارهامو به نحو احسن

انجام بدم و برای انتخاب واحد هم زود اقدام کردم و کلاسهامو بیشتر تو ی روز انداختم وروزهای

۶کلاس داشتم وروز – یک شنبه و سه شنبه و پنجشنبه کلاس داشتم که یک شنبه و سه شنبه ۷

۶وواقعا پنجشنبه ها رو برای خودم روز عذاب اوری کرده بودم وجز این هم – ۵۷ و ۷ – پنجشنبه ۸

راهی نداشتم و متاسفانه محل کارم با موقعیت جدیدم کنار نمی اومد و تو این یک ماه در به در دنبال کار بودم تا بتونم کاری جدید مطابق با وضعیت جدیدم پیدا کنم چون اگه نمیتونستم کار پیدا کنم باید قید دانشگاه رو میزدم و بی خیالش میشدم.

از در شرکت با عصبانیت بیرون اومدم و به سمت ماشینم حرکت کردم همین که کمربندم رو بستم

گوشیم زنگ خورد با نگاهی به صفحه دیدن اسم سارا لبخندی زدم و دکمه اتصال را لمس

کردم: سلام بر سارا خانم خوشگل چطوری کلم؟

-خوبم عزیزم تو چطوری عشق خاله چطوره؟

-منم خوبم ایلیا هم دیشب باهاس حرف زدم خوب بود خداروشکر چه خبرا؟

-سلامتی کجایی؟

-خیابون ...

-خب اگه میتونی بیا کافه الماس کارت دارم

-طوری شده خانمی؟

-نه کلم بیا بهت میگویم



-باشه چشم تا نیم ساعت دیگه اونجام

-منتظرم فعلا

-فعلا عزیزم

ماشین را روشن کردم و به سمت کافه الماس حرکت کردم کفشهای پاشنه بلندم کلافه ام کرده بود

و حسابی پاهام درد گرفته بود خیر سرم تیپ زدم گفتم شاید به تیمم نگاه کنن با شرایطم کنار

بیان دیدم نه بابا این خیرا نیست.

جلو کافه الماس پراز ماشین های شیک بود و مجبور شدم کمی جلوتر پارک کنم

ماشین را پارک کردم و به سمت کافه رفتم و کلی به خودم کفشای ده سانتیم فحش دادم در را به

ارامی باز کردم و وارد شدم سارا در گوشه ای دنج نشسته بود و به محض دیدنم برام دست بلند

کرد و من به سمتش قدم تند کردم در حین عبور از کنار یک میز یکباره صدای شکستن امد

و پشت بندش انگار زیر پای من تبدیل به پیست اسکی شد و نفهمیدم که چی شد و پام لیز خورد

و به شدت زمین خوردم و اول کمرم با سرامیکها یکی شد و سپس درد بدی در پشت سرم پیچید

و دیگه چیزی نفهمیدم...

با احساس درد در پس سرم به آرامی چشم باز کردم اول همه چیز تار بود و قابل حدس نبود و کم

کم تصاویر واضح شد و فهمیدم تو بیمارستان هستم و با لمس سرم متوجه بانداژش شدم و سرمی

در دست چپم بود وقتی بیشتر دقت کردم مردی را دیدم که کنار دست چپم سرش را روی تخت

قرار داده و به نظر خواب می آمد

استایل بدنی بزرگی داشت و معلوم بود که کم ۵۹۶ قد داره و شانیه های پهنی هم داشت و موهای

مشکیش کمی بلند بود و کمی واکس خورده بود و بوی ادکلنش هم که به مشام میرسید خیلی

ملایم و خوش بو بود و پیراهن قهوه ای سوخته ای هم تنش بود و شلوارشم تو دیدم نبود و از

صورتش هم چیزی پیدا نبود که بتونم بفهمم طرفه کیه که کنار تخت من خوابیده.؟!!

با صدای زنگ موبایل اشنایی تگون خورد و سریع دست در جیبش کرد و بدون نگاه به من گوشی

منو از جیبش در آورد و پروپرو جواب داد: سلام بفرمایید

منو میگی قاطی کردم اساسی

تازه تونستم چهره اش را ببینم چشمای قهوه ای پوست برنزه صورت کشیده بینی قلمی لباس

کمی حجیم و ابروهای پر مشکی که صاف بودن و مرتب ناکهان متوجه من شد و اول با تعجب و سپس

لبخند به من چشم دوخت و به طرف پشت خط گفت:

بله بله نه مَث اینکه تازه بهوش اومدن بله چند لحظه گوشی...

وگوشی رو به سمتم گرفت وگفت:سلام با شما کار دارن!!!!

من هم با تعجب وحرص وکلی حالات دیگه که خودمم نفهمیدم گفتم:فکر کنم گوشی منه

اون که خنده اش گرفته بود گفت:بله درست میگوید عذر میخوام فکر کردم بیهوشید

-ممنون

وگوشی را گرفتم وکنار گوشم قرار دادم وبا شنیدن صدای رامین خونم خشک شد:خب خوش

میگذره میبینم که بی اف جدید پیدا کردی؟

قلبم به شدت به قفسه سینه ام می کوبید ورنگم پرید طوری که پسره غریبه روبه روم لب

زد:حالتون خوبه؟

دستم رو بردم بالاوکنار بینی ام قرار دادم وبه نشانه سکوت تا حرفی نزنه ومث اینکه تیز بود

وگرفت

-منظورتو نمیفهمم

-بایدم نفهمی فک کنم بد موقع زنگ زدم نه (وبا لحن چندشی گفت)بی هوش یا خواب ناز؟

-دیگه مراعات مرد غریبه رو به روم را نکردم وبا عصبانیت تمام وصدایی که کنترلش از دستم

خارج بود گفتم: تو مریضی نی فهمی مریض لعنتی رو تخت بیمارستانم سرم داره از درد میتر که تو  
منو تو تخت با ی مردی که خودمم نمیدونم کیه تصور کردی حالم ازت بهم میخوره از فکر بیمار  
متنفرم از تویی که هنوزم بعد از یک سال ونیم فکر میکنی همه کارمی متنفرم اگر مگر م برحسب  
اتفاق همچین چیزی هم باشه به خودم مربوطه نه تو لعنتی..

قلبم به شدت تیر کشید ونفسم را بند آورد با دست چپم به سینه ام چنگ انداختم وگفتم: آخ خدا  
مرد که از حالت چهره ام که به کبودی میزد ترسیده بود در را باز کرد وپرستار را صدا کردورامین  
که هنگ حرفام بودوترسیده بود گفت: ترنم کجایی؟

-قبرستون تو بغل به مرد اشغال

-ترنم ببخشید تو رو خدا بگو کجایی؟

-قلبم به شدت ناسازگاری میکرد وبه قفسه سینه ام می کوبید پرستار وارد اطاق شد وگفت: چی  
شده عزیزم؟

وبا عصبانیت گوشی را گرفت وبه دست مرد غریبه داد ونبضم را گرفت وهمون لحظه دکتر وارد  
شد از شدت درد فشارم افتاده بود ولبهامو گاز میگرفتم دکتر با ناراحتی گفت: یه حمله قلبی را رد

کردی دختر مگه تو چقدر سن داری با خودت چکار می کنی؟

شنیدم که مرد غریبه به رامین گفت: من نمیدونم شما کی هستید ولی باعث شدید حال ایشون بد بشه و تلفن را قطع کرد و من هم از حال رفتم.

## پایان فصل ۵۶

Khatereh

نمیدونم چند ساعت در خواب بودم اما وقتی چشم باز کردم سارا را در کنارم دیدم او با دیدن

چشمهای بازم لبخندی زد و گفت: دختر تو که من رو نصفه جون کردی

لبخندی زدم و گفتم: نترس هفت تا جون دارم این رامین عوضی پوست کلفتم کرده

او چشم و ابرویی او مد و گفت: خب بی خیالش نمیخواد بهش فکر کنی از وقتی که حالت بد شد تا

حالا صد دفعه زنگ زده داره سگته می کنه

-به درک حداقل از شرش راحت میشم

-ترنم به درک بذار هرچی می خواد بگه از قدیم گفتن به دعای گربه سیاهه بارون نمیاد

-می دونم چی می گی ولی اخه من به این لعنتی هرکاری کنم تا ابد وصلم به خاطر ایلیا نمی تونم

از زندگیم حذفش کنم می ترسم بهم انگ بزنه واز دادگاه نامه بگیره و نذاره دیگه بچه امو ببینم

مگر نه خودت می دونی از هیچکسی ترس ندارم

-چی بگم والا بی خیالش عزیزم من یه خرده کار دارم باید برم باز بهت زنگ می زنم مواظب

خودت باش

لبخندی زد و گونه ام را بوسید و رفت

بعد از چند دقیقه همان مرد دوباره وارد اتاق شد و سلام کرد من نیز پاسخش را دادم و او لبخندی

زد و گفت: فکر کنم بهترید؟

-بله خداروشکر بد نیستم

-خب الحمدالله

حسابی ذهنم مشغول بود که بدونم تو اتاق من چی می خواد و بالاخره طاقت نیاوردم

وگفتم: ببخشید من شما را می شناسم

-نه!!

از جواب قاطعش هنگ کردم و گفتم: شما چطور؟

-بله! شما خانم ترنم طاهری هستید ۷۷ ساله دانشجوی معماری در ماه اتی متاسفانه از همسرتون

جدا شدید یه پسر ۷ساله دارید و به تنهایی زندگی می کنید و ساکن تهرانید؟

-اُپس!عجب!خب اطلاعاتتون بد نیست وشما لطفا معرفی کنید!!!

-من کامران هستم ،کامران محتشم ۴۵ ساله ساکن تهران مجرد مسلما بچه هم ندارم

-درسته خوشبختم واز کجا من رو می شناسید؟

او لبخندی زدوسرش را با خجالت به زیر انداخت وگفت:متاسفانه من با یه دوستی تو کافه الماس

قرار داشتم ودر حین بحث عصبانی شدم ودستم خورد به لیوان شیرموز بستنی ام وچپه شد

وربخت زمین وهمون لحظه شما از کنار میز ما رد شدید وخوردید زمین وسرتون شکست واز حال

رفتید ومن وظیفه خودم می دونستم تا بهبودی کاملتون در کنارتون باشم ودر ضمن واقعا از شما

عذر می خوام بابت این اتفاق!

من لبخندی زدم وگفتم:مشکلی نیست دستتون درد نکنه بابت انسان دوستیتون ادم بد شانس از

همه ور می خوره اینم قسمت من شد ممنون که تنهام نداشتید

-خواهش می کنم

در همین حین گوشیم زنگ خورد او دست در جیبش کرد وگوشی رو خارج کردو به دستم داد

ومن تشکر کردم وبا دیدن اسم ارسال لبخندی زدم وپاسخ دادم

-سلام چطوری

-آخییییییی سلام ذلیل مرده حالت بهتر شد

-اره خوبم تو چطوری؟

-صدای تو رو شنیدم خوبه خوب

-اون که بعله من کلا مایع ارامشم

-تاید نباش نمی خواد مایع باشی

-گمشو بچه پر رو

-چت شد شنیدم کله پا شدی؟

-اره دیگه منم کم شانس

-چرا گلم؟

-هیچی بابا، باسارا قرار داشتیم تو کافه الماس دنبال کارم تا پامو گذاشتم یه بنده خدایی شیر

موزشو فرش راهم کرد

ارسلان بلند خندید وگفت: الهی بیچاره ترنم

-مرض

-حالا کار چی شد؟



-نمیدونم خبرم بیمارستانما

-میدونم کلم خب اشکال باز ازش پیرس

-چشم خب کاری نداری؟

نه عزیزم مواظب خودت باش اگه لازم بود پیام بزنگ تا خودمو برسونم

-ممنون داداش کلم فعلا

بای ترنم دیووووونه

گوشی رو از گوشم فاصله دادم وگفتم: روانی

پایان فصل ۵۵

khatereh

بالبخند گوشیمو روی میز کنار تخت گذاشتم وبا صدای:اهم اهم کامران یا همون به قول گفتنی

محتشم به خودم اومدم وگفتم:امممم خب اقای محتشم ممنون از لطفتون احتیاجی نیست شما

این جا بمونید من حالم خوبه شما می تونید به کارتون برسید

-یعنی دارید بیرونم می کنید؟

هول شدم وتو جام نیم خیز شدم وگفتم:نه نه قصد جسارت نداشتم فقط نمیخوام از کار

وزندگیتون بیفتید

-نه کار خاصی ندارم معاونم تو شرکت هست وخیالم راحت

-باشه هر طور راحتید،.

اصولا ادم خجالتی هستم ونمیتونم رودر رو زیاد با کسی بحث کنم زبون درازی دارم اما ی خرده

خجالتی هستم ولی پشت تلفن یا فضای مجازی ملتو قورت میدم وارسلان میگه ترجیح میده

باهام رو در رو حرف بزنه تا پشت تلفن چون خلع سلاح میشه

او لبخندی زد و روی صندلی همراه نشست وگفت:چقدر دیر کنگور دادید؟

-مشکلات زندگی وقت واجازه اشو نداشتم

تعجب کرد وگفت:اجازه؟؟؟

-بله اجازه همسر من دوست نداشتم من درس بخونم

ابرو در هم کشید وگفت:نمیخوام چاپلوسی کنم ولی خیلی از زن ومردهای این فرمی بدم میاد زن

ومرد باید مایع آرامشی هم باشن نه مانع پیشرفت هم

زهر خندی زد وگفتم:اره دقیقا منم همین عقیده رو دارم وهیچوقت باهاش مخالفت نکردم ولی

اون حتی موقع گرفتن گواهینامه آزارم داد

-چه بد متاسفم

-مهم نیست دیگه تموم شد

-ولی به نظر نمیاد مٹ اینکه هنوزم تو کارهاتون مداخله میکنن

-اره اون چون فکر میکنه پدر پسر م هست دست از سرم بر نمیداره

-چرا بهش اجازه میدید؟

-نمیخوام از دیدن پسر م محروم بشم

صورتش در هم رفت وگفت:ضعف زن های ایرانی همینه..

-بی خیالش مهم نیست

-راستی شغلتون چیه؟

-تویه شرکت بسته بندی کار میکنم

-بخشید فکر کنم زیاد سوال می پرسیم؟!

-مثل من هستید منم به خرده فضولم.

او لبخندی زد و قیافه ای متعجب گرفت و گفت: یعنی منم فضولم دیگه؟!!

با سر تایید کردم و گفتم: یه خرده رک هستم

به یکباره منفجر شد و بلند خندید و گفت: یه خرده رو رد کردید

به صورتش دقیق شدم زیبا و مردونه می خندید برام جالب بود حس بدی نسبت بهش نداشتم و از

این که براش از زندگیم حرف زدم بشیون نبودم بعد از چند لحظه که خندیدنش تموم شد گفتم:

خب نوبت فضولی منه!

-بله حتما بفرمایید!؟-

-شما شغلتون چیه؟-

دستی پشت گردنش کشید و به جلو خم شد و ارنجش را روی زانو گذاشت و به من چشم دوخت

و گفت: یه شرکت کوچیک واردات و صادرات پوست دارم

-خیلی خوبه موفق باشید-

-ممنون همچنین شما

-تشکر

-راستی اصلا بهتون نیماه بچه داشته باشید؟-

-ممنون از تعریفتون ولی یه گل پسر خوشگل دارم-

-جسارت نباشه میتونم عکسش را ببینم

-بله حتما ،وخم شدم وگوشی را برداشتم وبه گالری رفتم وعکس ایلیا را پیدا کردم وبه سمتش

گرفتم او گوشی را گرفت وبعد از چند لحظه لبخندی زد وگفت:خیلی شبیه شماست

وگوشی را به سمتم گرفت

-اره همه میگن ،

چند لحظه به تصویرش چشم دوختم وپس گوشی را کنار گذاشتم

-خب اگه مشکلی ندارید من مرخص بشم صبح میام وکمکتون میکنم ترخیص بشید

-نه نه لازم نیست من خودم میتونم

-خواهش میکنم تعارف نکنید

از جاش بلند شدو دستش را به سمتم دراز کرد وگفت: خب بانو ترنم امری نیست

به دستش نگاه کردم وبا خجالت گفتم:ببخشید من دست نمیدم

او سریع دستش را عقب کشید وگفت:آخ آخ ببخشید باید حدس میزدم عذر میخوام

-نه نه مشکلی نیست من متاسفم

لبخندی زد و گفت: خب با اجازتون راستی کمپوت و اب میوه تو یخچال هست حتما بخورید ازتون

خون رفته باید تقویت بشید

-بله حتما بازم ممنون

-خواهش میکنم

ودو انگشت اشاره و سبابه را به کنار پیشانی برد و به علامت خدا حافظ حرکت داد و کت اسپرتش را

نیز برداشت و با لبخند از در خارج شد.

ادم جالبی بود و خیلی با ادب لبخندی زد و چشمهامو بستم سعی کردم بخوابم تا ساعت زودتر

بگذره..

پایان فصل ۵۷

Khatereh

با سر درد از خواب بیدار شدم و دستی به بانداژ سرم زدم و به خاطر درد موجود چشمامو بستم تا

درد کمتر بشه چند دقیقه ای نگذشته بود که با شنیدن صدای کامران محتشم با ترس چشم باز

کردم و با چشمانی گرد شده از فرط تعجب به او چشم دوختم...

-سرتون درد می کنه؟

وقتی متوجه ترسم شد گفت: وای خدای من ببخشید مثل اینکه ترسوندمتون عذر می خوام

لبخندی زد و گفت: سلام نه اشکالی نداره

او چنگی به موهایش زد و با خجالت گفت: عذر می خوام سلام بهترید؟

-ممنونم بد نیستم

-دکتر ویزیت کرد؟

-نه هنوز که نیومدن

او نگاهی به ساعت استیل مارک سواچش انداخت و گفت: ساعت نزدیک به نه شده فکر کنم دیگه

باید دکتر بیاد

به محض تمام شدن حرفش در اتاق باز شد و دکتر وارد شد و ما نگاهی به هم انداختیم و خندیدیم

دکتر مسن خوش رویی وارد شد و گفت: خب می بینم حال مریضمون خوبه و در حال بگو بخند هم

هستن

کامران محتشم کنار تخت ایستاد و گفت: بله ولی خب یه خرده سرشون درد می کنه

دکتر لبخندی زد و سمت دیگر تخت ایستاد و پلک چشمو بالا داد و معاینه کرد و بعد از دیدن

عکس ها گفت: خب دخترم حالت تهوع که نداری ؟

-نه فقط کمی سردرد و سر گیجه

-الحمد لله خنده هم رو لباته و مشکلی نداری تکلمت هم خوبه عکسات هم جز به شکستگی

چیز دیگری رو نشون نمیده مشکلی نداری دخترم مرخصی

کامران محتشم گفت: پس خیالمون راحت؟

دکتر نگاه پر از شیطنتی به او انداخت و گفت: خیالت تخت حال خانمت خوبه خوبه واگه باهاس

خوب تا کنی به عمر سالم وسلامت کنارت هست واون موقع عاشقانه هاتو خرجش کن

من و کامران با تعجب امیخته به خجالت نگاهی به هم انداختیم و دکتر لبخندی زد و دستی روی

شانه ی کامران محتشم زد واز اتاق خارج شد

بعد از چند دقیقه کامران گفت: امممم خب من میرم کارای ترخیص را انجام بدم واز اتاق خارج شد

ومن بعد از کلی خجالت کشیدن سرم را بالا اوردم و آرام از تخت پایین امدم کمی سرگیجه داشتم

که با احتساب خونی که ازم رفته بود طبیعی بود آرام به سمت کمد رفتم و بعد از بستن در ورودی

لباسهایم را عوض کردم و آماده شدم و لبه ی تخت نشستم بعد از حدود بیست دقیقه محتشم امد

و گفت خب اگه مشکلی نیست بریم کیف دستی ام را برداشتم و راه افتادم با وجود کفشهای پاشنه

دارم و سرگیجه کمی راه رفتن مشکل بود با کمک گرفتن از دیوار آرام آرام حرکت می کردم و بعد از



برداشتن انژیوکت از دستم از بیمارستان خارج شدیم و محتشم آرام در کنارم حرکت می کرد و دستش را بدون اینکه به من برخورد داشته باشه به حالت حمایت گری دورم قرار داده بود و بعد از برداشتن چند قدم یک لحظه سرم گیج رفت و او سریع بازویم را گرفت و از افتادنم جلوگیری کرد و گفت: ببخشید ولی باید می گرفتتون اجازه بدید کمکتون کنم

من که واقعا کلافه شده بودم گفتم: ممنون ببخشید باعث دردسرتون شدم او لبخندی زد و گفت: نه این چه حرفیه در اصل من مقصر بودم که باعث این وضعیت شما شدم من بعد از اندکی تعامل با شیطنت گفتم: بله حالا که فکر می کنم میبینم که درست میگوید او که تعجب کرده بود خندید و گفت: خوشم میاد رک هستید

و بعد از کمی راه رفتن کنار یه لندکوروبز مشکی قرار گرفت و دکمه دزد گیر را زد و در را باز کرد وزیر کتفم را گرفت و من با مصیبت سوار شدم که واقعا کار سختی بود سوار شدن اون غول مشکی با اون حال و روز و سپس در را بست و پشت فرمان جا گرفت و گفت: خب کجا باید برم؟ -جلو اولین اژانس نکه دارید من خودم با تاکسی میرم

او که حسابی بهش بر خورده بود گفت: اگه میخواستم شما را با اژانس بفرستم میتونستم همین جا

اژانس بگيرم نه اينكه دوتا كوچن بالاتر لطفا تمومش كنيد وادرس را بگيد

حسابی خجالت کشیدم وادرس را گفتم واو ماشین را روشن کرد وداخل اتوبان انداخت وبعد از

چند دقیقه پخش را روشن کرد واهنگ ملایمی شروع به خواندن کرد که من بی نهایت دوستش

داشتم وبا شنیدنش بغض میگردم

پدر اسمت همیشه روی لبهاست

پدر مهتر همیشه توی دلهاست

پدر دفتر شعر توی تاغچه

تنها آرامش قلبم تو شهاست

پدر یادم نمیره مهر بونیت

پدر یادم نمیره هم زبونیت

پدر وقتی که رفتی من شکستم

پدر حرف همه است حرف جوونیت

(صورتم را به سمت خیابون برگرداندم آرام آرام اشکهایم روی گونه غلتید وباد تنهاييم بيشتر به

جانم اتش زد وقلبم گرفت که اگر پدرم بود ايا من هنوز هم اینجا بودم يا نه؟)

پدر پشتم شکست از رفتن تو

پدر شادی تموم شد تو غم تو

پدر با اون همه حرفات کجا رفت

همه رفتن بعد از رفتن تو

(اخ خدا که واقعا همه بعد از رفتنت تنهامون گذاشتن بابای مهربونم)

پدر تنها شدم تنهایی سخته

پدر تنهایی ام از دست بخته

دلیم از دست بختم گله داره

چرا اون مٹ تیکه سنگ سخته

بعد رفتنت پدر زندگی مرد

نور قلب من به خاموشی سپرد

بعد رفتنت پدر هستی من

سر به جاده های بی کسی سپرد

(اشک ها صورتم را پر کردن و در همین لحظه دستمالی جلوم قرار گرفت و برگشتم و به محتمش

نگاه کردم چند لحظه به هم چشم دوختم و دستمال را گرفتم و تشکر کردم و او کلافه چنگی به

موهایش زد و به رو به رو چشم دوخت)

بقیه مسیر در سکوت طی شد و من نیز در عالیم خودم به سر می بردم و در طی مسیر نیز چند جا

توقف کردیم و سپس جلو در ایستاد و وپارک کرد و پیاده شد و در سمت من را باز کرد

با کمک محتشم داخل رفتم و او مرا تا جلو در اپارتمانم هدایت کرد و سپس نایلونی که ظرف

غذایی درونش قرار داشت به دستم داد و گفت براتون جیگر گرفتم بخورید تا یه خرده جون

بگیرید

من با تعجب و اخم گفتم: اچه چرا زحمت کشیدید من رازی نبودم

-وظیفه ام بود کاری نکردم

کمی فکر کردم و دیدم واقعا کار زشتیه اگه دعوتش نکنم و خودم به تنهایی از غذا بخورم از او

خواستم که داخل بیاد و او گفت: نه مزاحم نمیشم

اخم کردم و گفتم: تشریف بیارید مگر نه از گلوم پایین نمیره خواهش می کنم بفرمایید

او لبخندی زد و داخل شد با دیدن نازی ملوسم قلبم ایستاد دختر کوچولوی من گرسنه بود و حال

سلام کردن هم نداشت سریع خودم را به اشپزخونه رسوندم وتخمه را از کابینت خارج کردم

وسپس در قفس را باز کردم واو را در اغوش گرفتم وبوسیدم وتخمه ها را آرام آرام در دهانش قرار

می دادم واو که حسابی گرسنه بود با ولع شروع به خوردن کرد وبه یکباره به یاد کامران محتمم

افتادم واو را دیدم که به من چشم دوخته بود با خجالت بلند شدم وگفتم: وای ببخشید کلا شما را

فراموش کردم اچه نازی را دیدم کلا هول شدم

او لبخندی زد وگفت: نه خواهش می کنم مشکلی نیست راحت باشید

مبلی به او تعارف کردم وبه سمت اشپزخانه رفتم وچای ساز را روشن کردم وبه حال برگشتم وبعد

از اطمینان از خوب بودن حال نازی او را بوسیدم ونوازش کردم

محتمم گفت: چه برنده ی قشنگی

-اره وبا هوش

-میتونم نوازشش کنم

-امممم بله اگه باهاتون راه بیاد با هر کسی خوش بر خورد نیست

او از جایش برخواست وروی مبل کنار من جای گرفت وگفت: خب باید چکار کنم

-بهش بگید نازی بیا سرتو بخارونم

او لبخندی زد و دستش را به سمت نازی برد و گفت: نازی بیا سرتو بخارونم

نازی کمی به او نگاه کرد و دستش را با چشم دنبال کرد و من نیز آرام نوازشش کردم تا کمتر

احساس خطر کنه و محتشم به آرامی سرش را نوازش کرد و گفت: مت اینک بدش نیومد و خندید

من نیز لبخند زدم و دستم را نزدیک ارنج او بردم و نازی را به سمتش هدایت کردم و او روی

ارنجش جای گرفت و ناخنهای بلندش را در پوستش فرو کرد و من گفتم: وای من ناخنش بلنده

اذیت شدیدی؟

-نه مشکلی نیست با این هیكل اكه تحمل چهار تا ناخن كوچيك را نداشته باشم كه ديگه هيچي

از جام بلند شدم و به سمت اشپزخانه رفتم و كمی اب قند خوردم تا فشارم تنظيم بشه و سردرد

و سرگیجه آرام تر بشه و سپس دو قهوه درست کردم و به هال برگشتم و با کمی شیرینی که در

فریزر داشتم روی میز قرار دادم

او تشکر کرد و گفت: پرنده ی ملوسی دارید

-ممنون و خیلی آرام و دوست داشتنی

ان روز با کلی حرف زدن از هر دری گذشت و محتشم بعد از خوردن ناهار رفت.

پایان فصل ۵۴

صبح با حال خراب از جام بلند شدم و بعد از چند روز به سرکار رفتم و با نشان دادن مدارک بیمارستان غیبتم را توجیه کردم اما چه فایده باید سریعتر کاری پیدا میکردم مگر نه قید درس را باید می زد و این تنها چیزی بود که الان بهش فکر می کردم بعد از چند سال به ارزوم رسیده بودم و نمیخواستم به همین راحتی از دوش بدم بعد از کار دوباره دنبال کار رفتم اما چه سود اصلا هیچی....

جمعه بود و کسل تو خانه نشسته بودم و به درودیوار نگاه میکردم که با صدای گوشیم به خودم اومدم و بعد از کمی گشتن روی میز ناهار خوری پیداش کردم با دیدن اسم کامران کمی تعجب

کردم و دستم را روی صفحه لغزاندم

-سلام ترنم خانم چطورید؟

-سلام خوبید جناب محترم؟

-ممنون شما چطورید بهتر شدید؟

-هی بدک نیستم

کمی سکوت کرد و گفت: تماس گرفتیم بینم وقتتون ازاده یا خیر؟

-بله چطور مگه؟

-میخواستم اگه امکان داره برای ناهار دعوتتون کنم؟

-خیلی ممنون مزاحم نمیشم

-نه این چه حرفیه پس تا یک ساعت دیگه مزاحمتون میشم

-باشه ممنون

-پس تا بعد

-فعلا

تلفن را قطع کردم وبعد از کمی فکر به خودم گفتم: چرا قبول کردم؟

باز خودم جوغب دادم چون تنهام

به سمت کمدم رفتم ومانتو صورتی چرکم را که تا زیر زانو بود پوشیدم استین سه رب بودو

دوراستین و یقه اش دکمه های بزرگ طلایی داشت وشال صورتی کمی تیره تر وکیف تیره تر از

شالم را نیز برداشتم وبا شلوار کتان مشکی وکفش پاشنه تخت مشکی ست کردم وسپس ارایش

ملایمی کردم وکمی با گوشیم ور رفتم وبا شنیدن صدای تگ زنگ گوشی به نازی غذا دادم واز



خونه خارج شدم محتشم بالنکروز مشکیش جلوی در بود پیاده شدو در را باز کرد

او هم یک کت اسپرت مشکی با شلوار کتان مشکی و کفش کالج مشکی و پیرهن فیروزه ای آمده

بود کمی در خیابان ها گشت و سپس رو به روی رستورانی توقف کرد و با لبخند پیاده شد...

به سمت رستوران رفتیم و محتشم با لبخند در را باز کرد و کنار ایستاد تا من وارد شوم سپس

خودش داخل آمد و با هم به سمت میز دو نفره ای رفتیم و پشت میز قرار گرفتیم

بعد از چند لحظه کارسون آمد و بعد از گرفتن سفارشها رفتوبعد از چند لحظه محتشم گفت:

شما همیشه انقدر کم حرفید؟

-نه ولی تو ماشین زیاد حرف نمیزنم (وبا لبخند گفتم) نطقم که باز شه دیگه بسته نمیشه.

او خنده ی مردانه ای کرد و گفت: جالبه

چه خبرا؟

-میشه گفت هیچی

-دانشگاه را چکار کردید؟

هنوز حرفش کامل تمام نشده بود که جوشیم زنگ خورد با نگاهی به محتشم عذر خواستم

وگوشی را از کیفم خارج کردم و با دیدن اسم ارسلان لبخندی روی لبهام نقش بست و دستم روی

صفحه لغزید

-سلام عزیزم

-سلام ذلیل شده ی خودم چطوری؟

-از احوال پرسى هاى شما!!؟

-گله نکن عزیزم به خدا نبودم!

-کجا بودى مگه يه هفته است حالمو نپرسیدی؟

-راستیش چند تا سفر خارجى به پستم خورد کلا تو اسمون بودم

۱- خب کجا بودى افغانستان يا پاکستان؟

-تو روحت ترنم تو ادم نمیشی؟

-بعله پس چى انتظار داشتى فرشته ها همیشه فرشته ان

-بله بله حرف شما متین و صد درصد درسته

-معلومه من همیشه درست میگم

-کار را چکار کردى ترنم؟

-هیچی بابا هر چى دنبال کار میگردم همیشه با شرایطم راه نمیان

-ای بابا یعنی تو اون خراب شده یه کار برات پیدا نمیشه؟

-نه اگه نتونم کار پیدا کنم باید قید دانشگاه را بزنم

-دیوونه شدی این چه حرفیه تو ارزوت رفتن به دانشگاه بود

-ادم باید واقع نگر باشه وقتی نمیشه باید قید ارزوها رو زد

-پاشو بیا شیراز خودم برات کار پیدا میکنم

-دیوونه شدی بیام شیراز چه غلطی بکنم

-خب اینجا من هواتو دارم

-ایلیا چی ؟

ارسلان چند لحظه سکوت کرد وبعد گفت:چی بگم داری دیوونه ام میکنی!

-بی خیالش مهم نیست بالاخره یه طوری میشه!

-ترنم منو بی خبر نذار!

-باشه فدات شم مواظب خودت باش

-تو هم همینطور

-فعلا جیگرووووو

-فعلا روانی

محتشم لبخندی زد و گفت: واو چه کل کلی

-اره با این روانی فقط باید کل کل کرد

-ولی بحث کردنتون جالبه

-اره بمب انرژی ادم باهش حرف میزنه کلی انرژی میگیره

محتشم خواست جوابم را بده که غذا را آوردن وبعد از چیدن غذا گفت: راستی دنبال کار

میگردید؟

-اره ولی متاسفانه با شرایطم کنار نمیان

-مگه شرایطتون چگونه؟

-چون میخوام دانشگاه برم باید با کلاسام تنظیم بشه

-راستش را بخواید من دنبال منشی هستم

شما بگید شرایطتون چگونه شاید تونستیم با هم کنار بیایم

-واقعا!!!

اولبختدی زد وبه غذا اشاره کرد وگفت:واقعا!

۶که کلا - ۵۷ - بعدشم ۷ - ۶کلاس دارم وپنجشنبه هم ۸ - - من روزهای یکشنبه وسه شنبه ۷

پنجشنبه پره

او لبختدی زد وگفت:من مشکلی ندارم از کی شروع می کنیم راستی حقوق پیشنهادیتون

چقدره؟

-شما باید تایین کنید؟

-من به منشی قبلیم دو میدادم چون شما یک شنبه وسه شنبه نیمه وقتی وپنجشنبه هم که مهم

نیست برام یک ونیم چطوره؟

-خوبه من مشکلی ندارم

-پس از شنبه میتونی کارتو شروع کنی حالا بهتره غذاتو به بخوری

-ممنونم

-خواهش میکنم

پایان فصل ۵۱

Khatereh

صبح با خیال راحت چشمهامو باز کردم وبا لبخند روزم را شروع کردم از پیدا کردن کار ان قدر خوشحال بودم که نمیدونستم خوشحالیمو چطور تخلیه کنم یه موزیک شاد بعد از مدتها تو خونه روشن کردم و صداشو بالا بردم نازی هم با شنیدن صدای موسیقی جیغ و داد می کرد و ابراز وجود می کرد.

صبحانه را با ی میز رنگی صرف کردم وبعد به سارا زنگ زدم:

-سلام عشقم

-سلام بر ترنم خانم خوشگلم چی عزیزم شاد میزنی کجایی صدای موزیک می یاد؟

-عالی ام امروز

-چی شده جیگر

-کار پیدا کردم

-وای عزیزم چقدر عالی تبریک می کم کلم

-ممنون کلم امشب چکاره ای

-هیچ چطور؟

-باشام به صرف پیدا کردن کار چطوری؟

-مفت باشه کوفت باشه

-روانی فقط قبلش باید ی کاری کنی

-ی رنگ خوشگل می خری میاری موهای اجیتو خوشگل می کنی

-ای جان خیلی هم عالی

-چه رنگی کلم

-به سلیقه خودت فقط پشیمونم نکن

سارا بلند خندید و گفت:

-باشه کلم چشم فقط الان کار دارم بعداز ظهر پیام مشکل نداره

-نه کلم پس منتظرم

-باشه عشقم پس تا بعداز ظهر

-فعلا

-فعلا

با لبخند گوشی را کنار گذاشتم و به ارسال زنگ زدم بعد از پنج بوق صدای خواب الودش تو

گوشم پیچید:

-خدا خفت کنه خروس بی محل تو خواب نداری روز جمعه منو بی خواب می کنی

خندیم و گفتیم: خرس کنده چقد می خوای

-مرض ساعت را نگاه کردی؟

-مگه چنده؟

-ده میفهمی یا نه؟

-خاک بر سرت خودت میگی ده هنوز خوابیدی؟

-خبرم روز تعطیله

-خب حالا غر غرو

-باشه عشقم بزار خوش اخلاق بشم

-عووووووق

-درد لیاقت نداری

-تو داری بسه



-خب بنال بینم چه مرگنه

-کار یافتم

-اخ جوووووون

-میدونستم خوشحال میشی

-معلومه چون ی شام مفت می افتم

-خاک بر سر نخوردت

-اصلا من نخورده اقا من شام میخوام

-باشه گریه نکن هر وقت پرواز داشتی تهران بزنگ پیام بهت شام بدم تلف نشی

-عاشقتم

-باش تا اموراتت بگذره

-بی شعور

-خودتی

-حالا کارت چی هست که دیشب که زنگیدم خبری نبود

-محتشم را یادته؟

-همون که ضربه فنیت کرد؟

-کوووووقت اره

-خب؟

-خب به جمال نداشتت

-ترنم ناز نکن

-باش بابا هیچی داشتیم با تو میخرفیدم شنید گفت به منشی احتیاج داره شرایطمو گفتم گفت

حرفی نداره از شنبه برم سرکار

-مگه پیشت بود؟

-اره شام دعوتم کرده بود

-با اجازه کی رفتی؟

-الان غیرتی شدی؟

-پ ن پ بادمجونم

-بابا غیرت شام دعوتم کرد

-ترنم دختر خوب خواهش میکنم به خودت رکسی اعتماد نکن

-چشم حواسم هست نمیدونی من خودم کلی پاچه گیرم

-اون که بعله مگر نه صد بار تا حالا خفتت کرده بودم بیای پیشم

-بله بله

-زهره مار ترنم نزار دلیم همش شور بزنه

-چشم

-چشمت بی بلا

-فدای تو بشم اجی قشنگم

-خدا نکنه

-خیالم راحت

-بله خیالت تخت

-پول تلفنت زیاد میشه کار نداری جیگرم

-نه عزیزم



-پس بشین

-یه چیزی بخوریم بعد

-نه تا موهات رنگ بگیره اون موقع به شکم میرسیم

-باشه

سفره یک بار مصرف آوردم وروی شانه ام گذاشتم وسارا بعد از مخلوط کردن رنگ آرام آرام

موهامو به رنگ اغشته کردو سپس نایلون پیچید وبعد گفت:

-خب خانم چی داری

-بصبر تا پیام

به اشپزخانه رفتم وقهوه ساز را روشن کردم وظرف میوه را با پیش دستی وچاقو آوردم وبعد با

قهوه وشکلات وبیسکویت از خودمون پذیرایی کردیم وبعد از یک ساعت موهامو شستم واز دیدن

رنگش خیلی کیف کردم وسپس یه تیپ ردیف زدم وبا یه ارایش نایس واز خونه خارج شدیم

وکمی تو خیابونا چرخ خوردیم و بعدش راهی رستوران شدیم

-خب عشقم چی میخوری؟

-سارا نگاهی به منو کرد و گفت:

-تو چی میخوری؟

-امشب با سلیقه تو

-واو چه دختر خوبی

-لوس نشو زود باش درست امه

-چشم

-بی بلا

-من فسنجون میخوام با مخلفات شیرین باشه

-به گارسون نگاه کردم و گفتم: دو پرس فسنجان با مخلفات یکی شیرین یکی ملس

-خب سارا خانم چه خیرا

-سلامتی

ناکهان پسری که از کنار میز رد میشد و واسه خودش برد پیتی بود گفت: خانما اجازه هست؟

من و سارا با اخم بهش زل زدیم و چیزی نگفتیم

پسره بل دیدن نگاه ما دستپاچه شد و گفت: تو رو خدا نزنید چشم رفتم

از میزمون که دور شد جفتمون ریز ریز خندیدیم و گفتیم: ماشا الله تفاهم

Khatereh

## پایان فصل ۵۶

با صدای زنگ کوک گوشیم بیدار شدم و با تک چشم دنبالش گشتم و زنگش را قطع کردم و از

تخت به زیر اومدم و بعد از مسواک و قضای حاجت راهی ایشیز خانه شدم و قهوه درست کردم

و غذای نازی را هم تو ظرفش ریختم و به دست مانتو شیک و ساده مشکی تا زیر زانو پوشیدم و با

شال و کیف و کفش مشکی و شلوار جین یخی تیمو کامل کردم و سویچ را برداشتم و از خانه خارج

شدم

بعد از حدود ۳۱ دقیقه به شرکت محتمم رسیدم و جلو برج پارک کردم اونم با چه مصیبتی با این

دست فرمون داغونم....

نگاهی به برج انداختم وارد شدم و به سمت نگهبانی رفتم و:

-سلام خسته نباشید

-سلام خانم بفرمایید:

-شرکت نام آوران کدوم طبقه است؟

طبقه ده واحد ۴۷

-ممنون اقا

به سمت اسانسور رفتم و دکمه ده را زدم آخرین لحظه مرد جوانی وارد اسانسور شد و با لبخند

گفت: ببخشید

-خواهش میکنم

رو به سمت در ایستادم و طبقه ده پیاده شدم و اون مرد هم پشت سرم خارج شد و با نگاهی به

واحد ۴۷ به سمتش رفتم مرد لبخندی زد و گفت: مثل اینکه هم مسیرییم

-بله درسته

جلوی در کنار رفت و گفت: خانما مقدمن

-ممنون

و وارد شدم و به سمت میز منشی رفتم و با تعجب دیدم خانمی پشت میز نشسته به طور کل هنگ

کردم و او رفتم منشی لبخندی زد و گفت: بفرمایید امری داشتید!؟

-با جناب محترم قرار داشتم

-خانم؟



-ترنم سپهری هستیم؟

گوشی را برداشت و داخلی را گرفت بعد از چند لحظه گفت: جناب محترم خانم سپهری اومدن

ترنم سپهری .....بله بله چشم الان میفرستم داخل

گوشی را گذاشت و گفت: از این طرف لطفا واز جاش بلند شد وراه رو سمت راست سالن را در پیش

گرفت در سیاه بزرگی را باز کرد واز سالن کوچکی گذشت وچند ضربه به در سفید داخل سالن زد

وسپس در را باز کرد وگفت: بفرمایید

-ممنون

وبعد از ورود من در رابست ورفت وارد اتاق شیک وبزرگی شدم که حدود سی متر می شد وهمان

مردی که در حین ورود تو اسانسور دیدم را پیش روم یافتم با ادب تمام از جاش بلند شد و:

-سلام عرض شد

-لبخند زدم وگفتم: سلام

سپس به محترم رو کردم وگفتم: سلام

-سلام ترنم خانم خوب هستید؟

-ممنون طبق گفته شما مزاحم شدم

-نه این چه حرفیه مراحمید و صندلی رو به روش را تعارف کرد و گفت: خواهش می کنم بفرمایید

-ممنون

-خب راحت پیدا کردید شرکت را؟

-بله ادرسی سر راستی داشت

-خیلی هم عالی

-راستی معرفی نکردم دوست گلم داریوش معینی ایشان هم ترنم خانم سپهری هستن دوست

عزیز من

وهر دو با هم گفتیم خوشبختیم که باعث خنده هر سه شد

محتشم گفت: خب لطفا این قرار داد را ی نگاهی بنداز اگه مشکلی نیست امضاش کنیم

-باشه ممنون

و قرار داد را از دستش گرفتم و مفادش را مطالعه کردم و بعد از چند لحظه گفتم: خوبه مشکلی

نیست

-خیلی هم عالی

و خودکار را به سمتم گرفت و من زیر قرار داد را امضا کردم و او هم امضا کرد و در پوشه ای قرار داد

و گفت: خب قهوه اتون را بخورید سرد شد

-ممنون و قهوه را مزه مزه کردم و با آرامش خوردم و سپس گفتم: خب میشه کارمو شروع کنم؟

محتشم خندید و گفت: بله چرا که نه؟!!

بلند شد و گفت: داریوش جان یه چند لحظه تا تو بروشور را ببینی من اوادم

-باشه چشم به کارت برس داداش مشکلی نیست

من هم به معینی نگاهی کردم و گفتم: با اجازه آقای معینی؟

-داریوشم خوشم نیامد از اسم فامیل و این حرفا

-اخر نداره ترنم خانم

با تعجب نگاهش کردم و از پر رویش کمی هنگ کردم و گفتم: بله اقا داریوش فعلا با اجازه

لبخندی زد و گفت: اجازه ماهم دست شماست

تو دلم پر رویی بهش گفتم و به سمت در رفتم

از اتاق خارج شدیم و محتشم زد زیر خنده با تعجب به او نگاه کردم و گفتم: طوری شده؟

-حق با شماست خیلی پر روعه

محکم زدم تو دهنمو گفتم: خاک به سرم بلند گفتم؟!!

-نه ولی من که کنار تون بودم شنیدم

-با خجالت گفتم: ببخشید

-این چه حرفیه راست گفتید یه خرده پر رو تشریف داره

خندیدم و چیزی نگفتم او به سمت میز بزرگ گوشه اتاق رفت وگفت: شما منشی شخصی من

هستید و کار بقیه به شما مربوط نیست اصلا اجبار و اجازه ای برای انجامش ندارید مگر من بگم

ساعت قرارها را چک می کنید و تنظیم می کنید و از رو تقویم رو میزم کارهای هر روزم را روی

تخته وایت برد گوشه اتاقم یادداشت میکنید و قرارهامو فیکس می کنید کار خاصی ندارید

-چشم همین؟

-بله

-خیلی هم خوب

لبخندی زد وگفت: سوالی ندارید؟

-نه میتونم شروع کنم؟

لبخندی زد و به میز اشاره کرد و گفت: بفرمایید

-ممنون

و به سمت اتاقش رفت و منم پشت میز جای گرفتم و گوشیمو از کیفم خارج کردم و گوشه میز قرار

دادم و کیفم را تو کسوپایین قرار دادم و سیستم را روشن کردم و به دفاتر نگاه می‌انداختم

و سیستم را چک کردم و تا پایان ساعت کاری تماسها را پاسخ دادم و کلی کار انجام دادم که نسبت

به کار داخل شرکت قبلی خیلی ساده بود خستگی جسمانی کمتری داشت و آرامش بیشتر

ساعت روی اکه قرار گرفت از جام بلند شدم ضربه ای به در زدم و منتظرم پاسخ موندم

-بفرمایید!

وارد شدم و رو به محتشم که مشغول پوشیدن کتیش بود گفتم: کار من تمام شد جناب محتشم

امری نیست؟

-اولا جناب محتشم نه و کامران اکه بهم نمیگی پر رو

سرخ شدم و سرم را پایین انداختم

خنده ای کرد و گفت: حالا خجالت نکش مغشین داری یا برسونمت

-نه ممنون جناب مح.....با دیدن نگاه اخمو محتمم گفتم:اقا کامران ماشین آوردم

لبخندی زد وگفت:این شد باش هر طور راحتی صبح راس ۸ شرکت باش

-چشم

-بی بلا

-فعلا

-خدا نگهدار

دورا بستم وبه سمت میزم رفتم وکیفم رخ برداشتم کامران هم از اتاقش خارج شد ویا هم سوار

اسانسور شدیم واو به پارکینگ رفت ودر حین پایین رفتن گفت که از فردا ماشین را داخل

پارکینگ بزارم ومن هم از یک دا خواسته پذیرفتم ویا تشکر از شرکت خارج شدم اما با دیدن

ماشینم که دو ماشین کبیش پارک بودن دماغ ایستادم وموندم چطور از پارک درش بیارم بعد از

چند لحظه تک بوقی شنیدم وقتی برگشتم کامران را دیدم او با لبخند گفت:پنجر کردی؟

-نه

-پس؟

نمیدونستم چی بگم با من ومن گفتم:چیزه چیزه

او با تعجب گفت: چیزه؟!!

دل را به دریا زدم و گفتم:

-خیلی کیپ کردن عمراتونم درش بیارم

منتظر بودم مسخره ام کنه ولی لبخندی زد و گفت: صبر کن الان میام

کمی جلوتر غولش را پارک کرد و او آمد و گفت: سویچ

سویچ را به دستش دادم و کنار ایستادم قیافه اش پشت پراید کوچولو من خنده دار بود لبخندم

عمق گرفت او منو نگاه کرد و گفت: طوری شده

-نه اصلا پراید بهتون نمیاد

او صندلی را تا ته عقب کشید و گفت: ااره واقعا من با این هیكل تو این کوچولو خفه میشم

با چند فرمون ماشین را در آورد و کمی جلوتر پارک کرد و پیاده شد و سویچ را به دستم داد سوار

شدم و گفتم: واقعا ممنون اگه نبودید باید اونقدر میموندم تا یکیشون بیان

خندید و گفت: خواهش میکنم حالا برو خسته ای بهتره استراحت کنی

-بازم ممنون من برم فعلا

-یه سوال؟

-جانم

-فعلا؟

خندیدم و گفتم: از خدا حافظی خوشم نمیداد فعلا بهتره

خندید و گفت: آهان چه جالب باشه پس فعلا

-فعلا

تگ بوقی زدم و حرکت کردم

پایان فصل ۵۷

Khaterreh

دستم رو عسلی چرخوندم و صدای گوشیمو خفه کردم و از جام بلند شدم و به سمت سرویس

رفتم و بعد از شستن صورتم با اب خنک آماده شدم و از خونه بیرون زدم البته نازی را هم فراموش

نکردم.

با سرعت مطمئنه و با رعایت تمامی قوانین به سمت شرکت رفتم و ماشین را با احتیاط تو پارکینگ

پارک کردم و به سمت اسانسور رفتم و دکمه ده را زدم

وارد شرکت شدم و به بیتا جون یا خانم گرمی منشی مرکزی شرکت سلام دادم و به اتاقم رفتم



وسپس کلید اتاق کامران را برداشتم و در را باز کردم و به سمت تقویم روی میز رفتم و موارد مربوط

به تاریخ امروز را یادداشت کردم و روی تخته وایت برد وارد کردم و چند قرار مهم که خودم یاد

داشتم هم درج کردم و از اتاق خارج شدم و پشت میزم نشستم و سیستم را روشن کردم و قرارهای

امروز را فیکس کردم و در همین حین در باز شد و کامران وارد شد و من بلند شدم و با لبخند سلام

کردم او هم لبخندی زد و جوابم را داد و به سمت اتاقش رفت و در را بست

نیم ساعتی از آمدن کامران نمیگذشت که تان داخلی زنگ خورد:

-بفرمایید؟

-ترنم یه دقیقه بیا اتاقم

-چشم

از جام بلند شدم و ضربه ای به در زدم و وارد شدم کامران مشغول بررسی ورقه های روی میزش

بود عینکی بافریم مشکی مربعی شکلی روی بینی اش بود کمی سرش را بالا آورد و گفت: امروز چ

ساعتی وقت خالی دارم؟

-دقیق میخواید بدونید؟

اره

-پس بزارید تو سیستم چک کنم سریع پیام

-باشه فقط سریع

-چشم

۷:۱ قراری – از اتاق خارج شدم و به سمت میزم رفتم و قرارهای امروز را نگاهی انداختم و ساعت ۵

ننوشته بودم و تایم باز داشت به سمت اتاق رفتم و گفتم: ساعت ۵ تا ۷:۱ وقتتون ازاده

-خیلی خوبه برام پرش کن از شرکت مهاجران ملاقات کننده دارم شماره اش رو روی کاغذ نوشت

و به دستم داد و گفت تماس بگیر بگو آقای مبینی ساعت ۵ اینجا باشن تا برای قرار داد صحبت کنیم

-چشم

-بی بلا

لبخندی زدم و از اتاق خارج شدم

الان حدود یک ماهه که تو شرکت کامران مشغول شدم و خدا رو شکر همه چیز خوبه و تا چند روز

دیگه دانشگاه هم باز میشه و درسام شروع میشه و این برای من خیلی خوبه و خوشحالم میکنه

به سمت تلفن رفتم و شماره را گرفتم بعد از دو بوق صدا تو دماغی زنی در گوشی پیچید: بفرماید

-سلام از شرکت نام اوران تماس میگیرم

-امرتون خانم

-لطفا به آقای مبینی ابلاغ کنید جناب محتشم راس ساعت یک منتظر ایشان هستن

-بله حتما ممنون از تماستون

-ممنون خدانگهدار

پوووووووف از وقتی اومدم تو شرکت محتشم حداقل در مواقع صحبت با ارباب رجوع باید

خداحافظی میکردم و اصلا خوشم نمیومد شماره شرکت مبینی را یادداشت کردم و به سمت اتاق

کامران رفتم و بعد از در زدن وارد شدم و گفتم

ردیفش کردم امری نیست

-نه ممنون

Khatereh

پایان فصل ۵۸

حدود ساعت یک بود که در اتاقم باز شد و مردی قد بلند و چهارشانه وارد شد که حدود چهل سال

سن داشت و از لحاظ چهره هم هی بدک نبود به سمت میز آمد و با ادب تمام سلام کرد

میخواه

بفرمایید؟

-مبینی هستم از شرکت مهاجران

-خوب هستید جناب مبینی وبا دست مبل را نشونشون دادم وگفتم:لطفا چند لحظه بنشینید تا

به آقای محتشم اطلاع بدم

-خیلی ممنون خانم

-چیزی میل دارید براتون بیارن؟

-خیر ممنون

-خواهش میکنم

از جام بلندشدم وبه سمت اتاق کامران رفتم ودر زدم وبعد از چند لحظه اجازه ورود داد مشغول

صحبت با تلفن بود از شخص پشت خط عذرخواهی کرد وگفت:کاری داری؟

-آقای مبینی تشریف آوردن

-لطفا راهنماییشون کن

-چشم

از جلوی در کنار رفتم و رو به مبینی گفتم:

-لطفا بفرمایید

او تشکر کرد وارد شد و من در را بستم و بیرون آمدم بعد از حدود نیم ساعت خط دلخلی زنگ

خورد و کامران گفت: بی زحمت بارسنوران تماس بگیر دوتا بختیاری با ی پرس غذا برای خودت

سفارش بده

-لازم نیست من خودم ی چیزی میخورم

با ناراحتی خرید: ترنم

-بخشید چشم

-افرین دختر خوب

و تلفن رو قطع کرد و من سه پرس بختیاری سفارش دادم و لم دادم تا غذاها بیاد و بعد از صرف غذا

ورفتن مهمون کامران اوهم از شرکت بیرون زد چون با جایی قرار داشت و من هم مرخص کرد منم

از خدا خواسته کور از خدا چی میخواد

دلن تنگه مٹ ابرای تیره

تویه حسی مٹ زندون اسیره

باشنیدن این اهنک دلم برای ایلیام پر زدای کاش میشد اخر این هفته برم بینمش پسر

کوچولوم در چ حاله ماشین رو گوشه خیابان پارک کردم وشماره رامین را گرفتم بعد از دو بوق

جواب داد:

-سلام

-سلام خوبی

-ممنون تو چطوری؟

-بد نیستم ایلیا پیشته؟

-اره گوشی.....

سپس شنیدم که بلند ایلیا را صدا کردو گفت:پسرم بدو بیا مامان زنگ زده

-اخ جوه مامان

بعد از چند لحظه صداش تو گوشی بیچید

-سلام مامانی

-سلام عشقم خوبی نسقم

-اره مامانی دلم برات تنگ شده

-دل منم برات تنگ شده پسر خوبی هستی یا نه؟

-اره

-حرف بابا را گوش میکنی؟

-بله مامان

-افرین گل پسر

-مامانی کی میای پیشم دلم برات تنگ شده

-میام گل قشنگم اگه بتونم اخر هفته میام باشه گل

-باشه پس من منتظرتم

-اگه نتونستم پیام مامان را میبخشی؟

کمی مکث کرد و گفت: باشه

-فدای تو بشم من

-دوست دارم مامانی

-منم دوست دارم کار نداری گل؟

-نه

-خدا حافظ عشقم

-خدا حافظ مامانی

بغضم تا بالا اومدو شکست سرم را روی فرمان گذاشتم و گریستم چقد تنها موندن و دور موندن از

جگر گوشه سخته خدایا کمکم کن

Khatereh

پایان فصل ۵۹

آخیییییییی اینم از امروز با پیچوندن دانشگاه به سمت ماشین رفتم وضبط را روشن کردم وی

اهنگ تووووووپ

ساقیا می می می ...

..

عینک افتابی ام رو گذاشتم و پیش به سوی عشقم

گاز دادم و با جیغ گفتم: اومدم عشقم

و ماشین را ب سمت جاده فیروز کوه حرکت دادم اخه میترسیدم از هراز برم چون پریچ وخم تره



ومنم راننده مبتدی پس با جونم بازی نمیکنم فوقش یه ساعت دیرتر عوضش زنده میرسم والا.....

اهنگها پشت هم عوض میشدن ومن با اهنگ هم خونی میکردم و آرام با سرعت مطمئنه میروندم

تا بتونم تا چند ساعت دیگه عشق کوچولوم را در اغوش بگیرم و ببوسم و ببویم

نیمه های راه ی کله پسر تو یه اسپورتج قرمز از کنارم عبور کردن و چن تا مو سیخی ازش اویزون

مث اسب سراسون چرخید ب سمت onl y woman بودن که با شنیدن صدای بلند اهنگ انریکو

ماشینمو ولوس باز یاشون شروع شد

-وای جو جو بخور مت چقد اروم میرونی پیام بشینم پشت فرمون تا کمی چرت بزنی خوابت بیره؟

نگاهی کردم و عینکم را بالا زدم و با نیشخند گفتم:

ا کوچولو مگه گواهی نامه هم داری؟

با اون تیپ مزخرفش و تیشرت جیغ نارنجیش واقعا بچه بود شاید ۷۶ یا ۷۵ داشت

دوستاش با شنیدن حرفم بلند خندیدن و بغل دستیش گفت فرید خوردی هسته اشو تف کن

و بقیه بلند خندیدند

نفر جلویی نگاهم کرد و گفت بهت گفتن چشات سک داره؟

-بهت گفتن با سگا در نیفت اون روشن بالا بیاد بد پاچه میگیرن

پسره لبخندی زد وگفت:اکی خوشگله حرص نزنو رو ب سمت راننده که قولی بود واسه خودش

گفت:مهیار راهو بستی تند تر برو

سپس دو انگشت اشاره و سیابه اش را کنار پیشانی اش گذاشت وبه نشانه خدا حافظی دور شد

هووووووووف نفس رغحتی کشیدم خدا روشکر که عقده ای نبودن وپا پیچم نشدن مگر نه با پنج

تا پسر کارم زار بود

نیمه های راه خسته وداغون کنار زدم وجلوی رستورانی توقف کردم وگوشه ی خلوتی فلاکس

قهوه ام را بیرون اوردم وقهوه ای در لیوان سیاه گنده ام که نوشته بزرگ انگلیسی ای کافی رویش

بود ریختم وارام آرام نوشیدم هوا رو ب سردی میرفت وپاییز کم کم خودنمایی میکرد در

کوهستان زودتر سرما می امد ودیرتر رخت میبست هفته اول مهرودودره بازی من شروع شد

لبخندی زدم ودوباره جرعه ای دیگر خوردم وشکلات کوچکی گوشه لپم قرار دادم وبه ماشین

تکیه دادم وبه آسمان چشم دوختم

-هوای خوبی

تو دلم گفتیم :بر خرمگس معر که ....

سرم را ب سمت صدا چرخاندم وپسری که در اسپورتج دیده بودم را روبه رویم یافتم وابرو در هم

کشیدم وبه او چشم دوختم ومنتظر شدم ببینم چه میخواهد

لبخندی زد وگفت:ج بد اخلاق

-فکر نمیکنم ادم با دیدن هرکسی باید نیششو باز کنده ولبخند بز نه هوم؟

-ابرویش را بالا انداخت وگفت:خوشم اومد همین درسته

-اکی ولی من گوشام مخملی نیستا گفته باشم

بلند خندیدو به ماشین تکیه داو گفت:بامزه ای وتخس

با اخم گفتم:آی آی نشینی رو عروسکم دو تنی میپکه ..

با تعجب به خودش نگاه کردوگفت:در این حد!

عینکم را برداشتمو گفتم :بعله در همین حد

با بهت به من چشم دوخت وگفت :حرفمو پس میگیرم از سگ گذشته گرگ داره

با ابهام گفتم:چی؟؟؟

-چشمات!

-عجب!

-واقعا تا حالا فک میکردم چشمای رنگی قشنگن ولی میبینم نه چشم قهوه ای هم میتونه دلبری

کنه وحتى بدره....

-زیر لب گفتم: متملق!

-شنیدم

-گفتم که بشنوی

-تا حالا کسی بهت گفته خیلی تلخ وپر رویی

-زیاد

-خب خدا رو شکر

-قهوه است؟

-بعله

-میشه به منم بدی سرم بد درد میکنه از بس این بوزینه ها سروصدا کردن

-لعنت بر دل رعوف من ولی من فقط ی لیوان دارم

-بهت نمیداد بیماری واگیر داشته باشی؟

-با خشم نگاهش کردم ودوباره گفتم پررو

-همه میکن

قهوه ریختم و به دستش دادم وسیستم را روشن کردم واهنگ هم خونه سینا شعبانخانی را پلی

کردم وبه کاپوت لم دادم وزیر لب زمزمه کردم

بعد از چند دقیقه گفتم:زیاد فکر نکن دنیا در گذری روز سواره ای ی روز پیاده

-عجب!

-خیلی به این کلمه علاقه داری

-میشه گفت

-جالبه

-وخیلی تو دارو کله قد

-احيانا دکتری؟

-میکن

چشم گرد کردم وگفتم:چی؟

-خب دکترم دکترای روانشناسی دارم از دانشگاه تهران

-درووووووووووغ

از لحن خنده اش گرفت و بلند خندید و گفت: تو معرکه ای دختر

با تخیسی گفتم خودم میدونم

-و خود شیفته

-اونم میدونم

کارتش را ب سمتم گرفت و گفت: مهرزاد مرادی هستم خوشحال میشم بازم ببینمت

با عصبانیت گفتم: گوشام مخملی نیست

خندید و گفت: میدونم گفتم شاید ی روزی به درد بخوره فقط همین

-اکی اینشد گرفتم و انداختم تو داشبورده خندید و گفت: ممنون از توجه

-خواهش

-خب خانم خشن ممنون از قهوه میتونم استونو بدونم

-اگه بدونم بعدش سریع میری اره

-قول میدم

-ترنم

-خوشبختم از اشناییت و خدانگهدار

-روز خوش

روزت بخیر دختر جسور

khatereh

پایان فصل ۷۶

بعد از چند ساعت رانندگی بالاخره وارد امل شدم احساس میکردم بوی تن پسر م را حس میکنم

نمیدونم این نتیجه ی عشق مادر و فرزند ی هست یا نه واقعا حس بویایم بد قاطی کرده گوشه ای

از میدان مرکزی امل توقف کردم و گوشیم را برداشتم و شماره رامین را گرفتم بعد از سه بوق

صداش تو گوشم پیچید:

-سلام ترنم

-سلام خوبی

-ممنون تو چطوری؟

-بد نیستم

-میخوای با ایلیا حرف بزنی؟

-نه پیشته؟

-اره چطور مگه؟

-کجایی؟

-مغازه

-من او مدم ایلیا را بینم لطفا بهش نگو بزار سورپرایز بشه

-باشه منتظرتم

-فعلا

-خدا حافظ

به سمت خیابان هراز راندم و جلوی مغازه رامین پارک کردم و پیاده شدم ماشین کنترلی کن برای

ایلیا خریده بودم را برداشتم و در ماشین را قفل کردم و اول به سوپری کنار مغازه رفتم و سه تا

بستنی و ابمیوه هم خریدم چون پسر عاشقشونه و سپس داخل مغازه را دیدم زدم خوشبختانه

مشتری نداشت و ایلیا هم مشغول فضولی بود از دور کلی قریون صدقه اش رفتم و ناز دست و پای

تپش را کشیدم و سپس آرام وارد مغازه شدم و گفتم:



بیخشید شما پسر تپلی من رو ندیدید؟

ایلیا با شنیدن صدام برگشت و بلند داد زد مامانی و پرید تو بغلم که نزدیک بود دو تامون فرش

زمین بشیم

-مامانی خوشگلم دلم برات تنگ شده بود کجا بودی

-منم دلم برات تنگ شده بود واسه همین اومدم پیشت خوبی عشقم!؟

-اره خوبم

-خب اینم برا پسر قشنگم

وماشین را بهش نشون دادم ایلیا با دیدن ماشین محکم لپم را بوسید و گفت: تو بهترین مامان

دنیاایی من خیلی دوست دارم

-تو هم خوشگلترین تپل پسر دنیاایی

وسپس نایلون بستنی ها را هم در اوردم و گفتم اینم با هم بخوریم با ایستادن رامین کنارم سرم را

بلند کردم و ایستادم و سلام کردم او هم لبخندی زد و جوابم را داد و گفت:

بیاید اینجا بشینید

وروب سمت ایلیا گفت:

بابایی فعلا اون را باز نکن بیا اول بستنیتو بخور اب میشه

ایلیا سریع کنار ما اومد و هر سه بستنی و ابمیوه هامون را خوردیم و سپس از جیبم باطری در

آوردم و روی ماشین ایلیا وصل کردم و اون هم مشغول بازی شد

-چه بی خبر اومدی؟

-دلتم براش تنگ شده بود

-با زندگی در چ حالی

-میگذره

-خوبه! شنیدم دانشگاه میری؟!!

-اره یه هفته ای میشه

-به نظرت کار بیدخودی نیست دیگه از تو گذشته

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم:

برای پیشرفت کردن هیچوقت دیر نیست

او با لحن بدی گفت:پیشرفت

و پشت بندش پوزخندی زد که حالمو بد کرد

-پیشرفت یا پیدا کردن شوهر خوب

-با اعصابانیت از جام بلند شدم و گفتم:

همون ی بار شوهر خوب کردم واس هفت پشتم بس بود دیگه دومیش پیش کش

-خوب زبونت دراز شده!

-ترنم یک سال پیش مرد سالگردشم گذشت رامین دیگه بهت اجازه نمیدم بهم توهین کنی یا

کارهاو علایقتو بهم تحمیل کنی

-چه جالب بلبل زبون شدی

-همینه که هست

از جام بلند شدم و گفتم: میخوام ایلیا را ببرم پارک

رامین پایش را روی پای دیگرش گذاشت و گفت: سهراب میخواد ایلیا را ببره خوش نمیتونه بیاد

ایلیا مانتوم را کشید و گفت: نه من میخوام با مامان برم پارک نمیخوام برم خونه عمو سهراب

رامین اخم غلیظی کرد و گفت: نه پسر من عمو منتظرته

بغضم را به زحمت قورت دادم و گفتم: بزار چند ساعت با پسر من باشم

-متاسفم من کار دارم نمیتونم

-چرا این کار را با من میکنی چه لذتی برات داره؟

-من کاری نکردم ترنم میشنوی که گفتم سهراب داره میاد دنبالش

صدای گریه ایلیا رو اعصابم بود بچه ام ماشینش را رها کرده بود وبه مانتو من چسبیده بود که با

خودم ببرمش رو زمین زانو زدم وبغلش کردم وزیر گوشش گفتم: میدونی مامان خیلی دوست داره

-سرش را تکون داد

-میدونی هیچکس تو دنیا به اندازه تو برایش مهم نیست؟

-اهوم

-بعضی وقتا ادم بزرگا نامهربون میشن بد اخلاق میشن مهربونی کردن یادشون میره اینجور وقتا

ما باید قوی باشیم ونزاریم بفهمن که ناراحت شدیم تا باعث خوشحال شدنشون بشه

با چشمای اشکیش نگاهم کردو گفت:ولی من میخوام پیشت باشم

-منم دلم میخواد کلم ولی امروز بابا اعصابیه باز یه روز دیگه میام تا با هم بریم پارک شام هم

بهت پیتزا میدم باشه کلم

-باشه قول میدی؟

اشکاش را پاک کردم وانگشت کوچکم را دور انگشتش بیچوندم وگفتم: قول

Khatereh

پایان فصل ۷۵

بعد از چند ساعت رانندگی بالاخره وارد امل شدم احساس میکردم بوی تن پسر را حس میکنم

نمیدونم این نتیجه ی عشق مادر و فرزندى هست یا نه واقعا حس بویایم بد قاطی کرده گوشه ای

از میدان مرکزی امل توقف کردم وگوشیم را برداشتم و شماره رامین را گرفتم بعد از سه بوق

صداش تو گوشم پیچید:

-سلام ترنم

-سلام خوبی

-ممنون تو چطوری؟

-بد نیستم

-میخوای با ایلیا حرف بزنی؟

-نه پیشته؟

-اره چطور مگه؟

-کجایی؟

-مغازه

-من اومدم ایلیا را بینم لطفا بهش نکو بزار سوپر ایز بشه

-باشه منتظر تم

-فعلا

-خدا حافظ

به سمت خیابان هراز راندم و جلوی مغازه رامین پارک کردم و پیاده شدم ماشین کنترلی کن برای

ایلیا خریده بودم را برداشتم و در ماشین را قفل کردم و اول به سوپری کنار مغازه رفتم و سه تا

بستنی و ابمیوه هم خریدم چون پسر عاشقشونه و سپس داخل مغازه را دیدم زدم خوشبختانه

مشتری نداشت و ایلیا هم مشغول فضولی بود از دور کلی قربون صدقه اش رفتم و ناز دست وبای

تپش را کشیدم و سپس آرام وارد مغازه شدم و گفتم:

بیخشید شما پسر تپلی من رو ندیدید؟

ایلیا با شنیدن صدام برگشت و بلند داد زد مامانی و پرید تو بغلم که نزدیک بود دو تامون فرش

زمین بشیم

-مامانی خوشگلم دلم برات تنگ شده بود کجا بودی

-منم دلم برات تنگ شده بود واسه همین اومدم پشت خوبی عشقم!؟

-اره خوبم

-خب اینم برا پسر قشنگم

وماشین را بهش نشون دادم ایلیا با دیدن ماشین محکم لپم را بوسید وگفت: تو بهترین مامان

دنیاای من خیلی دوست دارم

-تو هم خوشگلترین تپل پسر دنیاای

وسپس نایلون بستنی ها را هم در آوردم وگفتم اینم با هم بخوریم با ایستادن رامین کنارم سرم را

بلند کردم وایستادم وسلام کردم او هم لبخندی زد وجوابم را داد وگفت:

بیااید اینجا بشینید

ورو ب سمت ایلیا گفت:

بابایی فعلا اون را باز نکن بیا اول بستنیو بخور اب میشه

ایلیا سریع کنارما اومد وهر سه بستنی وایمیه هامون را خوردیم وسپس از جیبم باطری در

اوردم و روی ماشین ایلیا وصل کردم و اون هم مشغول بازی شد

-چه بی خبر اومدی؟

-دلم براش تنگ شده بود

-با زندگی در چ حالی

-میگذره

-خوبه! شنیدم دانشگاه میری؟!

-اره یه هفته ای میشه

-به نظرت کار بیذخودی نیست دیگه از تو گذشته

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم:

برای پیشرفت کردن هیچوقت دیر نیست

او با لحن بدی گفت: پیشرفت

و پشت بندش پوزخندی زد که حالمو بد کرد

-پیشرفت یا پیدا کردن شوهر خوب



-با اعصابیت از جام بلند شدم و گفتم:

همون ی بار شوهر خوب کردم واس هفت پشتم بس بود دیگه دومیش پیش کش

-خوب زبونت دراز شده!

-ترنم یک سال پیش مرد سالگردشم گذشت رامین دیگه بهت اجازه نمیدم بهم توهین کنی یا

کارهاو علایقتو بهم تحمیل کنی

-چه جالب بلبل زبون شدی

-همینه که هست

از جام بلند شدم و گفتم: میخوام ایلیا را ببرم پارک

رامین پایش را روی پای دیگرش گذاشت و گفت: سهراب میخواد ایلیا را ببره خوش نمیتونه بیاد

ایلیا مانتوم را کشید و گفت: نه من میخوام با مامان برم پارک نمیخوام برم خونه عمو سهراب

رامین اخم غلیظی کرد و گفت: نه پسر م عمو منتظرته

بغضم را به زحمت قورت دادم و گفتم: بزار چند ساعت با پسر م باشم

-متاسفم من کار دارم نمیتونم

-چرا این کار را با من میکنی چه لذتی برات داره؟

-من کاری نکردم ترنم میشنوی که گفتم سهراب داره میاد دنبالش

صدای گریه ایلیا رو اعصابم بود بچه ام ماشینش را رها کرده بود وبه مانتو من چسبیده بود که با

خودم ببرمش رو زمین زانو زدم وبغلمش کردم وزیر گوشش گفتم:میدونی مامان خیلی دوست داره

-سرش را تکون داد

-میدونی هیچکس تو دنیا به اندازه تو براش مهم نیست؟

-اهوم

-بعضی وقتا ادم بزرگا نامهربون میشن بد اخلاق میشن مهربونی کردن یادشون میره اینجور وقتا

ما باید قوی باشیم ونزاریم بفهمن که ناراحت شدیم تا باعث خوشحال شدنشون بشه

با چشمای اشکیش نگاهم کردو گفت:ولی من میخوام پیشت باشم

-منم دلم میخواد گلم ولی امروز بابا اعصابیه باز یه روز دیگه میام تا با هم بریم پارک شام هم

بهت پیتزا میدم باشه گلم

-باشه قول میدی؟

اشکاش را پاک کردم وانگشت کوچکم را دور انگشتش پیچوندم وگفتم:قول

Khatereh

صورت سفید و تپش را بوسیدم نم اشک را از چشماش گرفتم و بوسیدمش واون هم مٹ همیشه محکم و پر سروصدا گونه ام را بوسید و با ناراحتی بهم چشم دوخت سرم را بالا اوردم و به رامین چشم دوختم و به سمت در مغازه رفتم آخرین لحظه برگشتم و برای ایلیا بوسه ای فرستادم واو هم جوابمو داد و سپس به رامین نگاه کردم و گفتم:

امیدوارم امشب راحت بخوابی!!!..

دیگه نایستادم تا جوابشو بشنوم سریع سوار ماشینم شدم و از پارک خارجش کردم و اولین بریدگی دور زدم و به سمت محمود اباد راندم بغض بیخ گلوم گیر کرده بود و داشت خفه ام میکرد افتاب در حال غروب کردن بود که ماشین را نزدیک ساحل پارک کردم خوشبختانه ساحل خلوت بود از ماشین پیاده شدم و به غروب افتاب چشم دوختم قلبم داشت از شدت ناراحتی از دهنم بیرون میزد و سینه ام تیر میکشید صدای بلند موسیقی از ضبط ماشین میومد و باعث میشد بیشتر احساس دلتنگی کنم به کاپوت ماشین تکیه دادم و کم کم لیز خوردم و روی شنهای لب ساحل نشستم ولی هر کاری میکردم بغض لعنتی نمیشکست و سبکم نمیکرد

آنقدر به انتهای ساحل وشم دوختم که هوا تاریک شد

بی قرارم بی قرارم

این همه خاطره از عکس تو دارم

تو گلوت جای هزار تازخمه که نمیتونم به روت نیارم

به گذشته ها که میرم نمیتونم جلوی اشک چشمامو بگیرم

کاش میشد یه بار دیگه تو رو ببینم

کاش میشد هزار دفعه به جات بمیرم

من بدونه تو نمیدونم چی میشه

من به دردای تو مدیونم همیشه

من بدونه تو نمیدونم چی میشه

من به دردای تو مدیونم همیشه

بی قرارم بی قرارم

طقت دیدن اشکاتو ندارم

کاش بودی تا میتونستم

سرمورو شونه های تو بزارم

ی نشونه های از غماو در دات تو اطاق سردو وساکت هنوز هست

یاد تو مونده خودت خواستی بمونه

این نشونه ها همش ی مشت بهونه است

من بدون تو نمیدونم چی میشه

من ب دردای تو مدیونم همیشه

مازیار فلاحی(بی قرارم)

هر لحظه تصویر چشمای اشکی ایلیام جلو چشمم چون میگرفت و تموم وجودم را به اتیش

میکشید چی فکر میکردم و چی شد بازم با گندا خلاقیش روزمو روزی که میخواست جون بده به

چند هفته تنهایی با خاطره اش را به گند کشید

آخ خدایا

اشکهام در چشمم پر شد و روی گونه هام غلتید و داغونم کرد سرم را به جلو پنجره ماشین تکیه

دادم وبه ته تاریکی دریا چشم دوختم وباریدم تا شاید کمی سبک بشم

نمیدونم چقدر اونجا نشستم واشک ریختم که با دیدن فنجون قهوه ام از دریا چشم برداشتم

واول به لیوان سیاهم چشم دوختم و سپس دستی که فنجان را گرفته بود را دنبال کردم وبا دیدن

کسی که فنجون را گرفته بود چند لحظه به او چشم دوختم و سپس لیوان را گرفتم واوهم روی

شنها نشست وخواست ب ماشین تکیه بزنه که پشیمون شد وگفت: اخیانا که له همیشه اکه تکیه

بدم؟!

پوز خندی زدم وگفتم: مهم نیست!!

ok-

به بخار قهوه ام چشم دوختم و سپس ب دریا نگاه کردم بعد از چند لحظه گفتم:

فکرشم نمیکردم امشب دوباره ببینمت

...-

-بیشتر از یک ساعته دارم نگاهت میکنم.

....-

-احساس کردم اروم شدی گفتم بیام وبه ی لیوان قهوه مهمونت کنم اخه از ظهر بهت بدهکار

بودم

....-

-البته ب پای قهوه تو نمیرسه ولی از هیچی بهتره

-نداشت پیشش باشم

اشکام روی گونه ام غلتید

..-

-بعد از چند وقت نداشت سیر نگاش کنم فقط ده دقیقه پیشش موندم

.....-

-نداشت بوش کنم حسش کنم مٹی رویا زودگذر کلی راه او مدم تا بغلش کنم بیوسمش بگم

چقد دوشی دارم که دستای کوچولو شو تو دستم بگیرم ببرمش پارک بعد براش پیتزا بخرم وی

شب قشنگ براش بسازم ولی با خودخواهی نداشت...

صدای هق هقم بلند شد لیوان قهوه ام را روی شنها گذاشتم و گریه از سر گرفتم و صورتم را بین

دستام پنهون کردم

بعد از چند دقیقه که اروم تر شدم لیوانم را به دستم دادو گفت: بخور سردمیشه.

لیوان را گرفتم واروم اروم محتوای لیوان را خوردم انگار با حرف زدن کمی اروم شده بودم واین

خیلی خوب بود خیلی

Khatereh

## پایان فصل ۷۷

-سبک شدی؟

-آره

-خوبه... میدونم سخته موقعیت ولی زندگی همینه باید ساخت ی روز سواره ی روزم پیاده حالا

بستگی داره ب تو که چ طوری ازش لذت ببری

-ب قول تو وقتی پیاده ام چطوری لذت ببرم؟!

-زیر بارون قدم زدی؟

-خیلی...

-دوست داری؟

-اره

-تو برف؟ تو جنگل چطور؟!

-آره خیلی

-سخته؟



-خبراره

با گنگی بهش چشم دوختم و اون لبخندی زد و گفت: پس الانم ازش لذت ببر مٹ قدم زدن تو برف

زیر باران درسته سخته ولی زیباست چند سال دیگه وقتی یاد این روزا بیفتی میفهمی چی میگم

به دریا چشم دوختم وب فکر فرو رفتم بعد از چند لحظه گفتم: سعی خودمو میکنم

-خوبه

ولبخندی روی لبش او مد: فرید هنوز تو کف تیکه ای که بهش انداختی مونده و اشش هضمش

سخته

-بهش بگوی خرده عرق نعنا بزنه مفیده براش

بلند خندید و گفت: اینو بگم دیگه رودل میکنه کلا تعطیل میشه

-ممنون

لبخندی زد و گفت: نوش جان ب قهوه تو نرسید

-منظورم حضورتون و حرفاتون بود

-اون که دیگه کلا مهم نبود چون از قابلیت هام استفاده کردم

-و نتیجه؟!!

-دکتر خوبی هستم دمم گرم

-خود شیفته پررو

بلند خندید و موهایش را با چنگی که درو نشان کشید ب عقب برد و گفت: نظر لطف‌تونه

-مهرزاد چی شدی پسر؟

-جانم مهیار

به عقب برگشتم و هر کول راننده را دیدم بلند شدم و سلام کردم

-سلام خانم خوب هستید؟

-تشکر

-مهرزاد مختونو حسابی خورد درسته؟!!

-نه حرفاشون خیلی هم دلنشینه

مهرزاد دستی به شانه ی مهیار کشید و گفت: دستت درد نکنه حالا من مخ میخورم والا از تهران تا

اینجا شماها مغز منو ریختین تو فرغون

مهیار لبخندی زد و گفت: تقصیر فرید شده این فرید را آورده گروه رو بهم زده پسره انکار تخم

گنجشک خورده

-اینو راست گفتی

-معرفی نمیکنی؟

مهرزاد دستی ب صورتش کشید و گفت: اخ ببخشید و رو ب من گفت: اجازه میدید؟

من لبخندی زدم و گفتم: خواهش میکنم

-ایشون ترنم خانم هستن فقط اسمشون را میدونم و رو ب سمت مهیار گفت دوست گلم مهیار

دندون پزشک هستن و اگه سنشون را هم بخواید تازه اول جونیشه و ۴۵ سالشه

-خوشبختم منم ترنم هستم ۷۷ سالمه و دانشجو معماری هستم

-موفق باشید چقد دیر؟ البته فضولی نباشه

-درسته دیر اقدام کردم ب خاطر مشکلات

-بازم خوبه که ادامه دادید

-بعله خیلی خوبه

مهیار نگاهی به مهرزاد کرد و گفت: بریم داداش بچه ها میگن بیا بساط شام را ردیف کنیم

-باشه بریم و رو ب سمت من گفت: بفرمایید در کنار ما بچه های خوبی هستن

-ممنون باید برگردم تهران

-خب صبر کنید صبح برید؟

-نمیتونم اینجا را تحمل کنم

-سخت نیست؟

-نه باز ممنون

ولیوان قهوه را به سمتش گرفتم

-باش هر طور راحتید. مواظب خودتون باشید

-چشم و ممنون و رو ب مهیار گفتم: خداحافظ دکتر مهیار و مهرزاد

-خداحافظ خواهر ترنم

مهرزاد: به امید دیدار

سوار ماشین شدم وبه سمت جاده حرکت کردم اول جاده فیروزکوه بنزین زدم وبه سمت تهران

رفتم

حول وهوش ساعت یک نیمه شب به خونه رسیدم با خستگی ماشین را پارک کردم وکوله ام را

برداشتم وبه اپارتمانم وارد شدم کمی نازی را نوازش کردم و مقداری تخمه برایش ریختم سپس

ظرف ابش را عوض کردم وب اتاقم رفتم وزیر پتو خزیدم ودوباره با یاد اوری ایلیام اشکهایم بر

گونه ام چکید ونفهمیدم کی به خواب رفتم

## پایان فصل ۷۴

Khatereh

جمعه مزخرف انقدر مزخرف که تصورش هم نمیگردد

یهو مثل دیووووونه ها جیغ زدم وموهامو کشیدم وبا صدایی که کم از فریاد نداشت به خودمو در

ودیوار اتاقم گفتم: الان دقیقا اینجا چه غلطی میکنی؟ آخ آخ خدا ایلیام

اشک تویه چشمهام جمع شد ودر کسری از ثانیه روی گونه هام غلتید

\_خدایا من بچه همو میخوام

با شنیدن زنگ موبایلم سرم به سمت عسلی چرخید اسم ارسلان رو صفحه خاموش روشن می

شد

دستم روی رنگ سبز صفحه لغزید

\_سلام ذلیل مرده چطور یایی؟ خبری ازت نیست؟

بغضم بالاتر اومد وتو دلم گفتم:خدایا دمت گرم که یکی رو رسوندی مگر نه دق میکردم.

با بغضی در شرف ترکیدن نالیدم:ارسلان.....

در کسری از ثانیه صداسش پراز ترس شدوبا شُک گفت:ترنم خودتی؟

دوباره نالیدم:ارسلان

اشکهام جاری شدو بغضم شکست

\_ ترنم چی شده؟ حالت خوبه دختر سگته کردم ی چیزی بگو..!؟

\_ ارسلان بچه امو میخوام

انقدر صدام دردوعجز داشت که خودم دلم به حال خودم سوخت

\_ چی شده عزیز دلم؟ایلیا طوریش شده؟

\_ نه

\_ پس چی شده ترنم تو که حالت خوب بود چرا انقد داغونی من تحمل دیدن ترنم را اینجوری

ندارم

\_ نذاشت نذاشت بچه ام پیشم باشه

ودوباره گریه از سر گرفتم بغض خفه کننده نفسم را بریده بود وبه هق هق افتاده بودم

\_ ترنم عزیزم گریه کن گلم گریه کن سبک بشی بعد بگو چی شده بزار سبک بشی. میخوای پیام

پیشتره کلمه؟

نه

به خداتو بخوای میام با اولین پرواز فک کنم ساعت دو واسه تهران پرواز باشم میام پیشتره. هان

بیام؟

دماغم را بالا کشیدم وگفتم: نه

با ته لهجه ای از طنز گفت: کثافت حالمو بهم زدی نکش بالا

لبخندی تلخ روی لبهام جا خوش کرد و گفتم: پس چکار کنم بزارم اویزون بشه؟

نه خوشگله ی دستمال بگیر تخلیه کن

اه ول کن

نمیدونی چه صدای دل نشینی داره لامذهب مخصوصا دماغ عملی تو

ولمون کن تو هم اشتباه پارسالمو به روم نیار

چرا خول خودم تا رامین احمق طلاق داد زرتی دکوراسیون تو بهم زدی ولی الحق که بهت میاد

دم دکترتگرم خوب دماغتو ختنه نه ببخشید عمل کرد

با صدایی تو دماغی جیغ زدم: کووووووفت بی ادب ادم باش

صدای خنده اش تو گوشی پیچید و گفت: خوبی؟

\_آره

\_نمیخوای حرف بزنی

\_چرا....!

\_من سرا پا گوشم....

ماجرای دیروز را برایش تعریف کردم بدون سانسور چون من وارسلان با هم این حرفا رو نداشتیم

پس دلیلی نداشت چیزی را پنهون کنم

\_بهش فکر نکن کلم اون مرتیکه بیمار ه باز خوبه که دیدیش به این فکر کن اگه اصلا نمیتونستی

بینیش اونوقت چی میشد میتونستی تحمل کنی؟

کمی فکر کردم و دیدم. درست میگه اگه از بُعد دیگه ای به قضیه نگاه کنم باز جا شکرش باقی بود

که تونستم بچه ام را ببینم

\_درست میگی



پس نبینم غصه بخوری که اون آشغال اگه بفهمه کلی خر کیف میشه

باش

افرین دختر خوب گریه هم نکن برو صورتتو بشور ی چیزی بخور وبه زندگیت برس به اون نازی

بدبختم ی چیز بده بخوره طفلی مُرد از گرسنگی

باش

کار نداری کلم

نه ارسلان!!!

جانم!

ممنون که هستی

عزیزم برو به کارت برس من برای تو همیشه هستم مگه چند تا ترنم دارم؟!

فعلا

فعلا عزیزم.

روزها در پی هم میگذشتن ودرس ودانشگاه وکار در کنار هم لحظاتم را پر میکرد واین خیلی

خوبه که ما ادما زود فراموش میکنیم و چیزی تو ذهنمون ب قوت قبلش باقی نمی‌مونه

تو دانشگاه تمام تلاشم را میکردم که جلب توجه نکنم و با سر بزیری رفت و امد میکردم تا نظر

کسی را جلب نکنم و خوشبختانه موفق هم بودم

## پایان فصل ۷۳

Khatereh

پاییز با تمام دلگیری در شرف اتمام بود و روزهای سرد خودش را یک ب یک پشت سر

میگذاشت در این بین دوست جدیدی پیدا کردم که دختر زیبایی به نام فرناز بود و در عرض سه

ماه حسابی با هم میج شده بودیم و بیشتر مواقع در دانشگاه را با هم میگذر و ندیم و کلاسهای

زیادی را هم با هم داشتیم و خوشبختانه من ترم یک بود و با دو سال پشت کنکور گیر کردن

امسال تونسته بود تو رشته مورد علاقه اش قبول بشه و ۷۵ سال سن داشت و یک برادر دو قلو

داشت و خواهر بزرگش هم ازدواج کرده بود و یک دختر ۱ ساله داشته و مادرش باز نشسته آموزش

و پرورش بود و پدرش هم سرهنگ باز نشسته و بر خلاف باورهای من اصلا خشک و مقرراتی نبود

مبه گفته فرناز بسیار مهربون و اهل دل بودن و پدرش عاشق شاهنامه خوانی بود و شبهای تابستان

تو حیاط دل باز خونشون بساط شاهنامه خونی داشتن و بعضی مواقع دوستان فرناز و برادرش نیز

جمع میشدن و شب شعر داشتن و برای خودشون صفا میکردن.

از بس فرناز از شب شعرها تعریف کرده بود که خیلی دوست داشتم سریعتر هوا گرم بشه وبتونم تو شب شعرها شرکت کنم.

رابطه ام با کامران محتشم خیلی خوب شده وی جورایی امینش شدم و خیلی روم حساب میکنه و دست راستش شدم و خوشبختانه با این که مجرد و من زیر دستش هستم مثل یک برادر بزرگتر با من برخورد میکنه و از اینکه توشرکتش مشغول به کار شدم یک لحظه حس پشیمونی ندارم. امروز پنجشنبه است و میدونم مغزم ی سره میره تو فرغون با حجم بالای کلاسهای امروزم.

سریع آماده شدم و به تیپ سراسر مشکی زدم و بعد از رسیدگی به نازی و آرایش مختصری کوله ام را برداشتم و کلاسورم را از میز ناهار خوری گرفتم و به همراه گوشی و کلید از خونه خارج شدم و ماشین را از پارکینگ خارج کردم و راه دانشگاه را در پیش گرفتم.

۶ را با فرناز مشترک بودم بعد از پایان کلاس حسابی له ۳ و ۳ \_ بعد از ظهر دو تا از کلاسهای ساعت ۷ و لورده بودم و فقط دلم بعد از یک هفته کار و درس ی خواب و غذای توپ میخواست که باوضع قنر در عقب من اولی امکانش بودولی دومی نه و خیلی زور میزدم به ی املت خلاصه میشد.

ماشین را از پارک در اوردمو برای فرناز که با پدرش راهی شده بود تک بوقی زدم و به سمت خونه

پخش را فشار دادم و صدای موزک ملایمی در ماشین پیچید stsrst حرکت کردم و سپس دکمه

و حرارت بخاری را بالا بردم تا از یخ زدگی بیشتر پاهام جلو گیری کنم.

نیمی از مسیر را طی کرده بودم که گوشیم زنگ خورد. و شماره کامران محتشم روی صفحه روشن

شد و بعد از چند لحظه انگشتم را روی صفحه لغزاند:

\_بفرمایید!!!\_

\_سلام ترنم جان خوبی؟\_

\_سلام ممنون شما خوبی؟\_

\_قربانت، راستیش زحمتی برات داشتم

\_جانم بفرمایید

\_میتونی ی سر بیای شرکت من با یکی از دوستانم میخوام برم شرکت دنبال یه سری از مدارک

اگه امکانش برات هست یاری به من برسون

\_باشه مشکلی نیست تا نیم ساعت دیگه خودم را میبرسونم

\_خیلی ممنونم

خواهش میکنم

پس فعلا

فعلا

تناس را قطع کردم: پوووووووف گزینه یک هم فعلا پرید

با عجز و حالت گریه بلند به خدا گفتم: من خوابم میاد....

دو خیابان به شرکت مونده بود. که راهنما زدم تا خیابان بعدی را به چپ بپیچم ناگهان از داخل

فرعی ماشینی بی هوا به خیابان اصلی پیچید و به در سمت راننده برخورد کرد و به خاطر شدت

ضربه در کج شد و به داخل خورد و از شدت ضربه سرم به ستون ماشین برخورد کرد و درد بدی در

سمت چپ بدنم پیچید و ماشین به راست کشیده شد و توقف کرد از شدت درد بغض به گلوم چنگ

زد و برای جلوگیری از جیغ زدن محکم لبم را گاز گرفتم

بعد از چند لحظه راننده ماشین ضارب پیاده شد و به سمتم امد و خواست در را باز کنه که نتونست

و به سمت در شاگرد رفت و بازش کرد و روی صندلی شاگرد نشست و با نگرانی گفت: خانم حالتون

خوبه؟

سرم را بلند کردم و گفتم: نه داغون شدم لعنتی حواست کجاست؟

ولبم را محکم گاز گرفتم

به خدا اصلا شما را ندیدم

نگاهی به سانتافه چهار در سفید رنگش انداختم و گفتم: بعله دیگه پشت اون غول نشستی ما رو

ریز میبینی و پشت بندش ناله ضعیفی کرد و و گفتم را فشار دادم تا از دردش کم کنم ولی بدتر

دردش بیشتر شد و تیر کشید

عذر میخوام خانم

و گوشیش را در آورد و با اورژانس تماس گرفت همین لحظه گوشیم زنگ خورد به زحمت گوشیش را

برداشتم و با دیدن اسم کامران محتشم وایی زیر لب گفتم و سرم را به پشتی صندلی

گویدم: لعنتی

و دستم را روی صفحه لغز اندم...

پایان فصل ۷۱

Khatereh

جانم؟!\_

کجایی ترنم من جلو شرکتیم؟\_

دوتا خیابان بالاتر از شرکتیم

\_خب پس زودتر بیا

لبم را از شدت درد گاز گرفتم و گفتم: نمیتونم

با تعجب گفت: چی؟

\_نمیتونم

\_چرا؟

\_تصادف کردم

به ناگه صدایش پراز دلهره شد و گفت: حالت خوبه؟

\_نه!

و با پیچیدن درد تو دستم اخ بلندی گفتم

\_کسی پیشته کوشی را بده بهش

\_باشه

و کوشی را به سمت مرد سانتافه سوار گرفتم و او سریع کوشی را گرفت و گفت: الو!..!

...\_

\_سلام

...\_

\_متاسفانه من با ایشون تصادف کردم

...\_

\_حالشوو\_\_\_\_\_نوناگاهی به من کرد وگفت:زیاد خوب نیست

...\_

\_با اورژانس تماس گرفتم

...\_

\_ما وناگاهی به اسم خیابان کرد وگفت:سر خیابان... هستیم

...\_

\_بله من منتظرم

وتلفن را قطع کرد وگفت:کجاتون درد میکنه؟

\_میزاشتید صبح میپرسیدید

وتو دلم احمقی نثارش کردم

\_بیخشید من حسابی هول شدم

لبم را گاز گرفتم وگفتم:مهم نیست



همون لحظه ماشینی کنار ماشینم ترمز کرد وبعد از چند لحظه کامران محتشم را سمت شاگرد

دیدم مرد سانتافه سوار پیاده شدو او سریع به جاش نشست وگفت:خوبی؟

اون لحظه از شدت بی کسی و درد با دیدن کامران محتشم اصلا فراموش کردم که اون هم جز

ریسم شخص خاصی نیست واشکهایم روی گونه ام غلتید وگفتم:درددارم

با ناراحتی گفت:کجات؟

\_ سرم ،دست چپم وپای چپم

دستش را جلو آوردوسرم را چرخاند وبا نور کوشیش سرم را نگاهی انداخت وگفت:لعنتی سرت

شکسته دستت رو میتونی تکون بدی؟

خواستم دستم را حرکت بدم که درد بدی در استخوانم پیچید ووجشمانم را از درد فشردم

وگفتم:نه

با خشم گفت:پات چی؟

\_ میتونم فقط درد داره

با حرص مشهودی رو به مرد سانتافه سوار گفت:لعنتی زدی داغونش کردی آخه مگه کوری مردک.

وخودش شماره ص ۵۵۶ را گرفت وبعد از گفتن محل تصادف قطع کرد

ناگهان صدای بم وبه شدت ناشنایی کامران را صدا کرد صدایش فوق العاده گیرا بود و اگه من

همچین صدایی داشتم حتما خواننده میشدم

\_جانم سروش

\_اوضاعش چطوره؟

\_فکر کنم دستش شکسته

\_ای بابا گردنش کمرش ضربه ندیده؟

کامران به سمتم برگشت وگفت:ترنم کمرت یا گردنت ضربه ندیده؟

\_نه فکر نمیکنم

لبخندی به صورتم پاشیدد ورو به مردی که سروش نام داشت گفت:نه خدا روشکر

ok\_

خیلی دوست داشتم این سروش مرد خوش صدا را ببینم ولی هیف جلو نیومد واصلا دلیلی هم

نداشت که بخواد جلو بیاد

بعد از چند لحظه صدای امبولانسی در خیابان پیچید و سپس با زحمت ومشقت مردها در نازنین

ماشینم که کج ومعوج شده بود باز شد وبا کمک پزشک اورژانس وکامران از ماشین خارج شدم

وروی برانکاره دراز کشیدم و داخل امبولانس قرار گرفتم

صدای کامران محتمم را شنیدم که رو به سروش گفت: داداش امکانش هست با ترنم بری

بیمارستان تا من منتظر پلیس بمونم و ماشین را منتقل کنم

\_آره مشکلی نیست

\_حواست بهش باشه دیگه

\_باشه خیالت تخت

وبا اومدن دکتر بالاسرم و شروع معاینه اش مابقی بحث را از دست دادم.....

پایان فصل ۷۶

Khatereh

پزشک شال شل شده روی سرم را کنار زد و گیره موهامو باز کرد و موهای روی زخم را کنار زد

ومن آخ ارومی گفتم

لبخندی زد و گفت: بد شکسته باید فعلا باندازش کنم تا بخیه بشه

همون لحظه در امبولانس بسته شد و ماشین حرکت کرد موهامو کمی کنار زدم و با بلند شدن

پزشک برای برداشتن وسایل پانسمان بالاخره تونستم سروش را رویت کنم

چیزی جز محشر به ذهنم نرسید مرد درشت هیگلی که بازوهای عضلانی از زیر کت وشلوار  
خوش دوختش پیدا بود ووراحت از هیگلش نیشد فهمید که بالای دو متر قد داره وراحت ۵۳۶ کیلو  
وزنشه و صورت سبزه وبا صلابتی داشت وفک مربع شکل ولبهای قلوه ای ودماغ کشیده و کمی تو  
پر وابروهایی مشکلی وپر پشت ودر موهای مشکلی پر کلاغی وعجیب ترین عضو چهره اش را  
میشه به چشمان آبی روشن بسیار خوش رنگش لقب داد چون با اعضای چهره اش هم خونی  
نداشت وهمچنین چهره ای یک جفت چشم مشکلی و نافذ میخواست  
آدم با دیدنش یاد بادیکاردهای آمریکایی می افتاد ودر کل میشد بهش لقب غول جذاب را داد  
آنالیز چهره و صورت چند ثانیه بیشتر طول نکشید واو سرش را به سمتم چرخاند ولبخند زیبایی  
زد وبا لهجه ی خاصی که نمیدونستم مال کجاست گفت:

\_حالت خوبه؟

لبم را از شدت دردگزیدم وگفتم:نه

دکتر موهایم را به سمت چشمانم حرکت داد وگفت باید سرت را ببندم خونریزی داری وبعد از

چند دقیقه بانندی دور سرم پیچیده شد وبه وسیله چند گاز استریل جلو خونریزی را گرفت

سپس دستم را لمس کرد که با حرکت یکباره اش جیغی کشیدم و دکتر با تعجب گفت: هنوز کاری

نگردم

\_ درد داره

\_ میدونم ولی باید برات آتل ببندم تا بی حرکت بمونه و تا بیمارستان مشکلی پیش نیاد

همون لحظه ماشین ایستاد دکتر رو به راننده گفت: چی شد حمید؟

حمید: لعنتی ترافیک وحشتناک فکر کنم تصادف شده

دکتر: ای بابا

ورو به من گفت: دیگه باید برات ببندم

سپس به سروش نگاهی کرد و گفت: لطفا کمکم کنید

سروش گوشی اش را تو جیبش گذاشت و جلوتر آمد و گفت: چکار کنم؟

\_ لطفا برو پشتش بشین کمک کن بشینه و سپس سرش را نزدیک گوش سروش بردو چیزی گفت

واون هم با حرکت سر نایید کرد و پشتم نشست و به نرمی کمک کرد تا بنشینم

سپس مرا از سمت راست به خودش تکیه داد از شدت خجالت گونه هایم سرخ شد بوی ادکلنش

در دماغم پیچید محشر بود و آرامش بخش بوی تندى نداشت و من را که به انواع واقسام بوها

الرژی داشتم آزار نداد کمی خودم را کنار کشیدم تا از اون فاصله بگیرم و آرام با صدای بمش در

گوشم گفت:

آرام باش و تگون نخور

\_آخه!...

\_صداش کمی خشن شد و گفت: مطمئن باش انقدر ادم پستی نیستیم که تو این موقعیت قصد

سوءاستفاده داشته باشم

خجالت کشیدم و گفتم: منظوری نداشتم

بی خیالش\_ok

به دکتر چشم دوختم که اتل و باندا کشی را آماده کرده بود نزدیکتر آمد و سپس به سروش گفت:

حالا

به یکباره بازوان تندومندش دور شکمم بیچید و مرا محکم در اغوش گرفت و با دست دیگرش

دست مصدومم را قفل کرد تا امدم حرکتش را هضم کنم و صورتم را به سمتش چرخاندم درد

طاعت فرسایی در دست چپم بیچید و از شدت درد صدا در گلویم خفه شد و بغضم شکست و از

شدت دردنا خوداگاه سرم را در سینه اش فرو بردم و با دست سالمم پیراهنش را چنگ زدم

بعد از حدود پنج دقیقه کارش تموم شد و دستم را آرام روی سینه ام قرار داد و محکم بست اما سروش مرا رها نکرد. و مثل قبل همان گونه لبه تخت نشست و من هم که از شدت درد ضعف کرده بودم و فشارم افتاده بود قدرت تگون خوردن نداشتم

حدود یک ساعت طول کشید تا به بیمارستان برسیم و سپس به سرعت به اورژانس برده شدم و با همراهی سروش از دستم عکسبرداری شد و با تشخیص شکستگی گچ گرفته شد و خوشبختانه پام دچار کوفتگی شده بود به صورت وحشتناکی کبود شده بود و سرم نیز ده تا بخیه خورد و حسابی در ب و داغون شدم و سپس به بخش برده شدم و دکتر به علت ضربه ای که به سرم خورده بود دستور بستری داد که از احتمال ضربه مغزی جلوگیری بشه و سروش هم همچون یکی از نزدیکان ادم لحظه ای تنهام نداشت و کنارم بود حدود ساعت ۵۶:۴۶ بود که به بخش برده شدم و روی تخت دراز کشیدم اتاق خصوصی بود و منو اون تنها بودیم لبخندی زد و با لهجه ی شیرینش گفت: خوبی؟

**ممنون خیلی تو ز حمت افتادید**

**با تعجب نگاهی به اطرافش کرد و گفت: اما من یک نفر موافتادید اشتباه است و درستش افتادی**

**و باید گفت خیر زحمتی نبود برای دوستم انجام دادم**

\_بازم ممنون

\_خواهش

فضولیم زده بود بالا و خیلی دوست داشتم در موردش فضولی کنم نگاهش را به چشمانم دوخت

و بعد از چند لحظه چشمانش برقی زد و گفت: بپرس!

با تعجب گفتم: چی؟

\_منظورم سوالاته

\_ولی....

\_ولی نداره امممم خب کاری نداره من اول میپرسم

چند سالته؟

\_۷۷

خیلی عالیه و عجیب \_ WOW. منم ۴۳ سالمه

\_چی؟

\_ی خانم انقدر راحت سنش را بیان کنه

خندیدم و گفتم: برام مهم نیست

\_خیلی خوبه



**\_ شما ایرانی نیستید؟**

**\_ شما نه تو هم اره هم نه**

**\_ یعنی چی؟**

**\_ مادرم یک زن زیبای اسپانیایی هستن و پدرم یک مرد جذابه ایرانی...**

**پایان فصل ۷۷**

Khatereh

**\_ چه جالب!!**

**\_ آره جالبه**

**\_ حتما طریق شنایشون هم جالبه**

**\_ نه اونقدر ا پدرم تاجر ه الماسه و مادرم یک مدل لباس بود وازی خانواده معمولی پدر برای تفریح**

**به ایتالیا میره و مادر هم برای یه فستیوال پاییزه لباس راهی ایتالیه میشه و تو فستیوال پدر مادرم**

**رو میبینه و ازش خوشش میاد و بعد از مدتی و باهاش ازدواج میکنه**

**چ جالب**

**با گنگی نکام کرد که ادامه دادم: حتما پدرتون وضع مالی خوبی داشتن چطور شد که با ی دختر**

معمولی ازدواج کرد حتما مادرتون زن زیبایی هستن

لبخندی زد و گفت: ثروت برای پدرم زیاد مهم نیست چون انقدر داره که دیگه احتیاجی به اینکه

همسرشم بخواد زیادش کنه نداره. و در جواب زیبایی مادرم باید گفت اوج جذابیت تو مادرم به

چشمش خلاصه میشه که اگه حمل بر خودستایی ندونی نمونه اش تو صورت منه

لبخندی زد و گفت: چشمای بسیار زیبایی دارید

\_ ممنونم خانم زیبا

\_ بی خیال من اصلا زیبا نیستم

با بهت گفت: کی گفته؟

\_ خودم

\_ نه اصلا این طور نیست تو صورت گیر و دلنشینی داری و چشمات ادمو جادو میکنه و طرز نگاهت

خاصه واز لحاظ بقیه اجزا صورت هم ابروهاش که به لطف تاتو خوبش خیلی خوش فرمه

وسط حرفش پریدم و گفتم: دست ارایشگرم درد نکنه

خندید و گفت: صد البته و اینکه حالت لبها و چونه گردتون هم خیلی زیباست

کمی خجالت کشیدم و گفتم: تشکر

\_خب حالا شما بگو.

همون لحظه ضربه ای به در خورد پشت بندش کامران وارد اتاق شد

کامران: سلام بر دوستان

من و سروش با هم گفتیم: سلام

رو به من گعت: چطور یایی؟

\_خوبم ممنون ببخشید حسابی تو زحمت افتادید

\_نه بابا این چه حرفیه ماشینت را بردم تعمیرگاه دوستم تا راست و ریستش کنن و برآورد خسارت

بشه و پرونده هم برات تشکیل دادم و مامور بیمه باید برآورد خسارت کنه و برات دیه بیره

\_نه بابا بی خیالش لازم نیست

اخمی کرد و گفت: خانم دل رحم مگه طرف می خواد از جیش بده بیمه میده اگه از جیشم بده

چیزی ازش کم نمیشه ۷۶۶ میلیون ماشین زیر پاشه پول دیه نداره حداق میتونی ی ماشین جدید

بگیری و این ۵۵۵ لکن را رد کنی

\_ اصلا هم لگن نیست دو سال کار کرده

\_ لگنه که با ی ضربه کوچیک نصفش رفته تو انقد داغون شدی

سروش: بی خیال بچه ها بحث نکنید

کامران رو به سروش گفت: دکتر چی گفت؟

سروش: امشب رو باشه فردا مرخصه

کامران: خوبه تو برو خونه من اینجا هستم

تا سروش خواست لب باز کنه گفتم: لازم نیست من حالم خوبه جفتون برید خسته اید

کامران با اخم گفت: ترنم چرت نگو

\_ چرت چیه بابا مگه زاییدم دستم شکسته اونم چپ پاهام و دست راستم سالمه ومشکل خاصی

هم ندارم صبح هم مرخصم. الان کاری ندارم فقط میخوام بخوابم

دلیم یکباره ضعف رفت ویادم اومد هیچی نخوردم

کامران: یعنی تعارف که نمیکنی؟

\_ نه تعارف چیه فقط....

کامران: فقط؟

\_ من شام نخوردم دارم ضعف میکنم

انقد مظلوم بیان کردم که جفتشون خندیدن و کامران گفت: باشه بابا گریه نکن الان میرم برات ی

چی میگیرم چیز دیگه ای نمیخوای ؟

\_ نه دستت درد نکنه

کامران: خواهش میکنم

سروش: خب ترنم از شنایت خوشحال شدم

منم لبخندی زدم و گفتم: منم همینطور

دستش را له سمتم دراز کرد و گفت: به امید دیدار

با خجالت به دستش چشم دوختم که کامران فهمید و دست سروش را گرفت و گفت: یه ملکه با هر

کسی دست نمیده غیر از پادشاهش

تو دلیم گفتم دو ساعت پیش که تنگ اغوشی بودم

see you lady: لبخندی زد و گفت: بله دقیقا و دو انگشتش را کنار شقیقه اش گذاشت و گفت

see you later: لبخند زدم و گفتم

کامران با طنز گفت: انگلیسی بلغور نکنید فارسی را پاس بدارید: بدرود بانو

وهر سه خندیدیم

## پایان فصل ۷۸

Khatereh

حدود یک رب از رفتشون گذشته بود که کامران برگشت وبا مهربانی گفت: ترنم احیانا تعارف که

نمیکنی خدایی میگم کاری ندارم رو این صندلی تختخواب شو میخوابم

لبخندی به این مهربانیش برای منه غریبه زدم وگفتم: نه ممنونم

\_باشه وظرف غذا را روی میز گذاشت و میز را جلو کشید وخواست تخت را بالا بیاره که سریع

گفتم: نه نمیخواه

با تعجب گفت: چرا؟

\_چون تو بری باز من باید پیام پایین درستش کنم که اصلا حسش نیست

بلند خندید وگفت: ای تنبل

و در ادامه گفت: خب کاری نداری

\_نه باز ممنون

به سمت در رفت که ناگهان چیزی به یادش اومد وگفت: آخ آخ داشت یادم میرفت و دست تو

جیبش کرد و گوشی من را بیرون آورد و گفت: گوشیت دستم جاموند کار داشتی بزنگ هر ساعتی

که شد باشه؟

ارام پلک زدم و گفتم: چشم برادر برو دیگه مهمونت داغون شد

خندید و گفت: بی خیال اون غول تشن فعلا عزیزم

\_ فعلا

بعد از رفتن کامران به سرعت ظرف را باز کردم و با ولع غذا مو خوردم و سپس با شکم پر به هالم

خواب سفر کردم

صبح با صدای پرستار و دکتری کا وارد اتاقم شدند بیدار شدم و لبخند زدم و سریع شالم را درست

کردم

\_ خب خانم سپهری حالتون چگونه؟

\_ بهترم

\_ درد که نداری؟

\_ از دیشب کمتره

\_ خوبه! سردرد سرگیجه حالت تهوع دو بینی...!!!!

\_ نه خوشبختانه

\_ عالیه مشکلی نداری مرخصی

\_ ممنونم دکتر

\_ خواهش میکنم فقط بانداژ سرت را یک روز در میون عوض کن وبعد یک هفته بخیه هاش را

میتونی بکشی دستت هم دو هفته تو کج بمونه مشکلت حل میشه وجوش میخوره شکستگیش

عمیق نیست وارنجه

\_بازم ممنون

\_یه سری دارو داری برات نوشتم تهیه کن ومصرف کن تا هم دردت کم بشه هم از عفونت زخم

جلوگیری کنه اگه دردت قابل تحمل بود سعی کن مصرف نکنی

\_چشم

\_خب روزتون بخیر

واز اتاق خارج شد چه دکتر مهربونی ناز بشی

همون لحظه گوشیم زنگ خورد وبا تعجب شماره ارسالن را دیدم

\_جانم!



\_ای بابا تو که زنده ای من گفتم الان صدا قران میشنوم ای تو روح ترنم من لباس مشکی

خریدم

\_گمشو کثافت تا تو را نکشم نمیبرم

\_خوبی؟

\_شکر

\_چرا مواظب خودت نیستی دختر

\_به من چه اون یارو کور بود

\_کی مرخص میشی

\_مرخصم باید کارای ترخیص را انجام بدم

پول داری نداری بریزم برات

خندیدم و گفتم: نه عزیزم دارم ممنونم

\_بیخشم گلم که نیستم

\_دیووونه ای مکه بی کاری

\_تنهایی سخته برات میدونم

\_ارسلان من خوده تنهاییم بهش عادت کردم بهش فکر نکن

\_رفتی خونه بهم زنگ بزن یا اگه مشکلی بود میام باشه ترنم

\_باشه

\_کار نداری؟

\_نه

\_مواظب خودت باش

\_چشم

\_خدا حافظ گلوووو

لبخندی رو لبم نقش زد و گفتم: فعلا

پایان فصل ۷۹

Khatereh

سرم را که بالا آوردم دو غول تشن را جلو روم دیدم و با دیدن یکباره اشون ترسیدم وهینی

کشیدم ودستم را روی قلبم گذاشتم

**\_ شما کی اومدید؟**

**کامران لبخند خجولی زد و گفت: سلام ببخشید ترسوندیمت**

**\_ببخشید سلام**

**سروش: سلام بانو**

**لبخندی به سلام جالبش زدم و دوباره گفتم: سلام**

**وزیر لب گفتم: غول تشن**

**لبخند محوی زد که اول ترسیدم شنیده باشه ولی دوباره به خودم گفتم نه بابا دیگه در این حد**

**هم خرگوش نیست**

**کامران گفت: خب مرخصی دیگه**

**\_آره**

**\_پس من میرم کارای ترخیصتو انجام بدم ورو به سروش گفتم: داداش به ترنم کمک کن آماده بشه**

**سروش لبخندی زد و گفت: به جون داداش بدونه کلمه خر کن داداش هم کاری که بخوای انجام**

**میدم**

کامران چشم گرد کرد و گفت: خوب نمکدون شدی. من کی خرت کردم دهن.....

سروش: ای تو روحت بی تربیت جلوی خانم حرفای منشوری نزن

کامران چشمکی به من زد و گفت: ترنم دست راست منه من باهاس این حرفا رو ندارم مگه نه ترنم

من لبخندی زدم و گفتم: اگه قابل بدونی

با پرویی تمام گفت: میدونم...میدونم

باتعجب گفتم: پرو

خندید و از در بیرون رفت

سروش نگاهی به من انداخت و گفت: خب حاضر نمیشید

هول شدم و خواستم سریع از تخت پایین بیام که پام درد گرفت و آخی گفتم که سریع جلو اومو

ok و گفت: دیگه نگفتم که با این سرعت خودتو به کشتن نده لطفا

با خجالت گفتم: باشه

واون که دیروز متوجه شده بود از لمس شدن توسط ی نامحرم بدم میاد دستش را نزدیکی من

قرار داد و دورادور نظارت کرد تا از تخت پایین اومدم و سپس در کمدر باز کرد و لباسهامو روی

تخت قرار داد و بعد از نگاهی به شال گفت: آآ شالت خونی شده

با چندش نگاهی به شال خونی کردم و گفتم: آره

لبخندی زد و گفت: میتونی پیوشی؟

سری تکان دادم که باعث شد بخیه ام درد بگیره و اخم کنم.

با تک خنده ای گفت مگه زبون نداری که اون سر شکسته را تکون میدی؟!!

با کمی مکث و لبخند گفت: تا تو مانتو شلوارت را عوض کنی من میام

\_باشه

\*\*\*

کامران نگاهی به من انداخت و گفت: چقد این روسری صورتیت به مانتو شلوارت میاد

با حرص گفتم: کامران مسخره نکن

\_مگه چی گفتم؟

\_میشه ببندی؟!!

با چشمهای گرد شده گفت: والا خجالتم خوب چیزیه کدوم ادمی با رئیسش اینجوری صحبت

میکنه؟!!

\_کدوم رئیس با منشیش اینجور صحبت میکنه؟

**با خنده گفت: من**

**منم با خیانت گفتیم: اونم من**

**بلند خندید که همون لحظه در باز شد و سروش داخل اومد و گفت: چه خبره صدات تا اون سر**

**بیمارستان میاد**

**کامران گفت: هیچی کجا بودی؟**

**سروش: بیرون**

**و رو به من گفت: لطفا اون روسری زشت را عوض کن**

**کامران گفت: منتظر دستور تو بودیم**

**سروش: خب دادم**

**کامران خندید و گفت: شالشو شسته انداختیم رو شوفاز خشک بشه**

**نگاهی به شوفاز انداخت و گفت: لازم نیست ونایلون تو دستش را به سمتم گرفت و گفت: ببخشید با**

**سلیقه خودم گرفتم**

**نایلون را گرفتم و باز کردم و شال زیبایی به رنگ فیروزه ای از داخلش خارج کردم و خودم به خود**

لبخندی روی لبم آمد و گفتم: خیلی قشنگه ممنون چرا زحمت کشیدید؟!

سروش: زحمتی نبود

و شالم را از روی شوفاز برداشت و داخل نایلون قرار داد و بعد از تعویض لباس جدا شدن آنزوکت از

دستم از بیمارستان خارج شدیم و سوار لندکروز مشکی کامران شدیم که حسابی با هیکل اون

دوتا هم خونی داشت لبخندی زدم که با دیدن نگاه شیطون سروش در اینه بغل ماشین سعی

کردم محوش کنم که بیشتر شد و مجبور شدم سرم را پایین بندازم و با گوشیم ورم پیامهای تو

شبهه های اجتماعیمو چک کنم

با توقف ماشین به خودم اومدم جلوی رستوران شیک پارک کردیم با تعجب گفتم: این جا

کجاست؟

کامران گفت: اگه سرت روی سره تو گوشیت نمیکردی میفهمیدی رستورانه

\_ نه منظورم اینه که چرا رستوران؟

سروشنگاهی شیطون به من کرد و گفت: چون دو تا غول تشن با این هیکلشون احتیاج به غذا

دارن خاله ریزه

با شنیدن قسمت اول حرفش قرمز شدم و لبم را گزیدم و تو دلم گفتم: خاک بر سرت ترنم خراب

کردی

و با شنیدن قسمت دوم قاطی کردم و گفتم: من خاله ریزه نیستم شما زیادی قد بلندید

سروش: کی گفت حاضر م شرط ببندم قدت زیر ۵۶۱

\_ که چی؟ منم حاضر م شرط ببندم قدت بالای دو متره ووزنت راحت ۵۳۶ به بالاست وهمه اینا یعنی

یه غول درست و حسابی

خندید و گفت: بله دقیقا خانم من ۷۶۱ قدمه و ۵۳۴ کیلو وزنمه

\_ نههههههههههههه

کامران با دیدن چهره ام بلند خندید

کامران: بسه کل کل نکنید بیاید بریم که مردم از گرسنگی

منم به کل بحث را فراموش کردم و وارد رستوران شدیم

\*\*\*

پایان فصل ۴۶

Khatereh



با این تفاسیری که من از این ها دیدم واقعا برای خودشون قوی هستن هر کدام راحت دو پرس

غذا خوردن و من ی پرسمو هم نتونستم بخورم ولی با این که خیلی خوش غذا بودن با نهایت

کلاس غذاشون و خوردن و من بین این دو چهره ام دیدنی بود دو مرد درشت هیکل همچون دو

بادیگارد با کت و شلوار اسپرت مشکی به همراه یه زن با دست شکسته خدایا نمردیم بادیگاردم

پیدا کردیم شکر خدا...

از این فکر لبخندی روی لبم امد و به خوردن غدام پرداختم کامران با نگاهی به ما وقتی متوجه

شد هر دو غدامونو تموم کردیم به گارسون علامتی داد واون هم بالای سرمون اومد و شروع به

جمع کردن میز کرد و سروش منو غذا را به سمتم گرفت و گفت:چی میخوری؟

با تعجب گفتم:چه خبره هنوز میزو جمع نکردن شما دیگه کی هستین

با شنیدن حرفم خندید و گفت:دسر عزیزم؟

واو عزیزمت تو حلقم بابا جون مادرت اینجوری حرف نزن من جنبه ندارم(الکی)

\_من واقعا جا ندارم

سروش:تعارف میکنی؟

\_نه من با شکمم تعارف نمیکنم شما بخورید نوش جان فقط مواظب باشید نترکید

این بار هر دو از حرف من ترکیدند و صدای خنده اشون رستوران را برداشت من با بی خیالی

ولبخندی کج نگاهشون کردمروز جمعه بود و رستوران حسابی شلوغ و نگاه خیلی از زنها

ودخترای جون به این دوتا غول بود که هم خوشگل و خوش تیپ بودن هم خوش استیل

با اشتهای تمام دسرشون هم خوردن و به سمت ماشین رفتیم کامران چند دقیقه بعد از حرکت

گفت: ترنم چرا ساکتی؟

\_ دارم فکر می کنم

کامران: به چی؟

\_ به این که بی خیال تصمیمم بشم..

کامران: چه تصمیمی؟

\_ می خواستم واسه تشکر ی شب شام دعوتتون کنم ولی دیدم این کار را انجام ندم بهتره....

کامران: چرا؟

\_ اخیه خر جتون بالاست ومن رو ورشکست میکنید

هر دو با این حرفم پقی زیر خنده زدن ومن در ادامه گفتم: والا مگه سر کنجم من ی منشی ساده

ودانشجوام پولم کجا بود شما مایه دارید

سروش رو به کامران گفت: کامران ازت ممنونم که من رو با ترنم آشنا کردی واقعا دختر شیرینی

هست حسابی از دیروز به من خوش گذشت

با حرص گفت: الان منظورت همون شیرین عقله دیگه نه اکه اره خودتی گفته باشم

خندید و گفت: نه خانم زیبا منظورم حرفاتون بود جسارت نمیکنم

\_باشه منم حرفمو پس میگیرم

لبخندی زد و چیزی نگفت و منو جلوی خانه ام پیاده کردن هر چی اسرار کردم بالا نیومدن

\*\*\*

سه روز بعد از مرخص شدنم از بیمارستان سروش به جنوب رفت و دوباره زندگی و کارم روال

معمول خودش را در پیش گرفت و روزهای عمر در گذر خودشون گشتن و گشتن تا اسفند ماه از

راه رسید و زمستون ونه سرما کم کم جای خودشون را به بهار بدن و زمین مرده دوباره زنده بشه

فصل زمستان دو بار به دیدن ایلای کوچکم رفتم و حدودا هر روز یا یک روز در میان از

با پسر در ارتباط بودم و کلی دعا به جون اون که این وسیله را اختراع کرده کردم که imo طریق

می تونم به راحتی پسر را ببینم.

با اومدن اسفند بازار خرید و فروش داغ شد و بالطبع سر ما هم حسابی شلوغ بود و حسابی کار

سرمون ریخته بودو در گیر ودار کارهامون بودیم و آمد وشد داریوش معینی به شرکت بیشتر شده

بود تو این چند وقت فهمیده بودم که یه فروشگاه بزرگ چرم داره و کارش حسابی سکه است

و چون فروشگاه تو یکی از محلات بالای شهر قرار داشت فروش خوبی داشت و خرید زیادی هم

انجام میداد

\*\*\*

\_جانم

\_ترنم جان بی زحمت فاکتورهای فردش جناب معینی را بیار

\_چشم

و سریع به سمت با یگانی گوشه اتاقم رفتم و پوشه فاکتورهای داریوش معینی را بیرون آوردم و به

سمت اتاق کامران رفتم و در زدم

\_بیا تو ترنم

داخل رفتم و سلام کردم

داریوش از جاش بلند شد و گفت: سلام خانم ترنم خوب هستید؟

\_تشکر

داریوش: با زحمتی ما

\_ خواهش میکنم این چه حرفیه

داریوش: فروشگاه ما تشریف بیارید دم عیده اجناس شیکی آوردیم خوشحال میشم ببینمتون

تو دلگ گفتم برو عمو اگه ی بار پیام اونجا باید قید حقوق سه ماهمو بزنی و منو این و لخر جیا اصلا به

هم نمیخونه

\_ چشم اگه تونستم حتما مزاحمتون میشم

داریوش: خوشحال میشم خانم مراحمید قبلش تماس بگیرد حتما باشم

من میگم نره این میکه بدوش مرد تیکه نجسب

\_ چشم حتما

با این که مرد خوش پوش و جنتلمنیه و من چیزی ازش ندیدم نمیدونم چرا به دلگ نمیشینه

و نمیتونم باهش احساس خوبی داشته باشم

کامران بعد از نگاهی به فاکتورها و یادداشت برداری از چند مورد پوשה زوم کن را به سمتم گرفت

و گفت: ممنونم

\_ خواهش میکنم

و از اتاق خارج شدم

تو فکر بودم که برای ایلیا لباس عید بخرم با این که رامین این کار را انجام میداد ولی خب من  
مادرم و این کار خیلی برام ارزش داشت و همچنین دیدن چهره اش بعد از دیدن لباسهاش واقعا  
دلچسب بود و خیلی لذت میبرد

## پایان فصل ۴۵

Khatereh

امروز ۷۸ اسفنده خدا روشکر آخرین روز کاری و خوشبختانه هم پنجشنبه است و پاره وقت  
دانشگاه هم که دیگه رفته واسه خودش و کاری باهاش نداریم یه هفته ای میشه که باهمکاری  
بچه ها همه کلاسها را میپچونیم و قسر در میریم عقربه ی ساعت که روی ۷ قرار میگیره کامران  
حاضر واماده از اتاقش خارج میشه. و با لبخند میگه: خسته نباشی ویشاپیش عیدت مبارک  
لبخندی روی لب جا خوش میکنه و میگم: همچنین

\_خب ماشین آوردی؟

اوادم \_ brt نه گفتم امروز کلی ترافیکه با

\_ کار خوبی کردی بیوش بریم

\_ کجا؟

**\_فروشگاه این داریوش مشنگ**

**\_امممم همیشه من نیام؟**

**\_کچلم کرده ده بار زنگ زده که حتما ترنم را بیار**

**با تعجب گفتم: چرا؟؟؟!**

**خندید و گفت: بدجوری تو گلوش گیر کردی**

**\_چی؟**

**\_همون که شنیدی بدو بریم**

**\_نه من نیام**

**گوشه استینم را کشید و گفت: حرف الکی نزن بدو بینم حالا نگفتم بری زنش بشی که ترسیدی.**

**وبا هم سوار اسانسور شدیم وبه پارکینگ رفتیم وراه فردوشگاه داریوش را در پیش گرفتیم**

**اصلا از این کار خوشحال نیستم بدجوری استرس دارم خوشبختانه با حساب عیدی واین حرفا سه**

**ونیم تو کارتم دارم ولی اصلا دوست ندارم مفت مفت پولمو خرج چهار تا تیکه چرم مسخره کنم.**

**واز طرفی تمام خرید عید خودم وایلیا را هم انجام دادم وچیزی نمیخوام ولی مگه تو سر این دوتا**

يالغوز ميره.

بعداز نيم ساعت جلو فروشگاه شيكي توقف كرديم وپياده شديم به تابلو سر در فروشگاه چشم

دو ختم:چرم كوهستان

\_عجب!!!

\_چي عجب؟!!

\_بلند گفتم؟

\_فكر كنم

و خنديد لبخندي زدم و گفتم:منظورم اسم فروشگاه

\_آها بي خيال داريوش ديگه

\_آره تعطيله بي خيالش

بلند خنديد وگفت:اگه بدونه؟

با لودگي گفتم:مگه نميدونه خب بهش بگو گناه داره

دستش را با فاصله پشتم گذاشت وگفت:برو تو مچلمون كردي بينيم چي امروز ميخريم خودمون





ویشت سر داریوش به دفترش طبقه بالا فروشگاه رفتیم که انواع و اقسام کیف و کفش بود

و تونستم خوب دید بزنم و به دفتر وارد شدیم و او سریع به سمت تلفن رفت و سفارش قهوه و کیک

شکلاتی داد که سریع گفتیم: لطفا وانیلی

خندید و گوشی را فاصله داد و گفت: جانم؟

\_چیز خاصی نگفتم اگه واشه تزیین نمیارید و میخواید خورده بشه لطفا واس من وانیلی شکلاتی

خوشم نیامد

حسابی هنگیده بود و دوباره پشت تلفن تاسیع کرد و گفت: کیک وانیلی

کامران بیخ گوشم گفت: نکن این کار و این جنبه نداره فکر میکنه بهش چراغ سبز نشون دادی

میره سفارش لباس عروس میده

با خنده و لحن شیطونی گفتیم: بزاری روز خوش باشه دم عیدی بچه گناه داره

داریوش گفت: چی میگیدی ساعت بیخ گوش هم

کامران: هیچی چه خبرا کاسبی چطوره؟

داریوش: شکر بد نیست

**\_جنسات رسیدن دست؟**

**داریوش:اره دمت گرم خوب موقعه ای رسید بیشتر از نصفش فروش رفت جنسای این سری واقعا**

**کیفیتشون عالی بود وکلی طرفدار داشتن**

**کامران لبخندی زد وگفت:مال من همیشه خوب بوده وهست یادت نره؟!**

**داریوش بلند خندید وگفت:مغرور**

**\_قربونت**

**وهر دو خندیدند که همون لحظه در زده شد ومردی وارد شد وبساط پذیرایی را چید ویرون رفت**

**داریوش رو به من گفت:بفرمایید بانو**

**تشکر کردم وکمی یک در دهانم گذاشتم ودر نهایت پرووی گفتم:امممممم بد نیست**

**که با چشمهای گرد شده هر دو مواجه شدم.....**

**\*\*\***

**پایان فصل ۴۷**

**Khatereh**

**با دیدن اجناس کلی کیف کردم چون هم مدل های شیکی داشتن هم جنسهای تمیز وبا کیفیتی**

ولی با دیدن اتیکت قیمت‌هاشون مغزم سوت میکشید و همه رو زشت میدیدم و مناسب خودم

نبودن بعله دیگه درستش همینه چه جنسهای زشت و نامرغوبی تو روح ادم دروغگو

داریوش: چیزی مورد پسندتون واقع نشد؟

\_ نه متأسفانه من ی خرده بد پسندم

کامران رو به داریوش گفت: کیفهای مردونه اتون کجاست؟

داریوش: طبقه بالا کیفهای مردونه و زنونه و کفشها هستن

و به پله ها اشاره کرد و گفت: از این طرف

من و کامران شانه به شانه ی داریوش حرکت کردیم و به طبقه بالا رفتیم بعد از نگاهی کلی کامران

گفت: ترنم تو سلیقت خوبه بیا و خانمی کن یه کیف شیک برام انتخاب کن

با لبخندی که از تعریفش روی لبهام اومده بود گفتم: باشه چه رنگی مد نظرته؟

کامران: قهوه ای سوخته

نگاهی به قفسه های کیفها انداختم و بعد از حدود ده دقیقه یه کیف به رنگی که خواسته بود پیدا

کردم که یه خرده حجیم هم بود تا در مقابل هیکل درشت کامران وقتی تو دستش قرار میگیره

ضایع نباشه وبد نشون نده کامران نگاهى كرد وگفت: خيلى قشنگه همين را بر ميدارم با نگاهى به

قيمتش كه كامران اصلا نديدهش فهميدم حدود سه مليون براش اب ميخوره اى تو روحتون

سرگردنده از اينجا با انصاف ترن

حدودا جنسها را از نظر گذروندم وكلى ديد زدم ولى اينده نگري كردم وچيزى نگرفتم

داريوش گفت: چيزى نميخواى ؟

\_راستش را بخوايد من خريد عيدم را انجام دادم وبه چيزى هم احتياج ندارم كه ناكهان با ديدن

دستگشهاى چرم خر مغزمو گاز گرفت وگفتم: جز دستگش

لبخند مهربانى زد وهمراهم شد وبه سمت فروشنده مسؤل دستگشها رفتيم وداريوش گفت: خانم

ثابتى بى زحمت چند مدل دستگش شيكتون را بياريد ترنم جان بينن

خانم ثابتى نام قر وقميشى امد وچند مدل دستگش روى ميز چيد ومن نگاهى به رنگها انداختم و

دست اخر دستگش قهوه اى سوخته اى را كه به نظرم زيبا امد را برداشتم ودر دست كردن وچند

بارى مشت وباز كردم ووقتى ديدم خوبه خوشم امد وگفتم: خوبه همين را مى خوام

داريوش نفسش را ازاد كرد وگفت: خوبه لطفا براشون بپيچيد

زن چشمى گفت ودستگشها را ازم گرفت

كارتم را از كيفم خارج كردم وگفتم: چقدر ميشه ؟

داریوش پیش دستی کرد وبا دلخوری گفت:ترنم؟!!

این چه کاریه حالا مگه چقد قیمتشه؟!!

\_این چه حرفیه من خرید کردم باید پولش را پرداخت کنم

\_اصلا این حرف را نزن

\_چرا لطفا قیمت را بگو

\_این ی هدیه از طرف من

\_لزومی نمیبینم

با دلخوری گفت:اما من میبینم

\_مناسبتش؟

\_عید

\_لطفا عید بهم عیدی بدید نه قبل از عید

اخمی کرد و چیزی نگفت کارت را از دستم گرفتی گفت:رمز

۵۹۸۹ و لبخندی هم چاشنیش کردم\_

با حرص کشید و بهم برگردوند و کارت را تحویل داد و سپس رسید خرید را گرفتم و با تعجب

گفتم: ده هزار تومن مسخره میکنی؟

داریوش با لبخند گفت: فروشگاه خودمه دوست دارم اجناس را با این قیمت بفروشم

و ا موندم و نایلون خرید را گرفتم و گفتم: پس به زودی باید منتظر ورشکستگیون باشیم

\_هر چه از دوست رسد نیکوست

حاضرم شرط ببندم که قیمت اون دستکش بالای چهارصد تومن میشد ولی خب چکار کنم به

درک من که بدم نمیداد خیلی هم خوب پولم تو جیبم موند

کامران با چند نایلون در دست از راه رسید و گفت: ای تو روح داریوش ورشکست شدم

داریوش خندید و گفت: تو با این پولا ورشکست نمیشی نترس

و ادامه داد: خسته شدید بریم بالا برای عصر و نه قهوه و با لبخند به من: کیک وانیلی بزنیم تا

خستگیون در بره

کامرانم نه گذاشت نه برداشت گفت: باشه بریم

سپس من را دید و گفت: چی خریدی ترنم؟

**\_ دستکش**

**\_ مبارک که خوب کردی ننه سرما به پالتو هم میخریدی**

**\_ نه دیگه زمستون تموم شد**

**\_ مگه فاسد میشه دم عیده آف خورده**

**خندیدم وگفتم: آفشی اینه آفشی چیه؟**

**کامران بلند خندید وگفت: لایک داری**

**و وارد دفتر داریوش شدیم او از دفتر خارج شد وگفت: زود میام**

**بعد از ده دقیقه برگشت و بساط کیک و قهوه را هم چید حسابی گرسنه بودم و صلا تعارف نکردم**

**بعد از پذیرایی راه خروج را در پیش گرفتیم و جلو در مشغول خدا حافظی بودیم که داریوش دو**

**نایلون خرید به سمت من و کامران گرفت وگفت: پیشاپیش عیدتون مبارک**

**کامران با نیش باز گفت: دمت چیز حالا چی هست؟**

**داریوش سرش را نزدیک گوش کامران برد و چیزی گفت که کامران ترکید از خنده وگفت: ترنم**

**عاشقتم**

**داریوش چشم غره ای رفت وگفت: کامران!!!!**

**و نایلون بزرگتر را سمت من گرفت و بعدی را سمت کامران**



با من و منگفتم: اَخه همیشه

با اَخم گفت: دیگه همیشه نداریم و با عجز به کامران نگاهی انداخت کامران هم نامردی نکرد

و نایلون را گرفت و د ماشین را باز کرد و من. را هول داد تو ماشین و نایلون را تو بغلم انداخت و رو به

داریوش گفت: یاد گرفتی حالا خدا حافظی کن و در را بست و بعد از دست دادن با داریوش سوار

ماشین شد دیدم بی ادبی تشکر نکنم شیشه را پایین دادم و گفتم: بازم ممنون

لبخند جذابی زد و گفت: خواهش میکنم

\*\*\*

با تعجب به وسایل روبه روم چشم دوختم و گفتم: دیوونه

داریوش یه ست کامل کیف و کفش و یه پالتو چرم اصل وی شلوار لوله تفنگی برام تو نایلون

گذاشته بود که واقعا زیبا و دلنشین بودن و چشم را خیره میکردن که کلی از دیدنشون ذوق مرگ

شدم و بعد از بی خیال شدن عذاب وجدان گفتم: به من چه خودش کادو داد و بعد دوباره وجدانم

گفت: خره میدونی قیمتشون چنده راحت حدود ده تومن اب خورده و بعد از کلی کلنجار با خودمو

وجدانم بلند شدم تا امتحانشون کنم که فیت تنم بودن شلوار چرم انقدر قشنگ تو پام نشست

که خودم از دیدن پایین تنم کیف کردم و با پوشیدن پالتو کلی کیف کردم اَخه واسه خودم مانگنی

شدم وبوتهای پاشنه دار هم که تا زانو میرسید واقعا شیک بودن و با ی شال مشکی و کیفش تیپم

تکمیل شد و واسه خودم دافی شدم و سوتی کشیدم و گفتم: ترنم شدی هلو یکباره یاد دستکشم

افتادم و دستم کردم: خب واجب شد دوباره زمستون بشه

\*\*\*

## پایان فصل ۴۴

Khatereh

با شنیدن صدای توپ قرآن را بستم و به عکس ایلیا چشم دو ختم و بعد از بوسیدن اسکرین

گوشیم شماره رامین را لمس کردم بعد از سه بوق صدای خوشحالی تو گوش پیچید

\_سلام

\_سلام سال نو مبارک

\_سال نو تو هم مبارک

\_ میتونم با ایلیا حرف بزنم؟

\_ آره گوشه چند لحظه....

و صدایش تو گوش پیچید که بلند ایلیا را صدا میزد بعد از چند لحظه صدای شیرینش در گوشم

پیچید

\_مامانی سلام

اشک تو چشمام پر شد و با بغض گفتم: سلام عشق مامان عیدت مبارک

با خوشحالی گفتم: عید تو هم مبارک و با دلخوری گفتم: مامانی چرا تو نمیای همه بچه ها مامان

باباشون هستن فقط تو نیستی

دلَم پراز درد شد و گفتم: اشکال نداره الانم من دارم باهات حرف میزنم فرقی نداره که

\_دلَم برات تنگ شده

\_دل من هم برات تنگ شده کلم

\_کی میای پیشم؟

\_تو قراره بیای پیشم بابا قراره بیاد تهران گفت تو رو چند روز میزاره پیشم

بلند گفتم: آخ جوووون مامانی برام چی خریدی؟

\_عزیز دلَم کلی برات لباس خریدم تو زودی بیا تا همه بشه مال تو باشه؟!

با خوشحالی گفتم: باشه

\_ کار نداری جیگرم؟

\_ نه مامانی

\_ مواظب خودت هستی دیگه؟

\_ آره

\_ میبوسمت کلم خدا حافظ

\_ خدا حافظ مامانی

واز پشت تلفن بوسی فرستاد و خندید و قطع کرد

نت را روشن کردم وارد گروه شدم و پیام تبریک تو گروهام فرستادم و تو بیج اینستام هم عکس

هفت سینم را گذاشتم و سال نو را تبریک گفتم

و سپس کف حال دراز کشیدم و گفتم: سال نوت مبارک ترنم

حسابی تنها موندم دوستانم همه رفتن مسافرت کامران رفته بود جنوب پیش رفیق جونش سروش

داریوش هم که مهم نبود ارسال هم حتما یا پرواز داشت تو تعطیلات یا در کنار خانواده اش ومنه

کردم و دوباره وا رفتم و به sms ترنم هم یادش نبود یک پیام تبریک نوشتم و برای تمام دوستان

سقف چشم دوختم نیم ساعت گذشت که گوشیم زنگ خورد با تعجب به شماره چشم دوختم ی

شماره فوق العاده رند اونم من عجب دستم روی صفحه لغزید و به گوشم نزدیک کردم: بفرمایید؟!

صدای بم شنایی به گوشم خورد: سلام

با تردید گفتم: سلام

کمی مکس کرد و گفت: خوبی؟

از به کار بردن دوم شخص مفرد به کار برده اش کمی هنگ کردم و گفتم یا خدا این دیگه کیه که

منو میشناسه و نقد خودمونیه حتما اشتپ زنگ زده

\_ ممنون با کی کار دارید؟

\_ شما

\_ من؟ فکر کنم اشتباه گرفتید

\_ نه مگه ترنم نیستی؟

کلاً هنگیدم و با بهت گفتم: بله اما شما؟!

\_ سروش هستم نادری

با مشت زدم تو سرم و تو دلم گفتم خاک تو سرت رییدی ترنم

\_ خوب هستید

**\_ مگه چند نفرم؟**

**ای بابا این باز به فعل و فاعل و جمع و مفرد من گیر داد: خوبی؟**

**\_ تشکر وبا مکث گفت: سال نوت مبارک**

**لبخندی به پهنای صورت زدم و تو دلم گفتم باز دم تو غریبه گرم: خیلی ممنون سال نو شم.....تو**

**هم مبارک**

**تک خنده اش بلند شد و گفت: تنهایی؟**

**دلم پر از غم شد و گفتم:اره**

**\_ چرا نرفتی پیش خانواده ات؟**

**اه لعنتی یعنی کلا حالمو خراب کرد: ننوستم برم**

**\_ چه بد اشکال نداره ان شالله سال دیگه**

**تو دلم گفتم دلت خوشه همیشه همینه**

**ولی به زبان با خنده دروغین گفتم: ان شالله**

**کامران چگونه؟**

اونم خوبه داره به شگمش میرسه

خندیدم وگفتم: خب دو تا ادم مٹ هم جفت شدید دلی از عزا در ارید

خندید و گفت: منظورت همون غول تش ن

خجالت کشیدم و ساکت شدم صدای بلند خنده اش امد وگفت: حالا نمیخواه خجالت بکشی

یادت نمیره ها؟!

خب دیگه

شماچطور پیش خانواده اید؟

اونا اومدن بیش من

خوش به حالتون

انگار از صدام ناراحتیمو فهمید وگفت: بی خیالش راستی برنامه مسنجر و ویدئو کالی چیزی رو

خطت داری با هم چت داشته باشیم

چی میخوای؟

خندید وگفت: در این حد

\_شدیدا

\_رو همین خطه؟

\_بله

زنک میزنم imo پس بدو چادر چاقچول کن بهت با

خندیدمو گفتم باش فقط کامرانم بگو باشه دلم برایش تنگید

من منی کرد و گفت: امممممم همیشه

\_چرا؟

\_اخره شماره ات را از گوشیش تک رفتم میفهمه

از شدت تعجب لال شدم که با گفتن الو الو سروش ناخودآگاه گفتم: جانم!

\_جانت بی بلا. چی شدی

باز زدم تو سرم و بعدم دهنمو گفتم: باشه پس فعلا

\_باشه فعلا بانو

دستم را روی صفحه لغزاندمو گفتم: عجب

که بعد از چند لحظه گوشیم زنگ خورد و تماس تصویری داشتم از سروش سالم را سریع سر

کردم و بدو جلو اینا خودمو دیدم و کنار هفت سین نشستم و آخرین لحظه تماس را برقرار



کردم: سلام

تصویر خندان سروش روی صفحه پدیدار شد و با لبخند گفت: سلام بانو

بدونه حرف به من چشم دوخت که معذب شدم و گفتم: چه خبر؟

لبخند جذاب و دختر کشی زد و گفت: سلامتی

\_ کجایید؟

\_ ویلا کیش

\_ وشم... تو؟

\_ تو اتاقم دوست داری اتاقم را ببینی؟

مث دختر پسرای دبیرستانی حرف میزدیم خندم گرفت و گفتم: آره

گوشی را حرکت داد و از اتاقش نمایی نشان داد اتاق بزرگ و لبازی بود که با رنگ فیروزه ای

وسفید دیزاین شده بود پس رنگ مورد علاقه اش

\_ چگونه؟

\_ قشنگه و لبخندی زدم

\_ افاق شما چی میتونم بینم؟

از جام بلند شدم و گفتم: اگه مرتب بود اره

در اتاقم را کامل باز کردم و خوشبختانه خوب بود و گوشی را چرخاندم و نمایی از اتاقم را دید

ولبخندی زد و گفت: قشنگه

\_ به قشنگی و بزرگی افاق تو نیست

\_ هر کسی سلیقه ای داره

\_ و.....

\_ و چی؟

\_ ناراحت نمیشی بگم؟

\_ نه بگو

\_ به قول یه دوستم پولم خوش سلیقه است.

\_ یعنی چی من خوب اصطلاحات ایرانی را نمیفهمم؟

\_ امممم یعنی پول زیاد هم وقتی باشه ادم دستش برا خرید بهتر میچرخه وبالطبع چیز بهتری

میگیره

با شنیدن حرفم بلند خندید و روی تختش ولو شد و گوشه را از بالا گرفت و گفت: تو فوق العاده ای

\_چرا؟

\_چون رکی و این خیلی خوبه

\_نه همیشه

\_من رک بودن را دوست دارم چون هستم

\_چه خوب

\_بل....

صدای در اتاقش آمد و بعد صدای کامران که گفت: کجایی سروش ی ساعتت مارو کاشتی داری با

کی میحرفی بابا ول کن بیا

\_باشه الان میام

زود باش\_ok

\_باش

و کامران بیرون رفت و سپس سروش گفت: خب من برم تا کله ام را نکنند کاری نداری

\_ نه ممنون از تماس

\_ ممنون که باهام حرف زدی

\_ منم ممنون که باعث شدی حال وهوام عوض بشه شما اولین نفری بودید که بهم زنگ زدی

خوشحال شد و گفت: چه خوب خوشحالمان کردی بانو

\_ همچنین

دو انگشتش را کنار شقشقه اش قرار داد و گفت: فعلا بانو

خندیدم و گفتم: فعلا

و تماس را قطع کردم و روی تخت ولو شدم

\*\*\*

پایان فصل ۴۳

Khatereh

پنج روز از عید میگذره یکی از دیگری مزخرف تر یعنی از هر چی عیده بدم اومد روزهامو به

درست کردن غذا و خواب و پرسه زدن تو صفحات مجازی میگذروندم و حوصله ام به کل داغون

شد انواع اقسام غذاها را درست کردم و تو فریزر گذاشتم تا بعد از تعطیلات خیالم از بابت غذا

داشتن راحت بشه از بس با موبایلم ور رفتم بیچاره منو میبینه قسم میده تو رو خدا نیا نزدیک  
حافظه اش را تروندم از بس سلفی انداختم خدایا هیچکس را بی کار وبی عار نکن الاهی آمین

مث روزهای قبل در حال مگس پرونی وچرخ تو اینستا بودم که گوشیم تو دستم لریزد واسم

رامین چشمک زد:بله؟!!

\_ سلام خوبی ترنم

\_ ممنون

\_ کجایی؟

\_ تهران

\_ آها خب باشه منم نزدیک تهرانم هستی ایلیا را بیارم پیشت؟

هستم خب معلومه نباشمم میام نفسم داره میاد هیجانم را کنترل کردم وگفتم: آره کجا بیام

دنبالش؟

\_ میتونی بیای اول بابایی من باید برم خونه یکی از بچه ها ؟

\_ آره میام؟

پس همین الان راه بیفت

باشه فعلا

خدا حافظ

سریع بلند شدم وبه اتاقم پرواز کردم و لباسهامو پوشیدم و سه سوته از خونه بیرون زدم وبه

سمت اتوبان بابایی روندم

وقتی رسیدم رامین گوشه ای پارک کرده بود و سرگرم گوشیش بود مثل همیشه با سرعت فضایی

رونده بود و خودش را رسونده بود پشت ماشینش پارک کردم و پیاده شدم و شیشه سمت ایلیا را

زدم پدر و پسر هر دو به من چشم دوختن و بی خیال گوشی و تبلتشون شدن و در را باز کردم

و جلوش زانو زدم و با عشق پسرم را در آغوش گرفتم و بوییدم و بوسیدم بعد از چند دقیقه که از

عطر نشی سیراب شدم سلام کردم و دست ایلیا را گرفتم و از ماشین پایین اوردم رامین هم پیاده

شد و گوشیش را تو جیبش گذاشت وبه سمت صندوق عقب رفت و وسایل ایلیا را خارج کرد وبه

سمت ماشینم برد سریع صندوق را زدم و او وسایل را گذاشت با نگاهی مشکوک به سمت در

راننده گفت: تصادف کردی؟

از ادم تیزی مثل رامین بعید نبود که بفهمه

\_اره

\_کی؟

\_دی ماه

\_چرا به من چیزی نگفتی؟

\_بحثش نشد و با کمی مکث: فکر نمیکنم برات مهم بوده باشه

\_نگاهی عمیق به من انداخت و گفت: طوریت که نشد؟

\_اگه از هشت تا بخیه رو سرم و دست شکسته و پای کبودم فاکتور بگیریم نه

\_اخمی کرد و گفت: تلخ شدی

\_زندگی تلخم کرده

\_مقصر کی بود؟

\_اون از فرعی اومد بیرون

\_دیه گرفتی؟

\_آره حدود ۵۳ تومن شد

\_خوبه مواظب باش به رانندگی زنا اصلا اعتباری نیست

**\_ولی اونی که زد به من یه مرد بود و ماشینش دویست ملیون قیمت داشت پس به رانندگی مردا**

**اعتباری نیست**

**باز نگاهی عمیق انداخت وگفت: مواظب خودتون باشید دهم میام دنبال ایلیا**

**وسر ایلیا را بوسید و جلوش زانو زد وگفت: پسر خوبی باش حرف مامان را گوش بده و اذیتش نکن**

**باشه بابایی؟**

**ایلیا دستش را دور گردن پدرش انداخت و بوسیدشو گفت: چشم بابایی**

**\_افرین گل پسر م و رو به من: خدا حافظ ترنم**

**سرم را تکان دادم وست ایلیا را گرفتم و سوار ماشین کردم و کمر بندش را بستم و خودم هم**

**نشستم و با تک بوقی راه افتادم تا مسیری پشت ماشینم راند تا اینکه از اتوبان خارج شدم**

**و هر کدام به مسیر خودمان رفتیم**

**تو ماشین پیچید که ایلیا عاشقش بود و از kat deluna سپس پخش را زدم و یکی از آهنگهای بکوب**

**خوشحالی جیغ زد و دوتایی تا خونه رقصیدیم و جیغ کشیدیم و اصلا هم به نگاه مردم اهمیتی**

**ندادیم**



با آمدن ایلیا زندگی رنگ و بوی تازه ای گرفت و از کرحتی خارج شدم و گوشیم را که بهم چسبیده

بود گوشه ای شوت کردم و تمام روز یا مشغول بازی بودیم یا چرخ زدن تو بازار و شهر بازی و یا

کیک و غذا پختن به کل ترکوندیم و خدا را از داشتن پسر شکر کردم امید زندگییم.

\*\*\*

دهمین روز عید رامین از سفر برگشت و ایلیا را بردو من هم دوباره روزهای تکراری را از سر

گرفتم تو هون روزهای که ایلیا پیشم بود سروش با من تماس گرفت که متاسفانه متوجه تماسش

نشدم و دوباره فراموش کردم زنگ بزنگم و ارسال و بقیه هم احوالی ازم پرسیدن و ارسال کلی

فحش داد که خیلی خسیسم. که زنگ نمیزنم و اس میدم

بعد از سیزده بدر که به تنهایی به پارک چیتگر رفتم و در راه در رستورانی نهار خوردم و سیزده را

به در کردم با اومدن کامران به چند نمایشگاه تونستم یه پرشیا سفید تر و تمیز بخرم که حدود

سی تومن برام اب خورد که با پول دیه و پس انداز و فروش پراید خوشگلم صاف شد و کلی ذوق

کردم و کامران هم نامردی نکرد شیرینی یه شام پیاده ام کردم

\*\*\*

\_ شرکت نام آوران بفرمایید؟

\_سلام ترنم خانم خوبی؟

ای وایی زیر لب گفتم و: سلام خوبید اقا داریوش

\_تشکر از احوال پرسپهای شما

\_بخشید دیگه درگیری وزندگی سال فوتون مبارک

\_سال نو شما هم مبارک کامران هست؟

\_بله هستن

\_امروز وقت ازاد داره باید بینمش

\_یه لحظه صبر کنید چک کنم

با نگاهی به قرارهای امروز گفتم: ساعت ۵۵ تا ۵۷ وقتشون خالی براتون رزرو کنم؟

\_بله ممنون میشم پس تا یک ساعت دیگه مزاحم میشم

\_مراحمید

\_پس به امید دیدار

\_فعلا

و گوشی را گذاشتم و پوووووووف بلندی کشیدم که با شنیدن صدای کامران نیم متر پریدم هوا

و صدایم شوت شد زمین و دستم را روی قلبم گذاشتم و با چشمای گشاد شده گفتم: دیووووونه

ترسیدم

بلند خندید و گفتم: خیلی باحال بود یادم باشه دوباره انجام بدم

\_بچه پرو کشته میشی

\_\_بیخشید شوخی کردم تلفن کی بود که اونجوری پوف کردی؟

\_اقای معینی بودن ی ساعت دیگه میان دیدنتون

\_ا چه خوب خیلی وقته ندیدمش عیدم نبودم دیدار تازه میکنیم

\*\*\*

\_سلام خانم

سرم را بالا گرفتم و با دیدن داریوش ایستادم و گفتم: سلام خوبی اقای معینی؟

اخمی کرد و زیر لب غرید داریوش: خوبم ترنم جان

ترنم جان را با حرص بیان کرد من نمیدونم این چه شرکتیه همه رو با اسم کوچیک صدا میکنن.

ای بابا

لبخندی زدم و گفتم: چند لحظه با جناب محتشم هماهنگ کنم

گوشی را برداشتم و به اطلاع کامران رساندم و سپس رو به داریوش که در حال نزدیک شدن به در

اتاق بود وکت وشلوار سرمه ای خوش دوختی هیکل خوش فرمش را در بر گرفته بود گفتم:اقا

داریوش

نفسی را بیرون داد که از حرکت شانه هاش فهمیدم و برگشت و گفت:جانم؟

\_\_بابت عیدای زیباتون ممنون

لبخند عمیق و خسته ای زد و گفت:قابلیتو نداشت

\_\_بازن ممنون

خواست بره که گفتم:راستی؟

با لبخند برگشت و گفت:جانم؟

\_\_طریقه نگهداری خاصی داره؟

\_\_بله باید روغن مخصوص بهش بزنی وکنار بزاری تا خراب و خشک نشن در غیر اینصورت پاره

میشن

\_\_روغنش را از کجا بگیرم؟

برات میارم

ممنون

خواهش میکنم اجازه میدی؟

آخ ببخشید بفرماید

لبخندی زد و گفت: فعلا

لبخند زد و گفتیم: فعلا

\*\*\*

چکارش کردی کبکش خروس میخوند؟

هیچی بابت عیدی تشکر کردم و طریقه نگهداریش را پرسیدم

اها بازم خیلی از تو که براش همیشه زده حال بودی

خندیدم و گفتیم: اینده نگرم

به چه دلیل چرا بهش فرصت نمیدی یه مدت بزار کنارت باشه شاید تونست دلتو به دست بیاره

به دست آوردن دل من خیلی راحت نکه داشتنش سخته نمیخوام دوباره شکست بخورم در

ضمن توقع نداری برم بهش پیشنهاد دوستی بدم

خندید و گفت: نه ولی کافیه چراغ سبز بدی خودش میشونتت سر سفره عقد قبلا هم بهت گفتم

**بی خیال کامران**

**باشه ولی به فکر خودت باش تو یه زن تنهایی باید یکی کنارت باشه جامعه ما پر از گرگه**

**میدونم ولی.....بینم خدا چی میخواد**

**باشه**

**و به اتاقتی رفت به داریوش فکر کردم وبا خودم گفتم:نمیدونم چی ازم میخوای ولی فاصله امون**

**خیلی زیاده اینو بفهم**

**پایان فصل ۴۱**

Khatereh

**یک هفته ای میشه که اوضاع شرکت ارومه وهمه چی سر جاشه سروش هر چند روز یک بار تماس**

**با هم تماس تصویری داریم مرد خوب ومهربونیه وخوشبختانه خط قرمزها imo میگیره ویا از طریق**

**رو هم رد نمیکنه واین برای من خیلی مهمه ومثل ی برادر خوب پشتمه**

**سرم تو مانیتور بود در حال فیکس کردن قرارها بود که با شنیدن صدایی آشنا سرم را بلند**

**کردم:سلام**

سرم را بالا گرفتم وبا دیدن داریوش تو کت وشلوار توسی با خطهای کرم که حالت شطرنجی

داشت وفیت تنش بود لبخندی زدم وگفتم:سلام

\_خوبی؟

\_تشکر

\_کامران هست؟

\_بله سرشون خلوته

\_میتونم ببینمش؟

\_بله حتما بفرمایید؟

کیفش را لبه ی میزم گذاشت ودرش را باز کرد وپاکتی را خارج کردوگفت:این برای توئه

با گنگی پاکت را گرفتم که حاوی کارت عروسی بود وبا نگاهی سوالی گفتم:کی هستن؟

لبخندی زد وگفت:پنجشنبه جشن عقد خواهرم ستایش هست خوشحال میشم بیاید

لبخند زدم وگفتم:خیلی هم خوب تبریک میگم اگه بتونم حتما مزاحم میشم

اخمی بر پیشانی نشاند وکارت دیگری خارج کرد وگفت:نگاه کن کامران هم دعوتیه میتونید با هم

بیاید ولی نیومدن نه!

وبه سمت در اتاق کامران رفت از جام بلند شدم وگفتم:داریوش!!!!

برگشت و گفت: جانم

\_مختلطه؟! وبا کمی مکث: واسه لباس میپرسم

دوباره نرم شد و گفت: بله منتظرتم

وتقه ای به در زد و وارد شد

\*\*\*

امروز چهارشنبه است و هنوز نتونستم لباسی پیدا کنم که برای جشن خواهر داریوش مناسب

باشه

بیشتر لباسهایی که دیدم خیلی باز بودن و برای یه جشن مختلط از نظر من مناسب نبودن

و حسابی داغ کردم و داشتم بی خیال رفتن به جشن میشدم که گوشیم زنگ خورد و با دیدن اسم

سارا لبخندی زدم: جانم عزیزم

\_جانت بی بلا خوبی ترنم جان خبری ازت نیست

\_هستم کلم درگیر کار و زندگی

\_کجایی دلم برات تنگ شده نیخواستم پیام بینمت

\_بازارم عزیزم اومدم خرید



**\_ خرید چی تنها تنها**

**\_ خول شدم دختر چند ساعته دارم دنبال لباس میچرخم هیچی به هیچی خیر سرم مرخصی**

**گرفتم لباس بگیرم چیزی باب میل پیدا نمیکنم**

**\_ کجایی؟**

**با نگاهی به اسم خیابان گفتم: خیابان.....**

**\_ بین منوی جای را میشناسم ادرس میدم برو اونجا خودمم میام پشت**

**\_ من لباس پوشیده میخوام**

**\_ میدونم واسه همین گفتم**

**کن \_ sms باشه ادرس را برام**

**\_ باشه عزیزم پس اونجا مبینم**

**به سمت ماشین حرکت کردم و نزدیکی ماشین ادرس برام اومد قبل از سوار شدن ادرس را به**

**عابری نشان دادم و خواستم راهنماییم کنه که خوشبختانه بلد بود و بهم گفت از کدوم مسیر برم**

**گوشه ای پارک کردم و منتظر تماس سارا شدم ده دقیقه بعد زنگ زد: کجایی ترنم؟**

\_\_ رو به روی پاساژ بزرگ پارک کردم

\_\_ کو پس چرا نمیبینمت؟

تازه یادم اومد که نمیدونه ماشین را عوض کردم وگفتم: ماشینم پرشیا سفیده

سوتی زدو گفت: اُ لا لا ی شام افتادم

\_\_ باشه سگ خوردشام هم میدم تو واسه من لباس پیدا کن

یکدفعه در ماشین باز شد وسارا روی صندلی بغل دستم نشست وگفت: بی ادب شدیا قدیما بهتر

بودی

\_\_ قربون ادب تو برم سلامت کو

\_\_ سلام عشقم وهمدیگر را در اغوش گرفتیم وسارا گفت: مبارکه نگفتی نامرد

\_\_ قابلتو نداره عزیزم. مدت زیادی نیست تو هم که ستاره سهیل شدی

\_\_ تا من زنگ نزدم تو هم زنگ نمیزنی

\_\_ بی خیال سارا منو دریاب

\_\_ اوکی بدو بریم تا ی چیزی برات پیدا کنم

از ماشین پیاده شدیم و دزد گیر را زدم و به سمت پاساژ رفتیم بعد از کلی جستجو بالاخره یک لباس مشکی گیپور مشکی پیدا کردم که استین سه رب بود و یقه خستی کوتاهی داشت که زیاد باز نبود و قدش تا روی زانو بود دامنش حالت کلوش داشت و روی قسمت شگمش مقداری سنگ دوزی داشت که مثل سگ کمر بند لباس بود و روی تنم خیلی قشنگ ایستاد و با پوشیدن ی ساپورت کلفت همه چی حل میشد لباس را خریدم و چند مغازه اون ور تر کفشی متناسب با لباسم گرفتم و سپس به پارچه فروشی رفتم و یک متر گیپور تو مایه های جنس لباسم گرفتم تا موهام را باهاش سر و سامون بدم در راه خونه جلو خیاطی مردونه توقف کردم و از مرد خیاط خواستم که برایم دور پارچه را سر دوز بزند و با کلی کیف به خانه رفتم

و شام را به علت خستگی در خانه خوردیم و برای شام کوبیده سفارش دادم تا دهن سارا بسته

بشه

آخر شب تو اینترنت کمی جستجو کردم و بالاخره ی مدل شیک بستن روسری پیدا کردم و با چند

بار تمرین یاورشو استاد کردم و سپس خوابیدم

پنجشنبه روز نفرین شده ی من امد و از صبح تا غروب کلاس داشتم

ساعت شش به خونه رسیدم و دو ساعت بیشتر فرصت برای آماده شدن نداشتم با ارایشگاه

همانگ بود سریع دوش گرفتم و به ارایشگاه رفتم و ارایش صورت ملایمی کردم و حدود ۷:۵۱ به

خونه رسیدم سپس سریع آماده شدم و یک رب زودتر حاضر و آماده با گوشیم ور میرفتم

ناگهان گوشیم لرزید و شماره سروش افتاد خندیدم و دستم را روی صفحه لغزاندم و تماس تصویری

برقرار شد

\_سلام

سروش ساکت به من چشم دوخته بود و حرفی نمیزد دستم را تکان دادم و گفتم: الو کجایی؟

به خودش اومد و گفت: ترنم خودتی؟

لبخند شیرینی زدم و گفتم: بله برادر

اخمی کرد و گفت: چطوری فکر کردم اشتباه گرفتم شبیه دخترای لبنانی شدی

\_خوب شدم یا بد

\_عالی شدی خیلی زیبا شدی جایی میخوای بری؟

غر زدم و گفتم: جشن عقد خواهر داریوش

اخم کرد و گفت: چه صنمی به تو داره

\_دعوتم کرده دیگه. با کامران میرم

سروش حدوداً از مساعل من با خبر بود وحس داریوش ومن را میدانست

\_اصلاً از این پسره خوشم نمیاد

\_بی خیالش چطوری ایرانی یا نه؟

\_نه ایران نیستم الان ایتالیه اومدم یه قرار کاری داشتم لباست چه فرمیه

\_لبخند زدم وگفتم:نگو داغ دلم تازه میشه نصف روز بازار را خوردم تا پیداش کردم

با تخسی گفت:یعنی انقد داریوش مهمه

\_فک کن ی درصد

بهت زده شد وادامه دادم:اخه همشون بی حجاب بودن

لبخند زد وگفت:اها افرین دختر خوب گوشه را بگیر عقب تا بینمش

گوشه را عقب بردم وپا روی پا انداختم وگفتم چطوره؟

\_عالیه یادم باشه برات ی لباس شیک بگیرم تا دوباره تو هچل نیفتی

\_نه اینکارو نکنیا

\_چرا؟

\_اخه درست نیست

\_درست وغلطش را من مشخص میکنم ی چیز میگیرم تا مشکل اخلاقی برا خانم نداشته باشه

خوبه؟

\_ممنون

\_خواهش میکنم

با شنیدن صدای ایفون نگاهی به نمایشگر کردم وبا دیدن تصویر کامران گوشی را به سمت ایفون

گرفتم وگفتم:اینم رفیق شفیقت

خندید وگفت:باشه برو مواظب خودت باش

\_باشه تو هم همینطور. کاری نداری؟

\_نه بانو

\_فعلا

\_به امید دیدار

گوشی را روی جا کفشی گذاشتم وسریع مانتو را پوشیدم واز در خارج شدم وسریع داخل ماشین

نشستم کامران سرش را از گوشی خارج کرد وبه من نگاهی کرد وگفت:واو چه خانم زیبایی

سلام

سلام ترنم خانم گل تر کوندا این پسره سگته میکنه ها

با تخیسی گفتیم: بهتر

نامرد

قربونت

ترنم بی خیال داریوش بیا با من ازدواج کن

با تعجب و خشم مستی به بازوش زدم وگفتم: راه بیفت کمتر لودگی کن

بازوش را مالید گفت: خواهرم از شما بعیده شما که دست بزنی اونم رو نامحرم نداشتی که

مثل اینکه باید رو اعتقاداتم تجدید نظر کنم

نه عزیزم همون مدل قبلت بهتره دستت خیلی سنگینه

کامران حرکت کن دیگه

دستش را بالا برد وگفت: چشم خانم چشم

وماشین را از پارک خارج کردو حرکت کرد.

پایان فصل ۴۶

جلوی روم عمارت زیبایی قرار داشت که نماش با سنگهای گرانیت مشکی زینت داده شده بود

نمای با ابهتی داشت و به خاطر رنگ مشکی اش در شب بزرگتر از اندازه ی واقعی اش نشان داده

می شد

باغ عمارت به طرز زیبایی ریشه کشی و تزئین شده بود و صندلی های سفید پشت بلند با ربان های

بنفش تزئین شده بود و روی میزها انواع و اقسام خوراکی و نوشیدنی های الکلی و غیر الکلی چیده

شده بود

با همراهی کامران به داخل عمارت رفتم و مانند او در آوردم و لباسهایم را مرتب کردم و رژ جیغم

را تجدید کردم و از اتاق خارج شدم کامران با دیدنم لبخندی زد و به شوخی گفت: حاج خانم تقبل

الله

نزدیک کامران شدم و گفتم: فکر کنم امشب وصله ناجور باشم

اخمی کرد و گفت: چرا اونوقت؟

به خاطر پوششم

از کنار من جم نخور بستن دهن بی چاک و دهن با من با این که ادم مذهبی نیستم ولی تپیت به



دل‌نشته و همین نوع پوشش باعث جلب توجه خیلی از مردا میشه میدونی چرا؟

با گنگی نگاهش کردم که ادامه داد: جنس مرد دنبال ناشناخته هاست و بدنی که) با اشاره به یکی

از زنهای تویه باغ که لباس بازی داشت( در معرض دید باشه کشف شده است و تویی که جاییت

معلوم نیست جای کشف داری میفمی چی میگم

سرم را آرام تکون دادم

به پله ها رسیدیم که گفت: حالا اکه افتخار میدی بازوم را بگیر تا خیالم راحت باشه

لبخندی زدم و دستم را دور بازوش حلقه کردم و از پله ها پایین آمدیم و گوشه ای از باغ دور میزی

جاگیر شدیم بعد از حدود ده دقیقه داریوش به سمتمان آمد و با دیدن من کمی مکث کرد و سپس

به خود آمد و گفت: سلام خوبید و با کامران دست داد و سپس با من چاق سلامتی کرد و دستش را

دراز کرد که با اخم گفتیم: من دست نمیدم

با بهت گفت: این جا هم؟!!

\_ مکه این جا خدا نظارت نداره

\_ اها بله درست میگی معذرت و صندلی را نشان داد و گفت: بفرمایید

خودم را مشغول پذیرایی کردم و لی هر بار که سرم را بلند می کردم با نگاه خیره ی داریوش

مواجهه میشدم و بیشتر معذب میشدم کمی بعد چند تن از دوستان مشترک کامران و داریوش به

ما پیوستن که از لحاظ پوشش خیلی راحت بودن و این برای من خیلی سقیف بود اما به روی خودم

نیاوردم

مردی که در کنار کامران نشسته بود و سهیل نام داشت جام شرابی را به سمتم گرفت

و گفت: بفرمایید لیدی.

نگاهی با انزجار به جام انداختم و گفتم: نوش جان من مشروب نمیخورم

سهیل: چرا عزیزم؟ ما میخوریم مشکلی نداشته باشه؟

با حرص مشهودی گفتم: عزیزتون بغل دستتون نشسته اقا در ضمن با خوردن دیگران مشکل ندارم

شما بفرمایید

خواست دوباره حرف بزنه که دختر بغل دستش با لحن زشتی گفت: ولش کن بابا اینو چه به شرابه

قرمز

و زیر لب گفت: اُمَل

کامران با حرص و صدایی بلند از جا بلند شد و رو به دختر مو شرابی گفت: سپیده بهتره خودتو جمع

کنی هر کس مثل تو با شراب خودشو مست و لایعنقل کنه و هر شب تو بغل یکی باشه با پرستیزه

ی موی گندیده ی ترنم به صدتای تو می ارزه ورو به من گفت: پاشو خانمی این جا جای نشستن

نیستن ارزش تو بالاتر از هم نشینی با این خانمه

بلند شدم ودر کنار کامران حرکت کردم از گوشه چشم دختر سپیده نام را دیدم که خون خونس

را می خورد و جوابی در حرف کامران نداشت

کامران حسابی شاکی بود شربتی از روی میز خالی بغل دستم برداشتم و جلوی رویش گرفتم

وگفتم: بخور حرص نخور ارزشی را نداره

\_دختره ای ه \_ر\_ ز\_ ه واس من ادم شده

\_بی خیالش

ودستم را روی بازوی تنومندش قرار دادم وگفتم: بخور دیگه ارومت میکنه

شربت را یک نفس خورد که همان لحظه صدایی ظریف کامران را به نام خواند کامران برگشت و با

دیدن دختر وپسر جوانی گفت: وای بین کی اینجاست زوج خوشبخت و عاشق پارسال

دختر لبخندی زد وگفت: چطوری کامران ونگاهی به من انداخت وگفت: بالاخره دم به تله دادی؟

کامران نگاهی مهربان به من انداخت و با ان دو دست داد وگفت: نه ترنم جان یکی از دوستان خوب

منه

پسر لبخندی زد و دستش را دراز کدو و گفت: پڑمان هستم خانم خوشبختم

کامران دستش را گرفت و گفت: ترنم جان با اقایون دست نمیده

مرد با لحنی شرمنده گفت: ببخشید خانم. عذر میخوام باید حدس میزدم

\_مشکلی نداره و با دختر دست دادم و گفتیم: ترنم سپهری هستم

دختر دستم را به گرمی فشرد و گفت: زیبا هستم همسر پڑمان

\_خوشبختم

با هم دور میز کوچک شش نفره ای نشستیم و تا آخر شب با هم بودیم چند باری داریوش به ما

سر زد اواسط مجلس داریوش به سمتمان آمد و گفت: ترنم جان با من میای میخوام به خانواه ام

معرفیت کنم

کامران لبخندی به رویم پاشید و گفت: برو ترنم

از جایم بلند شدم و دوشادوش داریوش حرکت کردم و اول به سمت جایگاه عروس و داماد حرکت

کردیم

رو به روی عروس و داماد ایستادیم و آنها به احتراممان بلند شدند و داریوش گفت: دنیا خواهر

قشنگم و سیروس داماد عزیزم

\_خوشبختم

و آنها نیز همین کلمه را گفتند و داریوش گفت: این خانم زیبا ترنم جان هستن و...

دنیا گفت: و.....ادامه اش چیه داریوش؟

\_میدونی عزیزم

دنیا با نگاه خریدارانه ای به من نگاه کرد و گفت: خوش اومدی کلم

\_ممنونم

داریوش گفت: خب ترنم جان مادرم خیلی دوست داره تو رو ببینه

لبخندی زدم و گفتم: باشه بریم

به سمت چند میز آن طرف تر رفتیم که زن و مرد مسنی نشسته بودند که زن غرق در زیورالات

بود و آن چنان تکیه داده بود که کسیر نمیدونست فکر میکرد همسر رئیس جمهوری

نزدیک میز رسیدیم و با هم سلام کردیم

مرد با مهربانی جواب داد وزن نیز با اخمی تصنعی گفت: سلام وبا نگاهی پر سوال به داریوش نگاه

کرد و گفت: معرفی نمیکنی پسرم؟

داریوش لبخندی زد و گفت: ترنم جان براتون گفته بودم

مادرش نگاهی انالیز گر از بالا تا پایین من انجام داد نگاهی که وجودم را لرزاند وبعد با لبخندی ی

وری که از صد تا فحش بدتر بود گفت: سلیقه ات اینه از تو انتظار نداشتم داریوش

با اخم نگاهی به داریوش کردم تا ببینم در جواب مادرش چی میگه: منظور تون را متوجه نمیشم

مامان

\_به نظرت این دختر به خانواده ی ما میخوره؟

\_من دوستش دارم

\_ولی دوست داشتن فقط مهم نیست

وسط حرفشون پریدم و گفتم: ببخشید میتونم بدونم قضیه چیه؟

وبا نگاهی پرسشگر به داریوش چشم دوختم

\_ببین ترنم من دوست دارم

مادر داریوش: داریوش تمومش کن این دختر با معیارهای ما نمیخونه

با اخمهایی در هم به خانم معینی نگاهی کردم و گفتم: فکر نمیکردم اومدن به ی مهمونی انقدر برام

گرون تموم بشه وبدونه هماهنگی این حرفهایی که صددرصد به من مربوطه زده بشه ومن هیچی

حساب نشم در ضمن من قصد ازدواج با گل پسر تون را هم ندارم میتونید یکی از دخترای ولنگ

واز همین مجلس را براش انتخاب کنید خیلی هم خوشحال میشم که دیگه نگاههای مشتاق

ومنظور دارشون را تحمل نکنم ممنون از مهمون نوازیتون در ضمن ارزش ادمها به مشروب

خوردن وبد حجایشون نیست به درک وشعور وشخصیتشونه با اجازه

وبا سرعت به سمت رختگن رفتم ودر جواب صدا زدندهای داریوش حتی روم رو هم

برنگردوندوموسریع لباسهامو پوشیدم واز مستخدم خواستم تا برایم تاکسی خبر کنه انقدر عصبی

بودم که کامران را به کل فراموش کردم وسوار تاکسی شدم وبه خونه رفتم به محض رسیدن به

خونه بغضم شکست وبا حرص روسریم را باز کردم وروی مبل انداختم ومانتوم را روی زمین وروی

مبل ولو شدم وگریستم در جواب تماسهای کامران پیامکی به این مضمون نوشتم:من خونه ام

حالم خوبه از اول هم اومدنم اشتباه بود تماس نگیر شب خوش

عقر به های ساعت روی ۵۵ قرار گرفت که تلفنم زنگ خورد وشماره سروش روی صفحه افتاد با

سرفه سعی کردم گرفتگی صدامو کمی باز کنم که زیاد مؤثر نبود:سلام

\_سلام بانو چطوری تو جشنی تنها تنها خوش میگذره جام خالی

\_نه خونه ام

\_ترنم چرا صدات گرفته؟

\_نه خواب بودم

\_پس نت را روشن کن ببینمت

\_حالش رو ندارم

\_ترنم؟!!

\_بله!

\_چی شده تو که خوب بودی

باز بغض به گلوم چنگ زد وبه زور گفتم: خوبم

\_ترنم داری گریه میکنی؟

\_اشکی از گونه ام سر خورد وروی چونه ام توقف کرد و دماغم را نامحسوس بالا کشیدم و گفتم: نه

صداش را بالا برد و گفت: دروغ نگو صدات داد میزنه چی شده نصف عمر شدم کاری نکن به کامران



زنگ بزنگ مگه ما دوست نیستیم چرا ازم پنهون میکنی

بغضم در گلو شکست وبا شنیدن صدای گریه ام به گوشش آهی از دل کشید وگفت: نمیخوای

حرف بزنی. ترنم دلم ترکید بگو دختر

با ناله گفتم: سروش

\_جانم!

\_من زشتم

\_نه گلم تازه امشب بی نظیر شده بودی

\_مدل لباس پوشیدنم حرف زدنم راه رفتنم اخلاقم بده؟

\_نه گلم چی شده کی داغونت کرده؟

\_سپیده میگفت من املم که شراب نمیخورم

سپیده دیگه کدوم ه \_ر\_ ز\_ ه ای غلط کرده تو خیلی هم پاکی ادمهای کثیفی مٹ من لجن

مشروب میخورن که کثافت کاریاشون را یادشون بره

\_مادر داریوش میگفت سلیقه اش بده که منو انتخاب کرده میگفت من به خانواده اشون نمیخورم

من حتی نمیدونستم اون از من با خانواده اش حرف زده مگه من چمه که به خانواده اشون

نمیخورم

صدای نعره ی سروش تو گوشى بپچید ولهجه اش با این عصبانیت بیشتر عیان شد وگفت:زر مفت

زدن اون داریوش بی همه چیز غلط کرد که به تو چشم داشت و عرضه بستن دهن خانواده اش را

نداشت ب خدا میکشمش اون حروم زاده رو لعنت به من که انجام ونمیتونم بیشت باشم

تُن صداشو کمی پایین آورد وگفت:ترنم عزیزم تو رو خدا گریه نکن اونا لیاقت تو رو ندارن تو براش

زیادى تو انقد خوبى که با دیدن تو حسوديشون شد وخواستن با چزوندن تو دل خودشون را آرام

کنن

\_ نه راست میگن رامین هم میگفت

بلند فریاد زد:گور پدر همشون برن به جهنم گریه نکن ترنم

دماغم را بالا کشیدم وبغضم را خوردم وگفتم :باشه

حالا برو صورتتو بشور نت رو روشن کن ببینم گریه نمیکنی یا نه باشه؟

\_باشه

تلفن را قطع کردم وبه دستشویی رفتم وصورتم را شستم وبا حوله خشک کردم وبه هال برگشتم

ونت را روشن کردم که به دقیقه نکشید گوشیم زنگ خورد شالم را روی سرم انداختم وانگشتم

را روی دکمه سبز لغزاند

پایان فصل ۴۷

Khatereh

\_سلام

\_سلام بانو

موهای کمی بهم ریخته بود و لبخند خسته ای روی لب داشت اخم کرد و گفت: ببین چی به سر

چشمات آوردی؟

\_بی خیال خوبی؟

\_تو خوب باشی منم خوبم

\_الان خوبم

\_از اولم دلم شور میزدنباید میرفتی

\_مهم نیست

\_چرا لباست رو عوض نکردی؟

\_حوصله نداشتم

\_خوبه جنسش طوریه که چروک نمیشه تازه خریدی؟

\_اره دیروز کل بازار را زیر و رو کردم تا بالاخره ی شام تو خرج افتادم و سارا برام پیداش کردم

\_سارا؟

\_دوستمه

\_اها حال چرا شام

\_اخه ماشینم را دید و شیرینی خواست

\_عوضش کردی؟

\_اُهوم

\_خیلی هم خوب اون ماشین اصلا محکم نبود

\_اره

\_چی خریدی؟

\_پرشیا

\_خیلی هم خوب مبارکه

\_ ممنون

\_ شیرینی من کو؟!!

خندیدم و گفتم: شما تشریف بیار تهران چشم

\_ تا پاییز اون طرف بیا نیستم در گیرم از این کشور به اون کشور مگر نه از خدام بود پیام ایران

\_ هر جا هستی خوش باشی مهم دل ادمه

\_ با نگاهی مهربون گفت: آخه دلتم اونجاست

\_ خب معلومه کشورته و باید هم دلت این جا باشه

لبخندی زد و گفت: اون که بعله... ترنم؟!!

\_ بله

\_ بهم ی قولی میدی؟

\_ چه قولی؟

\_ اینکه دیگه به خاطر ادمهای بی ارزش اطرافت گریه نکنی.

\_ دل وقتی بگیره باید بیاره تا اروم بشه دوست داری بغض خفه ام کنه؟

\_ معلومه که نه خب سعی کن کمتر اهمیت بدی اینطوری کمتر دلت میگیره و چشمات بارونی

میشه

چشم سعیمو میکنم

افرین دختر خوب

خب دیر وقته برو استراحت کن خسته ای قبل از خواب دوش بگیر ولباست رو عوض کن وراحت

بخواب

چشم پدر

خندید وانگشت اشاره اش را تکان دادو گفت:بچه پررو شیطون شدی؟

بودم رو نکردم ارسال بیچاره از دستم مچل شده

خیلی دوست دارم بینمش

تحفه است کچل بی خاصیت

در این حد

شوخی کردم بیسته بدونه میاد تهران دهنه داریوش وکس وکارش را سرویس میکنه

بلند خندید ودستی در موهای امده روی پیشانی اش کشید چشمانش برق زیبایی داشت که باعث

شده بود درخشان تر جلوه کنه وگفت:دمش گرم

بهت گفتم؟

چی رو؟

پر رو نشیا؟!

لبخند زد و گفت: سعی خودمو میکنم

چشمات فوق العاده است عاشق رنگ چشماتم

چند لحظه سکوت کرد و به لنز دوربین چشم دوخت و گفت: پس چرا اونی که میخوام را تسخیر

نمیکنه

با ذوق گفتم: الهی دلت سریده سروش؟

لبخند تلخی زد و گفت: بدجور. اما اونی که میخوامش نمیبینتم

الهی بگردم چرا خب اگه ی روز من دیدمش بهم بگو تا خودم مخش برات بریزم تو فرغون

خندید و گفت: قول؟

قول قول قول خیالت تخت

یادت نره ها

\_ داری منو میترسونی انقدر سرسخته

\_ نه دل مهربونی داره بدست آوردن دلشم راحت

\_ پس رو قولم حساب کن

\_ حساب کردم اونم بد فرم

\_ خب من برم بخواب ساعت نزدیک یک شد کار نداری؟

\_ نه عزیزم خوب بخوابی میبوسمت

با طنز به گونه ام چنگ زدم و گفتم: خاک به سرم نکن برادر اینکارو

\_ چرا؟

\_ اخه نمیدونم حکم بوسه مجازی چیه؟

بلند خندید و گفت: برو ترنم که منو بد فرم سر کار گذاشتی ترس حکمی نداره برو کی میخوای تو

بخوابی؟

\_ اشکال نداره فردا جمعه است

\_ چه ربطی داره؟



\_جناب تو ایران جمعه ها تعطيله فراموش کردی؟!\_

ضربه ای به پیشانی اش زد وگفت: آخ آخ راست میگی بگو خانم بی خیال برو برو که من فردا باید

چرت بزنم

باشه شبت خوشی ودستم را برایش تکان دادم واو هم خندید وگفت: شبت شیک بانو

کوشی را روی میز گذاشتم وبه اتا قمر فتم ولباسمرا در آوردم وداخل حمام خزیدم وبعد از ی دوش

حسابی زیر بدونه خشک کردن موهام شال پشمی کلفتی دور سرم بیچیدم و زیر پتو خزیدم

\*\*\*

روزها از پی هم گذشتنو کامران با فهمیدن قضیه خیلی شاکی شد وحسابی با داریوش سر سنگین

شده بود ومن هم تا حد امکان سعی میکردم کمتر باهاش برخورد داشته باشم وچند بار هم که به

قصد صحبت پا پیش گذاشت به بهانه ای پیچوندمش ودر رفتم با آمدن خرداد وفصل امتحانات

کامران اجازه میداد بعداز ظهرها زودتر به خانه بروم ودر فرجه امتحانات حسابی خر زدم ونت رو به

کلی تعطیل کردم وچند تایی از دوستانم که شماره ام را داشتن تماس گرفتن وگله کردن و ارسلا

هم کلی سر به سرم میگذاشت ودستم می انداخت ومیگفت انیشتین واسه کشف اتم انقد خر نزد

که من زدم

در این بین منو فرناز بیشتر با هم در ارتباط بودیم واو هم از دست برادر فضولش به خانه من پناه

می آورد و حسابی باهم تمرین میکردیم و برای کار گروهی هم با چند تا از بچه ها هماهنگ کردیم  
و تونستیم طرح خوبی ارائه بدیم و ماکت را هم در خانه یکی از پسرهای گروه ساختیم و مورد قبول  
واقع شد و تونستیم نمره کامل را بگیریم

با تمام شدن امتحانات نفس راحتی کشیدم و اوایل تیر ماه با دیدن نمرات خوبم تو سایت کلی  
کیف کردم و خطم را بالاخره باز کردم و با سیل پیامها رو به رو شدم و بیشترش مربوط به تولدم بود

که حدود یک ماه پیش بود با لبی خندان همه رو جواب دادم و همون لحظه یک پیام از سروش

رسید: چطوری بانو

\_سلام برادر

شکلک هنگی فرستاد و گفت: سلام خوبی؟

\_ممنون

\_نبودی؟

\_در گیر امتحانات بودم

\_تازه نت را روشن کردم بعد از بیشتر از یک ماه کلی پیام داشتم

پس کلی مهم بودی

اخه خرداد تولدم بود بچه ها ترکوندن

شکلک ناراحتی فرستاد وگفت: واقعا؟ چرا بهم نگفتی؟

پرسیدی

چه روزی بود؟

هفتمین روز

خب اشکال نداره چون نمیدونستم الان تولدت مبارک

ممنون

هدیه ات هم محفوظه

واو چه خوب راستی تولد تو کیه؟

حدس بزن

کمی فکر کردم وگفتم: نمیدونم اذر؟

تولدم میشه ۵۴ اکتبر به تقویم شما میشه کی؟

به تقویم نگاه کردم و گفتم: ۷۷ مهر ماه

\_خوبه یادت نره

خندیدم و گفتم: چشم من برم به کارام برسم کار نداری؟

\_نه عزیزم به امید دیدار

پایان فصل ۴۸

Khatereh

از روزی که درس و دانشگاه تموم شد و ترم رو به پایان رسوندم اونم با نمره های خوب و رسیدم به

تعطیلات تمام وقت و تمام روز تو شرکت هستم و پایه حقوق سه ماهه تابستون دو تومن رسیدم

و این خیلی خوبه که در عرض سه ماه تابستان میتونم حقوق چهار ماهم را بگیرم با انرژی مضاعف

ب کارم ادامه میدادم و در این بین گرمای هوا واقعا کلافه کننده بود اما نسبت به هوای شمال در

تابستان که شرجی و غیر قابل تحمل بود و از سرو روم عرق میچکید بهتر و قابل تحمل تر بود

در این بین موش و گربه بازیهای من و داریوش نیز ادامه داشت و اسرار از او وانکار از من انقدر امد

ورفت تا بالاخره کامران کمی نرم شد اما من همان گونه مثل قبل بودم و برایم آقای معینی بود

و دیگر هیچ گاهی اوقات چهره اش انقدر مظلوم میشد که دلم کمی نرم میشد و دوباره یاد اون روز

وخاری بی که از خانواده اش دیده بودم بی گناه، قلبم را سنگ میکرد وهمه چیز را به حالت قبل باز میگردداند.

\*\*\*

\_ترنم خواهش میکنم باید با هم حرف بزنیم

\_جناب معینی لطفا مزاحم نشید الانم ساعت کاری من نیست می تونید فردا تشریف بیارید دفتر

\_دختر چرا لج میکنی من با دفتر چکار دارم؟!

با عصبانیت رو به روش ایستادم وگفتم:منم با شما کار ندارم

\_آخه بی انصاف بهم فرصت دفاع بده

به سمت ماشینم رفتم و دزدگیر را زدم و سوار شدم وگفتم:مگه من داشتم من از همه جا بی خبر

و ماشینرا رو روشن کردم واز پارک خارج شدم وبه فریاد ترنم ترنم او که پشت سرم شنیده میشد

توجهی نکردم

\*\*\*

\_اره بابا مردک پررو هر روز سر راهم سبز میشه دست بردار هم نیست

\_بی خیالش ترنم بهش فکر نکن خسته میشه میره پی کارش چطور یایی دلم برات تنگ شده

بود؟!

\_وای ارسلان من که دلم برات شده بود قد سوراخ پای مورچه

\_گمشو بچه پررو چرا اصطلاحات من رو استفاده میکنی؟

خنده شیطونی کردم و گفتم:خب دیگه. ارسلان؟

کمی از قهوه اش را نوشید و گفت:جانم

\_خیلی بی معرفتی میدونی چند ماهه ندیدمت بی معرفت کلی عوض شدی

\_میدونم خوش تپ تر و خوشگل تر شدم

\_ارواح کله ات نخیر دیگه داری واسه خودت ی پا سر خلوتیان میشی

باصدای بلندی گفت:ترنم

خندیدم و گفتم:جوووووووووونم

\_جونت بی بلا روانی من مٹ تو بی ذوق نیستم ولی تو خوشگل تر شدی خیرت شدی ۲۸ سال یه

خرده ادم باش

\_کادوم کو؟

\_کادو به این بزرگی جلو روت نشسته پررو

\_گمشو

\_ی موقع خجالت نکشی دوماه از تولدت گذشته کادو هم میخوای بشین سر جات اصلا کادو

پارسال کو؟

دستم را جلو بردم وساعت را نشانش دادم وگفتم اینهاش

\_خب خداروشکر سالمه امسالم هدیه ات همینه مبارکه

\_کوووووفت خیلی نفهمی

\_قربونت نظر لطفته

\_کی میخوای ادم بشی؟

\_تو نفهمی متوجه نمیشی مگر نه من ادمم

\_کادو که نگرفتی حداقل ی شام درست و حسابی بهمون بده

\_از اول تا آخر شکم پرست بودی

\_از هیکت مشخصه شکمت نیم متر تو افسایده

\_پاشو پاشو ابروبرام نذاشتی بدبخت هیچی نخورده







\_ خب کی پیام عزیزم؟

\_ چون شما رفیق گلمی شام در خدمتیم

\_ نه گلم مزاحم نمیشم

\_ مگه تعارف داریم من منتظرم

\_ ب خدا تعارف ندارم روم همیشه اولین بارم هست میام خونتون ان شالله دفعه بعد

\_ ترنم خدایی

\_ اره والا دفعه بعد بزار یه خرده باهاشون آشنا بشم بعد باشه خانمی

\_ باشه گلم پس منتظرم

\_ ادرسی را برام اس کن باش

\_ باشه فقط راس ۹ اینجا باش

\_ حتما خوبیش اینه پنجشنبه است راحت میشه نشست

\_ اره خب کار نداری

\_ نه ممنون از تماس



باشه ولی دارم برات

دستاش را بالا گرفت وگفت:خدایا به جونیم رحم کن

خندیدم و غدامو خوردم وبعد از خوردن غذا کمی بحث کردیم که مٹ همیشه ارسلان کم آورد وبا

من تا پارکینگ اومد وبعد از دیدن ماشین گفت:کثافت ماشینتو عوض کردی کمشو برگرد تو

فرودگاه باید شام بدی

روانی تازه شام خوردی

اشکال نداره

رودل میکنی

اشکال نداره از خرس ی مو هم کندن ی مو حاضرم رودل کنم ولی جیب تو رو خالی کنم

خاک تو سرت باشه دفعه بعد شام با من خودکشی نکن.....نه نه صبر کن شیرینی ماشین به کادو

تولد در

خفه شو ترنم من شیرینی میخوام

منم کادو

\_دسته

\_این برا پارساله

\_به من چه مگه سر گنج نشستم

\_برو بمیر خبرت خلبانی من ی منشی ساده ام

\_دو سه سال دیگه مهندس میشی اون وقت وضعت توپ میشه

\_الان رو بچسب

\_من شیرینی میخوام میدونی که بی ابروام

سریع سوار شدم وشیشه را کمی پایین دادم وگفتم:من میرم تو هم بشین همین جا ز جه ومویه

کن ابروی تمام خلبان های کشور را ببر فعلا روانی

وگازش را گرفتم ودر رفتم

پایان فصل ۴۹

Khatereh

نگاهی به ساعت مچی استیل اهدایی ارسلان انداختم وفحشی تو دلم نثارش کردم ساعت حدود

نه بود افرین به من با این همه آن تایم بودنم وزنگ رو فشردم بعد از چند لحظه صدای فرناز

آمد:سلام عزیزم بیا تو

و پشت بندش در باز شد و وارد خانه شدم یک لحظه دهنم باز موند از این همه زیبایی حیاطی  
حدود پانصد متری پر از درخت و گل و گیاه که چشم را خیره میکرد در هر سوی راه عبور درختان  
میوه پر باری وجود داشت و کمی جلوتر از در ورودی کا پارکینگ بود سقفش با درخت انگوری  
پوشیده شده بود و انگورهای کال و رسیده از هر شاخه ای اویزون شده بودن و بهشت کوچکی را  
بوجود آورده بودن حوض ابی رنگی به شعاع یک متر در نزدیکی خانه قرار داشت و فواره ی  
کوچکی در وسطش روشن بود و چندین ماهی گلی که زیادی توپل موپل و بزرگ شده بودن در  
وسطش میچرخیدند و خانه ای به سبک قدیمی در انتهای حیاط قرار داشت که شیشه های  
کوچک پنجره های رنگارنگش دلبری میکردن و نور زیبایی را به حیاط ساطع میکردن  
غرق در دنیای اطرافم بودم که حضور فرناز را کنارم احساس کردم: چطور ه؟

\_ محشره

\_ سلام خوش اومدی

\_ سلام ممنون گلم اکه زودتر میگفتی خونتون این شکلیه هر شب این جا تلب بودم

\_ الانم دیر نشده بیا بریم داخل

**\_ مگه نگفتی تو حیاط میشینید؟**

**\_ چرا حالا بیا بریم هنوز همه نیومدن فرید دیر کرده بزار بیاد حیاط رو ردیف کنه بیا با خانواده ام**

**اشنا شو**

**با هم وارد خونه شدیم در بدو ورود زن مسن چاقی را دیدم که با مهربانی به سمتم آمد و دستم را**

**در دست گرفت و صورتم را بوسید و گفت: سلام دختر کلم خوش اومدی فرناز از بس تعریفت رو**

**کرد ما ندیده عاشقت شدیم**

**لبخندی به صورتش پاشیدم و گفتم: سلام فرناز جان لطف داره**

**\_ نه عزیزم فرناز تعریف بی جا نمیکنه**

**نگاهی به فرناز کردم و گفتم: مثل خواهر کوچکم دوشش دارم خانمه**

**فرناز: فدات عزیزم**

**\_ بسه خانما مارو هم به دخترمون معرفی کنید**

**پشت سر مادر فرناز سمیه خانم مردی مسن و قد بلند و لاغر اندام قرار داشت که چهره ای جدی**

**اش با لبخند روی لبش تضاد غریبی داشت**

فرناز گفت: ترنم جان بابا جمشید گلم بابا جمشید ترنم دوست عزیزم

پدر فرناز: خوش اومدی دخترم فرناز حسابی تو فصل امتحانات تو زحمت انداخت

\_ نه این چه حرفیه برعکس حضورش خیلیبه جا و خوب بود

\_ خدا روشکر حالا بیاید بشینید تا بقیه هم بیان

رو به فرناز گفتم هیچکس نیومده؟

فرناز: نه بابا هیچکس مٹ تو آن تایم نیست بیا بشین

ودستم را کشید وبه سمت مبلی راهنمایی کرد

جمشید خان: خب چطوری دخترم

\_ خوبم ممنون

جمشید خان: پسر کوچولوت چطوره

\_ خوبه دست بوسه

جمشید خان: زنده باشه

زیر لب الهی امین گفتم که باعث لبخند محوی روی لبش شد



سمیه جون همان طور که چای رو جلو روم میگرفت گفت: خیلی خوشحالمون کردی دخترم

\_ان شالله همیشه خوشحال باشید وچای را برداشتم که بوی دارچینش بدجوری ادمو مست

میگرد

فرناز بغل دستم نشست زیر گوشش گفتم: فرناز

\_هوم

\_من چایی نمیخوری

\_ای وای راست میگی حواسم نبود

خواست بلند شه دستش را کشیدم

\_ی کاری کن

\_جونم

\_پودر دارچین دارید؟

\_اره

\_تو ابجوش هل کن بیار بوش دلمو برد

\_با شیطنت گفت: خاک بر سرم نکنه داریوش کارشو کرد

با گنگی نگاهش کردم و گفتم: چی؟!

دستش را ب صورت نامحسوس روی شکم کشید و گفت: سلام نی نی گوشولو خوش اومدی من

خاله فرنازم

نیشگون محکمی از بازوش گرفتم و گفتم: بی تربیت ادم شو

دستش را مالید و گفت: خاله مادرت خیلی وحشیه منو الگوت قرار بده و سریع از کنارم بلند شد تا

کتک نخوره و چایم را با لیوانی حاوی ابجوش که دارچین داخلش هل شده جلو رویم قرار داد

لبخندی زدم و تشکر کردم

کم کم بچه ها آمدن و یک به یک با همشون آشنا شدم حدود ساعت نه ونیم بود که فرید برادر

فرناز آمد و پدرش جلوی در رفت و گفت: چقدر دیر کردی؟

فرید: ببخشید سرهنگ کار داشتم همش تقصیر مهرزاده

\_ سرهنگ معذرت

جمشید خان: زود باشید تخت ها رو ردیف کنید بچه ها بیان حیاط

فرید: چشم بابا

بعد از چند دقیقه فرید وارد حال شد و رو به پدرش سلام نظامی داد و گفت: بفرمایید قربان

همه خندیدند و به سمت در رفتند و من بر شانسم لعنت فرستادم که او باید داداش فرناز این پسر

باشه

با وارد شدن به حیاط و دیدن مهیار و مهرزاد و رفتن و گفت: اینو کجای دلم بزارم

با وارد شدن به حیاط اولین کسی که من را دید مهیار بود که سقلمه ای به مهرزاد زد و گفت: این

جا رو ببین مهرزاد چ سعادتی اشون ترنم خانم نیستن

مهرزاد به سمتم چرخید و لبخندی زد و نزدیک آمد و گفت: سلام خوبید؟

\_ ممنون شما خوبید دکتر

\_ مهرزاد

\_ جانم؟

\_ مهرزاد بگید راحت ترم

\_ بله چشم

مهیار هم جلو آمد و گفت: چه تصادفی از دیدنتون خوشحالم

\_ منم همینطور

مهیار لبخندی زد و گفت: عرق نعنا اگه بینتت رودل میکنه

\_ شما هم میدونی؟

مهروزاد خندید و گفت: اخیه جلو جمع بهش گفتم

فرناز کنارم امد و گفت: همدیگه رو میشناسد؟

\_اره داداشت تو اشنایمون دخیل بوده

فرناز از همه جا بی خبر فرید را صدا زد و گفت: فرید بیا بین کی اینجاست

فرید جلو امد و گفت: مگه کی این.....

و باقی حرفش با دیدن من تو دهنش گیر کرد و با بهت به من چشم دوخت و گفت: تو؟!؟!!!!

\_سلام

\_سلام

فرناز خندید و گفت: شنیدم ترنم را میشناسی اره؟

فرید لبخند کجی زد و گفت: ی جورایی

\_یعنی چی؟

فرید: قصه داره

مهرزاد خندید و گفت: جک آخر شب پیدا شد طریقه‌اشنایی ما چهار تا فرناز آخر شب یاد اوری کن

فرید مستی به بازوی مهرزاد زد و گفت: مهرزاد بی خیال شو

مهرزاد: فک کن ی درصد

و همه خندیدیم و فرید گفت: جلو سرهنگ نکید بقیه اشکال نداره

مهرزاد: باشه بابا انقدر ا هم نامرد نیستم

فرید: راستی مهران کو؟

مهرزاد: رفته کیش

فرید: ای نامرد تنها تنها

مهرزاد: نه بابا اون بی شرف تنها نمیره دوست دخترش با رفیقاش رفته کیش اینم پاشده دنبالشون

راه افتاده ازش اتو بگیر باهاش کات کنه

فرید: ای دهن سرویس

همگی روی تختها نشستیم و سرهنگ شاهنامه اش را باز کرد و شروع به خواندن شعری از داستان

کیکاووس کرد:

که ما ز ندران شهر ما یاد باد

همیشه برو بومش اباد باد  
که در بوستانش همیشه گل است  
به کوه اندرون لاله و سنبل است

هوا خوشگوار و زمین پرنگار  
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار  
نوازنده بلبل به باغ اندرون  
گرازنده آهو به راغ اندرون  
گلاب است گویی به جویش روان  
همه شاد گردد به بویش روان  
دی وبهمن و آذر و فرودین  
همیشه پرا از لاله بینی زمین

تا پاسی از شب نشستیم و تنقلات خوردیم و شاهنامه خونی کردیم البته من نه بقیه که دستی تو  
کار داشتن و غیر از سه پسر آشنا و من و فرناز بقیه دانشجو و یا فارغ التحصیل ادبیات بودن و دیگه

خودشون ی پا شاهنامه بودن واستاد

آخر شب که مسن ترها به داخل رفتن مهرزاد در نهایت خبائت وکلی پرو بال دادن به ماجرای.

اشناییمون قضیه رو تعریف کرد وهمه خندیدن وکلی تیکه بار فرید شد که بالاخره عرق نعنا خورد

یا نه که با جنبه ی بالای فرید کلی خندیدیم وبا هم دوست شدیم

فرید:حالا خودمونیم سگ داره یا گرگ؟

\_واسه دوستانم بره

خندید وگفت:لایک داری

\_دوبلش کن برادر

همه خندیدند وکم کم اذن رفتن کردیم ویک به یک آماده خداحافظی شدیم

پایان فصل ۳۶

Khatereh

مثل سال قبل واحدهای درسیمو تو همون سه روز فرد برداشتم نا مشکلی با سرکارم نداشته باشم

وکامران هم با همون روند اُخت شده بود این طوری خیلی بهتر بود

داریوش انقدر اومد ورفت تا حاضر شدم تبدیل به ی ادم خنثی تو زندگیم بگنمش وفعلا در همون

مرحله به سر میبره یک هفته به پاییز مانده بود که کامران دستور به سفر کاری به جنوب داد تا برای عقد قرار دادی مهم با سرش به کیش بریم و تجهیز کامل یکی از جواهر فروشهای که با طرح یکی از طراح های خوب انجام شده بودو تلفیق چرم و شیشه بود رو انجام بدیم

\*\*\*

\_ترنم!

\_بله!

\_بلیط واسه ساعت ۷ شبه یادت نره ساعت ۱ آماده باش تا پیام و حرکت کنیم با توجه به ترافیک

اون موقع از روز ۷ شده دیر نکنیا

\_باشه

\_زیاد وسیله نگیر سه روز بیشتر نیستیم

\_چشم رئیس برم؟

\_باشه برو

سریع به پارکینگ رفتیم و خودم را به خونه رسوندم ساعت از سه گذشته بود کمی غذا گرم کردم و خوردم و سراغ جمع کردن وسایلم رفتیم و چمدان کوچکی جمع کردم و بعد از آماده کردن چمدان



ارایش ملیمی کردم ومانتو تابستونه استین سه رجم را پوشیدم که جلو باز بود واز زیر زیر

سارافونی استین حلقه ای مشکی پوشیدم و شلوار دمپای کتان مشکی وروسری بلند مشکی ام

نیز تیمم را تکمیل کرد وگفتش ابی اسپرتم را نیز پوشیدم که با مانتوم ست شود راس ۱ صدای

ایفون امد سریع در خانه را بستم ووارد اسانسور شدم.

کامران پیاده شد وسلام کرد وگفت:خوشی تپ ها رو میدزدن

عینک افتابی ام را زدم وگفتم:پس سعی کن بادیگارد خوبی باشی

پرو

خندیدم وسوار شدم واو هم چمدان را در صندلی عقب لندکروزش قرار داد وسوار شد.

حدود ۶:۴۶ بود که به فرودگاه رسیدیم وبعد از تحویل بار وارد گیت شدیم وبعد از انجام مقدمات

پرواز وارد هواپیما شدیم قبل از پرواز به ارسلان پیامی بر این مزمون نوشتم:

خدایا شکر که خلبان این پرواز ارسلان نیست

وچند تا شکلک خنده

به دقیقه نکشید که زنگ زد:کنافت داری کجا میری؟

\_ فضولی

\_ زود تند سریع بگو

\_ کیش

\_ با کی چرا؟

\_ با کامران واسه فرار کاری

\_ چقدر میمونی؟

\_ احتمالاً تا سه شبه

\_ خر شانسی دیکه

\_ چطور؟

\_ دوشنبه شب پرواز دارم کیش افتخار دیدنم را پیدا میکنی

\_ چه خبر بدی

\_ گمشو ذلیل شده

\_ نمیشم

\_ ترنم... ی لحظه عاشقم باشی....

ای تو روح

صدای صحبتش با یکی اوند وبعد از چند لحظه گفت چی میگفتم

\_این که عاشقمی

\_مگه خرم اها یادم اومد هر وقت زنگیدم ادرس بده پیام بینمت باشه

\_باشه افتخارش را بهت میدم

\_گمشو خودشیفته

\_نذار حرفای منشوری بزنی

\_خب باشه قطع کن الان همکاریات بهم تذکر میدن

\_اکی مواظب خودت باش به کامران سلام برسون

\_باشه فعلا

\_فعلا روانی

وبلند خندیدید. و قطع کرد

کامران: دوستی شما چیز عجیبیه نمیدونم چطور تا حالا هم دیکه رو نکشتین

خندیدیم و گفتیم: همین تضادمون با هم باعث موندگاری رفاقتمون شده

**اره واقعا**

**وبا صدای مهماندار که در حال توضیحات نکات ایمنی و هزار تا چرت و پرت دیگه بود حرفمان**

**ناتمام موند گوشیم رو روی حالت پرواز گذاشتم و هندزفری را داخل گوشم قرار دادم و یک ساعت**

**ونیم پرواز را با گوش دادن به موزیک و چرت کوتاهی گذراندم**

**با صدای کامران از خواب بیدار شدم**

**هندزفری را نشانم داد و گفت: با صدای موسیقی چطور میخوابی؟**

**به راحتی و لبخند دندونی زدم**

**پاشو جمع کن بریم خواب الو رسیدیم**

**باشه و کمر بندم را بستم و صندلیم را صاف کردم و بعد از نشستن هواپیما خودم را در اینه کوچکم**

**چک کردم و بلند شدم شانه به شانه هم از هواپیما پیاده شدیم**

**داخل فرودگاه مردی به سمتمان آمد و رو به کامران گفت: جناب محتشم**

**کامران یقه اش را صاف کرد و گفت: بله؟!!**

**لطفا از این طرف من از طرف جناب نادری او مدم**

کامران لبخندی زد و گفت: اها بله بفرمایید و مرد جلو آمد و چمدان ها را گرفتم و از سالن خارج شد

مشکی رنگی رفت و چمدان را در صندوق قرار داد و در را باز کرد و ما سوار شدیم bmw و به سمت

به محض سوار شدن صدای موسیقی در ماشین پیچید:

چشمات حرفایی داره که

همه دنیا به غیر از من میدونن

حرفات دنیایی داره که

همه دنیا به غیر از من میدونن

میدونن

ا که با من باشی

ا که تو مال من شی

ا که تو این پرواز تو پر وبال من باشی

دیگه تو این قلبم چرا میمونم با تو

دل کوچیک من بدونه تو میمیره

همه ارزو هام تو نباشی میمیره

بی تو دنیا تاریک و سرده

چشمای مست تو

اروم جونمه

اگه نباشی خونمون

ویرونمه

پلکات تا روی هم میان

همه دنیا به غیر از من میمیرن

غرق چشمای تو میشم

وقتی میبینمت اروم میگیرم

اگه با من باشی

اگه تو مال من شی

اگه تو این پرواز تو پرو بال من شی

.....

سینا شعبا نخانی (چشمای مست تو)

بر خلاف تصوراتم ماشین کناره اسکله توقف کرد

...

## پایان فصل ۳۵

Khatereh

پیش روم خلیج نیلگون فارس قرار داشت که در آخرین لحظات غروب خورشید به سر می برد.

مرد با به همراه داشتن چمدون هامون به سمتون آمد و گفت: لطفا از این طرف

من و کامران پشت سرش روان شدیم که به سمت کشتی کوچک تفریحی رفت که رنگ سفیدش با

هارمونی از رنگ های فیروزه ای و ابی روشن نمای زیبایی داشت.

در سایه روشن بالای ارشه کوچک کشتی اندام تنومند سروش پیدا شد و ما بعد از بالا رفتن از پله

ها با او رو در رو شدیم ابتدا با کامران دست داد و احوالپرسی کرد سپس نگاهی عمیق به من

انداخت که با شنیدن صدای سلام خط نگاهش را قطع کرد و دستی پشت گردنش کشید

و گفت: خوبی ترنم؟

\_ ممنون شما خوبید؟

با عجز نگاهی به کامران انداخت و با لهجه ای که انکار غلظتش بیشتر تو چشم میزد گفت: کامران

به منشیت یاد بده من یک نفرم وبا دست خودش را نشان داد

کامران خندید وگفت:چکار کنم بابا ترنمه دیگه تا مجبورش کنیم به خرده زمان میبره..ورو به من

گفت:دختر کلم حرف گوش کن

دستم را به نشانه تسلیم بالا گرفتم وگفتم چشم نزنید

هر دو خندیدند وبا راهنمایی سروش داخل کشتی شدیم وپس جایی روی عرشه ی کشتی که

مبلمان فلزی سفیدی با کوسنهای درشت وسفید فیروزه ای قرار داشت نشستیم که فوق العاده

نرم وراحت بودن وبه ادم حس خواب الودگی القا میکردن.

سروش برایمان در فنجانهای زیبای قهوه ریخت وجلویمان قرار داد که کامران با اعتراض گفت:یه

وقت نپرسی چی میخوری

سروش با کف دست به پیشانی اش زد وگفت:

آه خدای من...

من واقعا متاسفم

ویلند اسمی را صدا زد:جوانا



وبعد از چند لحظه زنی حدوداً چهل ساله با اندامی تو پر جلو رویمان ظاهر شد و گفت: بله آقا

\_لطفاً برامون چای بیار

بله\_

ورفت کامران با بهت گفت: شوخی کردم سروش بهت نمیومد انقد زود باور باشی

\_شوخی یا جدی من باید سوال می پرسیدم دور از ادب بود

من لبخندی زدم و گفتم: من که قهوه ام را با چیزی عوض نمیکنم

سپس فنجانم را بلند کردم و کمی مزه کردم و نوشیدم

سروش نگاهی مهربان به من انداخت و گفت: نوش جان و ظرف شیرینی و بیسکویت را پیش کشید

تا از خودمان پذیرایی کنیم و گفت: لطفاً بفرمایید اما زیاد نخورید تا بتونید شام بخورید

کامران: دستت درد نکنه اما بگو زودتر شام بیارن که ما جفتمون له و داغونیم

ok\_

همان لحظه جوانا آمد و سینی چای را روی میز قرار داد و سروش چیزی در گوشش گفت و او سری

تکان داد و رفت

بعد از کمی پذیرایی جوانا دوباره بازگشت و ما را برای خوردن شام دعوت کرد و هر سه به سمت

## سالن غذا خوری رفتیم

ومن قبل از رسیدن به سالن به سرویس رفتم ودستم را شستم و سپس سر میز حاضر شدم.

میز غذا پر از غذاهای دریایی بود که بدجوری چشمک میزدن که هم ایرانی وهم فرنگی بودن

سروش لبخندی زد وگفت:خوشبختانه من اشپز خوبی دارم که در پختن هر دو مدل غذا تبحر

داره و ماه عسلشون هم میشه همچنین میزی

کامران در همان حال که مشغول کندن تکه ای از ماهی بود گفت:دمش جیز خیلی کدبانوعه

سروش گفت:نه کامران اون یک مرده

من خندیدم وگفتم:منظورش زن یا مرد بودن نیست منظورش یه جورایی هنرمند بودن وایناست

\_آها بله خیلی کدبانوعه

که با این حرف هر سه خندیدیم ومشغول خوردن شدیم

من برای خودم قلیه ماهی کشیدم وبا اشتها خوردم سپس کمی میگو پفکی و کمی هم ماهی

دریایی وترجیه دادم از اون خرچنگهای زشت امتحانی به عمل نیارم چون بدجوری چندش بودن

اما کامران وسروش حسابی از خجالت شکمهاشون در آمدن وتاجایی که میتونستن میز را غارت

کردن ومن تکیه دادم وبه انها چشم دوخته بودم که کامران گفت: میتونی بری کشتی را ببینی ما

حالا حالا ها قصد دل کندن نداریم

لبخندی زدم وتشکر کردم واز پشت میز بلند شدم و خودم را به عرشه کشتی رساندم وی خرده

جو تایتانیک منو گرفت ونزدیک نوک کشتی شدم وبه دور دستها چشم دوختم

در خیالات خودم غرق بودم که حضور کسی را پشت سرم حس کردم وسرم را برگرداندم با

سروش مواجه شدم لبخندی زدم ودوباره به دریا چشم دوختم

\_دلم برات تنگ شده بود خوشحالم که اینجایی

\_منم خوشحالم که اینجام فوق العاده است

\_لاغر شدی

\_واقعا؟!

\_اوهوم

\_چه تیز بین وبا شوخی گفتم مردک چشم چرون

خندید وگفت:از زندهای لاغر مرده خوشم نمیداد

لبخندی زدم وگفتم:لاغر مردنی

همون\_ok

و ادامه داد: هیگل تو خوبه لاغر نکن

۶کیلو اضافه وزن دارم \_\_ اما من راحت ا

\_ نه خیلی هم خوبه کی گفته باید همه زنها مثل مانکنها باشن میتونی ورزش کنی قدرت بدنیت را

بالا ببری و اندام پر و زیبایی داشته باشی.

میدونستم که تو فرهنگ اون این حرفها به شدت معمولیه اما برای من کمی سنگین بود که یه مرد

انقدر راحت در مورد اندام صحبت کنه

\_ درسته ولی لاغر بودن باعث میشه زیاتر نشان داده بشی و همه لباسها اندازه ات باشه

به چشمانم چشم دوخت و گفت: اما ترنم تو زیبایی و اندام خوبی داری واز همه مهم تر یه قلب پاک

و بزرگ

\_ ممنونم

\_ حقیقت را گفتم

خب خب بدوننه من خوش میگذره؟

سروش: عالیه

کامران: تو روحت

سروش: تو چی؟

کامران: از ترنم پیرس اون انداخت تو دهنم

\_ مگه من هر چی میگم تو هم باید بگی؟

کامران: ااره

\_ خیر سرت از من بزرگتری به خرده الکو باش

کامران: نمیشه

امد: گمشو بیا گروه sms همون لحظه برام

زیر لب گفت: تو روحت بی ادب

صدای بلند خنده جفتشان به هوا رفت نگاهی بهشون انداختم که کامران گفت: کی را مستفیض

کردی؟

لبخند دندونی زدمو گفتیم: ارسلان

هر دو خندیدند و من نت را روشن کردم وارد گروه شدم کلی پیام بود و تا آنلاین شدم ارسلان

گفت: بدو ترنم نوبت توعه

\_چی؟

ارسلان: امشب مسابقه خوندن گذاشتیم بچه ها همه میخونن میفرستن نوبت توعه

\_الان همه خوندن؟

\_نه تو اولی هستی

\_بی شعور اسکول کردی

\_نه جون داداش بیا من اول شروع میکنم

\_خدا شفات بده روانی

کامران: کی رو

\_بلند گفتیم؟

کامران: اره بگم چیا گفتی: بی شعور اسکولو خدا شفات بده روانی

\_نه!!!!

کامران: اره

وهر دو خندیدند

\_ارسلان مسابقه خوندن گذاشته تو گروه بچه ها ویس بخونن بفرستن

کامران: چه جالب منم بیر

واقعا؟

اره ونگاهی به سروش کرد و گفت: میای تو گروهشون

سروش: اره اکه دوست داره

هر دو را تو گروه اد کردم و به بچه ها معرفی گروهمون حدودا ۵۱ نفر بود که همه با هم دوست

بودیم

ارسلان ویسی خوند و فرستاد که دان کردم:

اومدی تو زندگیم منم برات کم نداشتیم

ترنم خول و چلمی و چشم از روت بر نداشتیم

چشمات بابا قوربه

دماغت اویزونیه

اشکات سیلونه اکه باشه و بیاره

با نکات منو و میخوای

منم میگم کور خوند

با من نرقصی با من نرقصی

من ازت بدم میاد

چرا تو انقد چسبی

با چشمای گرد پخش را قطع کردم وبا نگاهی به چهره اون دوتا غول تشن که از خنده کبود شده

بودن به غلط کردن افتادم که چرا بردمشون تو گروه

ی شکلک به شدت عصبانی که از سرش آتیش میزد بیرون فرستادم و پشت بندش نوشتم ارسال

میکشمت کثافت زشت کچل شکم کنده

خندید وگفت:سعیت رو بکن

\_دوشنبه قبرت کنده است

\_یا خدا غلط کردم اقا من عذر میخوام منظورم با ترنم دختر همسایمونه

بعد از اون کم کم بچه ها هر کدوم ویسی فرستادن که بعضیا واقعا قشنگ خوندن

پایان فصل ۳۷

Khatereh



نوبت من شدو من هم به ترانه سنتی خوندم:

خراب چون خرابه ام به شانه ام تکیه نکن

اگرچه بیتاب شده ام به حال من گریه نکن

به حال من گریه نکن اگرچه زخم خورده ام

اگرچه پیش چشم تو هزار بار مرده ام

بخند که دست داده ام به دست خود مرا شکست

جوری بخند که کرده ام نیزه به سینه ام نشست

حرف به هر که گفته ام چه ها که بر سرش گذاشت

لال شدم ولی دریغ سکوت حاصلی نداشت

کنار من بمان نرو تو اینچنین خطر نکن

حال من خراب را از این خراب تر نکن

خراب چون خرابه ام به شانه ام تکیه نکن

اگر چه بیتاب شده ام به حال من گریه نکن

به شانه ام تکیه نکن که طاقتم نیست دگر

سکوت کن که خسته ام خسته ام خسته ام

خسته از اما واگر

سکوت کن که خسته ام خسته ام

حرف دلم بود نه خودمم نمیدونم...

بچه ها با دان کردن و گوش کردن صدام کلی شکلک گل و بلبل و این چیزا فرستادن که صدات

قشنگه و با حال خوندی وسوز داشت و این حرفا سروش گفت: پرفکت

\_ ممنون

کامران: قشنگ خوندی دختر تا حالا رو نکرده بودی

\_ خب دیگه ما اینیم و سریع تو گروه تایپ کردم حالا نوبت دوستای جدیدمونه و بچه ها تایید

کردن کامران کمی فکر کرد گفت: من زخم محمد علیزاده رو میخونم

\_ بخون

مرد که گریه میکنه

کوه که غصه میخوره

یعنی هنوزم عاشقه

یعنی دلش خیلی پره

ادم که زخم قلب و با

نمک دوا نمیکنه

عشقتو تویه خلوتش

شما صدا نمیکنه

وقتی تو غم گینی

خیلی غم انگیزه

همدرد پایزم

همراه این برگا

اشکامو میریزم

اشکامو میریزم

شبيه اته هر كى

كه زير بارونه

شدم ى ديورونه

كه از تو ميخونه

دلّم زمستونه

دلّم زمستونه

بگو به هر دو تاي ما

يه فرصت ديگه

براي زندگي ميدي

بگو كه حال و روز اين

صداي خسته ى گرفتمو تو فهميدي

تو رو خدا نگو دلت از اينكه عاشقه پشيموني

بگو كه زخم رو دلّم کنار تو هميشه تا ابد نميمونه

واو عالی بود پسر محشر خوندی اهنگشم بیست میدوستمش

من متعلق به همهی شما هستم فداتون

سروش بلند خندید

از پرویی کامران حرص گرفت وگفتم: بشین بینیم باوووووو بچه پرو

ترنم با منی؟

پ ن پ با سروشم

سروش گفت: من که چیزی نگفتم ترنم؟!!

میدونم برادر اونو مسخره کردم

سروش: اکی گرفتم

بچه ها بعد از گوشدادن به ویس کامران هم کلی تشویق کردن که نوبت به سروش شد کمی فکر

کردو گفت: من اهنگهای فارسی را خوب بلد نیستم اشکال داره از انریکو یه اهنگ بخونم

نه بخون اشکال نداره از بچه های گروه هم پرسیدم که موافقت کردن و سروش هم شروع کرد

سروش: راستی تقدیمش میکنم به تو بانو

ممنونم

(سخنی از نویسنده: متاسفانه متن اهنگ اونلی وومن را نوشتم اما به علت اینکه در رمانخانه تایپ

انگلیسی ممنوعه قادر به ارسال رمان نشدم و مجبور شدم قسمت انگلیسیش را پاک کنم اگر شد

و تو نستم تو قسمت نظرات متن را رات مینویسم با تشکر)

فقط یه زن میتونه یاس سرد و سنگینتو از بین بیره

قلبت رو بشکنه و تو هنوزم عاشق اون باشی

و وقتی سیری تو رو تشنه رها کنه

فقط ی زن میتونه تو رو تا عرش پادشاهی بالا بیره

اما باعث بشه به شدت احساس تنهایی کنی

و در حالی که التماسش میکنی عزیزم برگرد خونه تو رو ترک میکنه

و تنها زمانی که جاش خالیه

میفهمی که اشتباه کردی

فصل ها تغییر میکنن و ادمه ها میرن و میان

اما وقتی سرنوشتتو عشق رقم میزنه بهتره اون زن رو کنار خودت داشته باشی

این مسیر سخت رو برگرد و به پاش زانو بزنی

چون اون ادم زنته همینو میدونم و بس

فقط یک زن میتونه که باعث بشه پرواز کنی و انقدر اوج بگیری که بخوای خورشید را لمس کنی

وقتیکه بالاهاات ذوب میشه و سقوط میکنی

وقتی که سقوط میکنی تو رو میگیره اون تنها کسیه که تو داری

او مثل یک غارتگر قلبتو میدزده

باعث میشه به پاش گل رز بریزی

با اینکه میدونی اگه رز را ببوسی خارهاش تو رو خون الود میشی

و تنها زمانی که جاش خالیه

میفهمی که اشتباه کردی

فصل ها تغییر میکنن و ادمها میرن و میا

اما وقتی سر نوشت عشق رقم میزنه بهتره اون زن رو کنار خودت داشته باشی

این مسیر سخت رو برگرد وبه پاش زانو بزن

چون اون ادم زفته

همینو میدونم وبس

خدا رو شکر میکنی که پیداش کردی

بدونه اون نمیتونی زندگی کنی

و کوچترین چیز در مورد اون میشه تمام تمنای تو

تمام تمنای تو

با ی لبخند اهنگ رو تموم کرد فوق العاده بود واقعا عالی خوند و کلی کیف کردم در حین خوندنش

تو نت معنای اهنگ را پیدا کردم وخوندم که واقعا بی نظیر بود

\_عالی بود لایک داری

ودر جا تو گروه چند تا لایک فرستادم که ارسلان گفت:



ذلیل مرده پخش زنده گوش میدی در جا نظرم میدی دانم نمیکنی کوفتت بشه

\_خساست نکن خسیس حالا انگار چقد حجم داره

ارسلان:هر چقد بابا من از کجا بیارم ندارم

\_ارسلان ببند

ارسلان:اکی

\_افرین

کامران:خیلی قشنگ بود افرین

\_من از انریکو خیلی خوشم میاد

سروش:منم همینطور

بچه های دیگه هم گوش دادن ولذت بردن وبعد از کلی چرت وپرت گفتنوخندیدن که توشون

ارسلان فقط به شوهر دادن من پرداخته بود و خندیدن بچه ها گذشت وبا نگاهی به ساعت گوشیم

تایپ کردم:ارسلان بابا من خسته ام. به این سروش بگو یه تشک بندازه ما بکپیم

ارسلان:سروش این ذلیل شده رو بنداز تو دریا کوسه ها فیض ببرن

**اِرسلاَن وِپشت بِنَدش چِنَد تا شِکَلک عِصباَنی**

**اِرسلاَن: بِبخشِید دَداش مِهمون نوازِیت تو حلق کَامراَن باَبا اِین تَلَف شَدن مِیخَواَن بَکپِن بِبخشِید**

**بِخَواَن**

**سَروِش خَندِید و نِگاهاَی بَه مَن اِنداخت و تَایپ کَرَد چِشَم و در جا خَدا حَافِظی کَرَد وِپشت سَرش مَن**

**و کَامراَن اِما با پی اِمی کَه اِرسلاَن بَه پی وِی فَرستاد مَکث کَرَدَم**

**اِرسلاَن: تَرنَم مواظِب خَودت باش لُطفا در اِناقت را اِز داخِل قَفل کِن بَه نَزدِیک تَرین کِست هَم**

**اِمْتَحان نَکن حَتی بَه مَن باشَه مِیفِهَمی چِی مِیکَم**

**اِره حَوا سَم هِست**

**اِفرِین دَختَر خَوب شَب بَخیَر**

**شَبت طلا طلا ایی**

**نَت را خَاموش کَرَدَم و بَلند شَدم وِپشت سَر کَامراَن و سَروِش حَرت کَرَدَم و بَعد اِز تَحویِل اِناقَم**

**و قَفل کَرَدن در سِپس چَک کَرَدن اِناق لِبا سَها مَو در اِورَدَم و زِیر پَتو خَزِیدَم.**

**پایان فصل ۳۴**

Khatereh

جایی نزدیک به دماغه ی کشتی کوچک وزیبای سروش ایستادم وبه سیاهیدریا چشم دوختم که

نور مهتاب باعث شده بود قسمتی از ان به رنگ سورمه ای در بیاید وزیبایی بی مثالی را به

چشم ادم بیارد.

\_ چرا تنهایی عزیزم؟! به چی فکر میکنی؟

\_ اگه بگم هیچی باور میکنی؟

\_ اره از تو هیچی بعید نی غیر قابل پیش بینی هستی

لبخندی زدم وگفتم: خوشحالم که اینجایی

شانه به شانه ام ایستادو به دریا چشم دوخت وگفت: منم

\_ ارسلان!

\_ جانم

\_ دلم گرفته احساس خلاء می کنم انگاری چیزی کم کردم

\_ تو نم؟!!

\_ جانم

\_ سوال میپرسم راستش را بگو

\_ چشم در غیر اینصورت نمیگم

\_خوبه با کمی مکث گفت:دلت هنوزم سر جاشه

\_منظورت را نمیفهمم

\_اون دوتا مردی که من دیدم یه نگاهشون دل دخترا رو وپرون میکنه

\_خب چه دخلی به من داره

\_یعنی هیچ حسی بهشون نداری تو بیشتر از یک ساله کناره کامرانی میشه مگه؟

\_ارسلان من بچه نیستم

\_عشقم بچه بازی نیست

\_کامران برام مثل یه حامیه یه برادر یکی که میشه تو سختی ها روش حساب کرد نه چیزی

بیشتر در ضمن....اون یه پسره مجرده من ی زن با یه زندگی وپرون پشت سر ویه پسر هشت

ساله حتی فکرشم نمیکنم

\_ترنم قسمت اول حرفتو باور کردم ولی دوشم را نه چرا چرت میگی چون ی بار باختی دیگه حق

زندگی نداری چطور یه مرد با ی بچه میتونه با ی دختر ازدواج کنه ی پیرمرد میتونه یه زن

جووون داشته باشه ولی مخالفش را نه در ضمن اگه ی مرد یه زن را دوست داشته باشه برایش سن

و سال قد وقامت ریخت و قیافه بزرگی و کوچیکیش مهم نیست بفهم اینو ترنم

\_\_ باشه حالا چرا کلید کردی به کامران؟

\_\_ حالا منظورم فقط کامران نیست اون پسره سروش چی؟

مکث کردم و به فکر فرو رفتم واقعا نظرم در مورد سروش چی بود مطمئناً برادری که بعضی وقتا

برای خنده برای صدا کردنش به کار میبرد من منظورم همون داداش نبود حسم بهش با کامران

خیلی فرق داشت یه جور حس مبهم. بودنش بهم آرامش میداد حرف زدن باهاش ارومم میکرد یه

حس خنکی از قلبم رد می شد وقتی باهام حرف میزد وقتی برام وقت میداشت وقتی براش شادی

و ناراحتیم مهم بود یه حس خوبی بهم دست میداد

ارسلان لبخندی زد و گفت: خب؟!!

\_\_ نمیدونم

\_\_ خب داریوش چی؟

\_\_ حس خاصی بهش ندارم اخه از اولم اون به سمت من اومد برام یه مهره ی معمولی مٹ سرباز تو

شطر نجه

بعضی وقتا همون سرباز با رسیدن به ته صفحه ی مهره ی کلیدی را وارد زمین کنه یا با ی

حرکت وزیر یا ی مهره ی کلیدی را خارج کنه حواست هست ترنم؟

نمیدونم ارسال ب زمان احتیاج دارم

میدونم ولی قبول کن زندگی اونم به تنهایی برای یک زن تنها وزیبا سخت و خطرناکه وحتى

مشکل افرین

میدونم ولی نمیتونم چشم بسته یکی رو وارد زندگیم بکنم قبول کن ازدواج دوم از ازدواج اول

سخت تر ومهم تره اکه دومین انتخاب اشتباه باشه راه برگشت نیست اکه باشه خیلی سخته ودر

اخر بعد از طلاق هم مقصر جفت زندگیتاش اون میشه چون با دونفر بهم زده واثبات خودش خیلی

سخت و حتی غیر ممکنه

میدونم گلم ومن همیشه کنارتم ومی تونی بهم تکیه کنی

تو همیشه برام ی ناجی بود تو روزهای تنهاییم تو بهترین ناجی هستی

لبخندی زد و گفت:هندونه نذار زیر بغلم دلیل مرده

دوساعته تنهایی چی میگید؟

کامران این را گفت وکنار ارسال ایستاد

حرفای خواهر برادری

**\_خوش به حال مردم**

**\_خندیدم و گفتم: چشم حسودا هم به دور**

**سروش کنارم ایستاد و گفت: داره حسودیم میشه**

**\_عجب؟!!**

**کامران گفت: بیایید ورق بازی کنیم**

**سروش نگاهی به من کرد و گفت: بلدی؟**

**\_دستت درد نکنه بلدم؟! بگو چی را بلد نیستم**

**سروش: عالیه بریم**

**ارسلان: منم بلدم. یوقت خودتون را خسته نکنید نپرسید**

**کامران زد پشت ارسلان و گفت: من و ارسلان حرفم نباشه**

**\_بچه پررو نباش ارسلان با منه**

**کامران: حرفشم نزن دوتا قالتاق با هم چه شود**

**\_ا چرا تهمت میزنی تو کی بازی منو دیدی که فکر کردی متقلبم**

کامران: قیافه اتون داد میزنه

\_ول.....

کامران: حرف نباشه مثلاً من رئیستم با من بحث نکن

\_تو روحت باشه

ورو به سروش گفتیم: نظرت چیه حالشون رو کنیم تو قوطی

سروش با چشم های گرد گفت: مگه حال میره تو قوطی؟

خندیدم و سرم را نزدیک گوشش کردم و گفتم: نه منظورم اینه اساسی بپریمشون

لبخند مهربانی زد و با چشموهای کهربایی رنگش بهم خیره شد و گفت: هستم

ارسلان سرفه ای کرد و گفت: بچه ها بریم کامران رفت ورق ها رو بیاره

لبخند خجولی زدم و جلوتر رفتم و روی صندلی نشستم

سروش رو به رویم نشست و ارسلان کنارم جا گیر شد و گوشیش را در آورد و باهاش ور رفت چند

لحظه نگذشت که گوشیم تو جیبم لرزید دستم را داخل جیبم بردم و خارجش کردم و پیامی از

ارسلان:



خر خودتی

تایپ کردم:ها؟

نوشت: کوفت پسر مردم و خوردی با چشات سگش طرفو تیکه پاره کرد

\_چرت نگو

\_خودت چرت نگو چشم دریده

\_ارسلان خفه میشی یا خفه ات کنم؟!

\_اصلا تو هیچیولی به جان خودم طرف یه حسی بهت داره

\_باز خیال بافی کردی؟!

\_اخره دختره ی احمق من هم جنسم رو شناسم باید بمیرم

\_توهم زدی منو چه به اون کشتی رو بین بروروش رو بین مال و ثروتش پدر و مادرش خول شدی

رفت

\_حرف اخرم رو گوش کن و خوب فکر کن عشق این چیزا نمیفهمه بفهم؟! نفهم...

چشم غره ای بهش رفتم که با اومدن کامران بی خیالش شدم و گوشیم را تو جیبم گذاشتم

قرار شد حکم بزنیم و ورق انداختیم و ارسلان حاکم شد و من دست میدادم

دور اول بدونه مارموز بازی بردیم دیدم حال نمیده گوشیم را در آوردم و سریع برای سروش تایپ

کردم:

دل = دستم رو قلبم\_خ ش ت = زمین را میبینم\_ پ ی ک = کامران\_ گ ش ن ی ز = ارسال

پشتش ی شکلک لبخند دندونی

ارسال کردم و ورق ها را پخش کردند بعد از چند لحظه سروش گوشیش را در آورد و بعد از خواندن

نگاه نامحسوسی به من انداخت و چشمکی زد

با شروع دست جدید و تقلب من و سروش بازی پر هیجان شد و پشت هم اونها باختن و عاقبت با

نتیجه ی ۷ به ۴ ما بردیم و با گرفتن دست اخر از شدت خوشحالی حواسم پرت شد و دست

سروش که بالا آمد محکم زدم روش و گفتم: هورررا

همون لحظه یادم اومد چه غلطی کردم محکم زدم تو سرم و گفتم: وای خاکی خاک بر سرم

سروش: چرا؟

\_من چرا به تو دست زدم

ارسالان گفت: بی خیال حاج خانم

و هر سه خندیدند و سروش دستش را به نرمی بست و لبخندش را وسعت بخشید

کامران گفت: تازه ساعت ۵۶ شده بیاید بازی جزات و حقیقت پایه اید میخوام پته اتون رو بریزم رو

اب

ارسلان خنده خبیثی کرد و گفت: هستم

سروش گفت: پته یعنی چی؟

کامران گفت: یعنی خراب کاریایی که کسی نمیدونه

سروش: اکی هستم

کامران گوشیش را گذاشت رو میز و گفت سرش سمت هر کی افتاد تهش رو به هر کی بود اون

ازش سوال میپرسه اگر مستقیم نایستاد سمت راست سر گوشه و چرخاند

سرش رفت سمت کامران تهش سروش

سروش گفت: خب جرات یا حقیقت؟

کامران لبخندی زد و گفت: حقیقت

سروش: چقدر سر قرار داد من سود میبری چند درصد؟

کامران سرش را خاراند و گفت: تو روح بد داری مچ میگیری

خبیث شدم و گفتم: مقرر بیا؟

% کامران: باشه بابا ۴۱

سروش گفت: خوبه ولی دهنتم سرویس

کامران رو به من گفت: ترنم خیلی بد آموزی داریا

همه با این حرف خندیدیم و کامران گردوند و افتاد به. من و ارسلان

ارسلان: جرات یا حقیقت؟

\_ به تو اعتمادی نیست ی وقت میگی بپر تو دریا حقیقت

\_ تا حالا عاشق شدی کامل تعریف کن

نگاه خشمگینی بهش انداختم و گفتم قبرت کنده است

و کمی مکث کردم و گفتم: اره ۵۴ یا ۵۳ سالم بود عاشق یکی از بچه محل هامون شدم نه خوشگل بود

نه پولدار ولی عشق این چیزا نمیفهمه اونم هیچوقت بهم اعتراف نکرد و پاپیش نداشت اخرشم من

از لجش با رامین ازدواج کردم و اونم تازه فهمید چقد حماقتش و بی جربزه بودنش به ضررش شد

الانم هنوز مجرده و متاسفانه شنیدم معتاد شده

سروش با بهت گفت: مگه تو ازدواج کردی؟

\_اره به حماقتی کردم تا عمر دارم چوبش را میخورم

\_چرا به من نگفتی متاهلی؟

\_متاهل نیستم دو سال بیشتره که جدا شدیم در ضمن نپرسیدی

\_اهانی گفت وسکوت کرد و من موبایل را چرخوندم که افتاد به ارسلان و سروش

سروش گفت: در حال حاضر چند تا دوست دختر داری؟

کامران خندید و گفت: دمت گرم

ارسلان لبخند خبیثی کرد و گفت: زدید به کاهدون هیچی

منم بلند خندیدم و اون دو تا نیشون بسته شد

این بار به من و سروش افتاد

سروش: بدترین و بهترین واقعه زندگیت

کمی فکر کردم و گفت: مرگ مادرم تولد پسر

سروش: ایلیا پسرته؟

\_اره

سروش: میتونم عکسشو ببینم

بله حتما

وگوشیم را در آوردم و وارد گالری شدم و عکس ایلیا را آوردم وگوشی را به دستش دادم و دوباره

گوشی کامران را چرخاندم و به من و ارسلان افتاد و اینبار با خیانت تمام گفتم: کدوم؟

ارسلان: خدایا کمکم کن

پایان فصل ۳۱

Khatereh

زود باش ارسی

باشه دیگه حقیقت بهتره حداقل الان زنده در میرم

کمی فکر کردم و گفتم: همین الان گوشیتو میزاری روی میز به تمام مخاطبینت زنگ میزنی میگی

دوست دارم

ارسلان با چشم های گرد گفت: ترنم نه!

اره

نه

گفتم اره زود باش

گوشیش را در آورد و یک به یک زنگ زد با زنگ خوردن گوشیم سروش اون را به طرفم گرفت

دیدم اسم ارسلا ن

\_ خاک به من چرا زنگیدی؟

\_ مگه تو فرق داری؟

\_ نه و دکمه پاسخ را لمس کردم که ارسلا ن گفت: ان شالله بمیری ترنم من دوست دارم

بالاخره کلی خندیدیم چون کلی از مخاطبینش ادم های مختلف بودن که با شنیدن جمله ارسلا ن

هنگ میکردن

بعد از بازی حدود ساعت ۵۷ ارسلا ن آماده رفتن شد چون ساعت ۷ پرواز داشت و باید زودتر به

کادر پرواز ملحق میشد موقع خدا حافظی من را ب کناری کشید و گفت:

شاید حس تو هنوز سردرگم باشه ولی حس اون به بار نشسته

\_ کی؟

\_ همون که با حسادت به ما چشم دوخته

برگشتم و به اندو چشم دو ختم و در کمال تعجب سروش را دیدم که به ما خیره شده و دستهاشو تو

جیش فرو کرده وپاهاش را کمی با فاصله از هم قرار داده استایش فوق العاده بود وبا

داشتن این اندام درشت وپر جذابیت خیره کننده ای داشت

ارسلان گفت:نخوریش

سروش لبخندی زد روم را برگردوندم وگفتم:تترس

پرو

فدات

دیگه نکم. دیگه مواظب خودت هستی دیگه؟

اره اگه شصت تا دیگه ی دیگه به کار نبری

کوفت ادم باش

میدونی که واسه فرشته ها امکانش نیست

اعتماد به سفت من و کشته

پس غرقم نشو جووونی کچل

کل کل با تو فایده نداره کار نداری



\_ از اولم نداشتم

\_ گمشو

\_ ارسلان؟

\_ جانم

\_ میدونی که فقط تو را دارم مواظب. خودت باش

\_ تو هم همین طور خواهر کوچولوی من

\_ باو شه سعی خودمو میکنم

\_ درم مثل دیشب چی...؟

\_ قفل میکنم

\_ افرین دختر خوب

\_ لبخندی زدم و گفتم: دارم کم کم فکر میکنم ۸ سالمه

\_ از اون هم کمتری

\_ هولش دادم و گفتم: برو دیگه پررو نشو

\_ به سمت ان دو رفت و گفتم: منبرم تا پرتم نکرده تو دریا

\_ کامران خندید و گفت: بعید نیست از ش بر میاد



ناهار را در سالن غذا خوری خوردیم و بعد از استراحتی کوتاه به همراه سروش به داخل شهر

رفتیم و بعد از کمی گشت و گذار و خرید من برای ایلیا به کشتی باز گشتیم به اتاقم رفتم و وسایلم

را آماده کردم که صدای در آمد

\_بله؟!\_

\_آماده ای ترنم؟\_

صدای سروش بود سریع کفشو اخر میز ارایش را بستم و با خیال راحت بلند شدم و به سمت در

رفتم و در را باز کردم

\_اره تموم شد\_

\_زود باش ساعت از ۳ گذشت و سریع داخل شد و چمدانم را برداشت و از اتاق بیرون آمد

من هم کیف دستی و گوشی ام را برداشتم و به دنبالش روان شدم

در اسکله با سروش وداع کردیم چشمانش دلخور بود و غمی بزرگ داشت نمیدونم تصور من بود یا

واقعا اینطور بود کمی که ماشین دور شد یکبارہ توقف کرد و سروش بعد از پنج دقیقه نفس نفس

زنان با نایلون بزرگی از راه رسید و گفت خریدات را جا گذاشتی

تا خواستم بگم نایلون برای من نیست چشمکی زدو گفت:خوب شد دیدمش

کامران خندید وگفت:دختر سر به هوا

با بهت بسته را گرفتم واو در را بست ودست تکان داد کمی به عقب چرخیدم وبرایش دست تکان

دادم وبعد از پیچ خیابان صاف نشستم

چمدان را به اتاق خواب بردم وروی تخت نشستم ونایلون را جلوی رویم قرار دادم وکارتون

مستطیل شکل را از داخلش خارج کردم

داخل کارتون پیراهن مشکی وسفید زیبایی قرار داشت سریع از کارتن بیرون اوردمش وبه تندی

لباسهامو در اوردم وبوشیدمش وجلو اینه قدی میز ارایش ایستادم البته روی تخت رفتم تا کامل

دیده شوم فوق العاده بود پیراهن یقه قایقی بود وبالا تنه اش گیپور مشکی بود وزیر گیپور مشکی

ساتن ماتی قرار داشت تا لباس پوشیده باشد فقط استینها بدون استر بود وبا گلهاوبرگهای

درشت گیپور درست شده بود گلهایی به اندازه ی کف دست وگیپور مشکی به حالت مثلثی تا زیر

شکم ادامه داشت وپس از ان دامن سفید لباس بود که به حالت نیلوفری با دنباله ی زیبایی قرار

داشت ودوباره انتهای قد دامن دورتادور با گیپور مشکی تزیین شده بود زیبا وبرازنده وبوشیده

عاشقش شدم

موهام رو مرتب کردم با تاج کوچک ستاره ای ام تزئین کردم وارایشم را تجدید وبا گوشیم چند تا

عکس گرفتم و کلی کیف کردم و سپس لباس را در آوردم و با وسواس در کمد قرار دادم

به سراغ باکس لباس رفتم و با تعجب پارچه گیپور سفیدی را دیدم ان را بیرون آوردم و لباس؟!!

هنگ کردم پاکتی را گوشه باکس دیدم که گل رز مشکی در کنارش بود گل را بو کردم و پاکت را

باز

(سلام)

نمی دانم با دیدن لباس چه عکس العملی نشان میدهم اما قبلا قول هدیه تولدت را داده بودم و به

عهدم وفا کردم با تاخیر <تولدت مبارک> یک لباس با فرهنگ و مدل دوست داشتنی تو تهیه

کردم و دیگری را با دیدن رو تن مانکن به دل خودم امیدوارم با دیدنشان خوشحال شوی

دوست تو سروش)

لبخندی زدم و لباس دوم را پوشیدم و با کفش بندی و پاشنه دار سفید داخل بسته ست کردم فوق

العاده بود اما بازیک لباس بلند شب به رنگ سفید تماما گیپور با استین بلند و بدونه استر که در

محدود سینه و باسن گلهای کار شده گیپور پرتو بودن تا اندام کمتر دید داشته باشن و چاک

بلندی روی پای چپ قرار داشت که تا بالای ران میرسید و به صورت کاملا دست و دلبازانه پاها را به

نمایش میگذاشت و یقه ی لباس هم به صورت ۷ تا زیر سینه باز بود

از لباس دوم بیشتر هم خوشم امد بهر حال من هم زن هستم واز نمایش اندام لذت میبرم

چند عکس دیگر گرفتم و سپس لباس را در کمد قرار دادم و بعد از گرفتن دوش و خوردن شام (تخم

مرغ جان) به روی تختم خزیدم.

## پایان فصل ۳۶

Khatereh

نمیدونم همش حس میکنم ی چیزی رو گم کردم احساس خلاء میکنم شایدم خول شدم خبر

ندارم گیر دادنهای داریوش بازم زیاد شده وهمش اسرار داره که باهام صحبت کنه و حسابی فکرمو

مشغول کرده بعد از امدن از کیش دیگه با سروش تماسی نداشتم و اون هم خبری ازم نگرفت بعد

از پیام تشوری که براش فرستادم و با تک کلمه <خواهش> جوابم را داد ی جورایی بهم بر خورد

و پیش خودم گفتم تا زنگ نزده منم زنگ نمیزنم

ایلیا کوچکم به مدرسه میره و من هم تا جایی که تونستم براش خرید کردم و بعد از آخرین دیدار

در پایان شهریور به دستش رساندم که کلی خوشحال شد و تشکر کرد

امروز به اسرار کامران رازی شدم تا با داریوش دیداری داشته باشم و اون هم خیلی جنتلمانه منو

به صرف شام دعوت کرد و قراره راس ۸ بیاد دنبالم

تصمیم گرفتم ی تیپ خوشگل بزنم البته تا خوشگل رو از نظر من چی بدونی چون من عاشق تیپ  
مشکی ام.

کت کوتاه مشکی ام را که تا زیر باسن بود پوشیدم وشلوار پارچه ای مشکی اندامیم را به تن کردم

که کمی دمپا داشت وخط اوتوش هندونه قاچ می کرد روسری بلند مشکی رنگی روی سرم

انداختم وکفشهای مخمل پاشنه ده سانتی ام را نیز به پا کردم وبا کیف کوچک دستی مشکی

طلایی سپس جلو اینه نشستم کمی کرم پودر به پوستم زدم چون زیاد از کرم یا پنکیک استفاده

نمیکردم کلی باعث تغییر وباز شدن رنگ پوستم میشد خط چشم کلفتی کشیدم وبا ریمل مژه

هایم را حسابی پررنگ کردم ودر اخر رژ قرمز جیغی زدم از رژ قرمز خیلی خوشم میاد چون ی

جورایی رامین با محدودیتهایی که بهم اعمال میکرد باعث شده بود عقده ای شوم چون اصلا

اجازه استفاده از رزهای غلیظرا نمیداد ومن تنها رژ لبی که تمام میکردم رنگ کالباسی بود کمی

هم عطر به گردن ومچ دستم زدم واز پشت میز بلند شدم که درجا گوشیم زنگ خورد به هال

رفتم وبا دیدن اسم داریوش انگشتم را روی صفحه لغزاند

\_سلام

\_سلام عزیزم من پایین منتظرتم

باشه الان میام

خیلی خب

وقطع کردم وبعد از چک کردن دوباره خودم کیف وموبایلم را برداشتم وغذای نازی را هم ریختم

ونوکش را بوسیدم واز در خارج شدم

داریوش سوار بر ایتیمما مشکی رنگش رو به روی در توقف کرده بود جلو رفتم وبا انگشتم به

شیشه زدم سرش را بالا گرفت ولبخند زد وقفل مرکزی را باز کرد در را باز کردم وسوار شدم

وسلام کردم

با لبخندی عمیق بر لب جوابم را داد وماشین را روشن کرد به محض روشن شدن ماشین صدای

موسیقی طنین انداز شد

اهنگی که من عاشقش بودم بی اراده دستم به سمت پخش رفت وصدایش را بلند کردم که باعث

شد داریوش به حرف بیاد وبگه :اهنگ فوق العاده ایه

خیلی

وسکوت وصدای سنتور...



رفیق من سنگ صبور غمها  
به دیدنم بیا که خیلی تنهام  
هیچکی نمیفهمه چه حالی دارم  
چه دنیای رو به زوالی دارم  
مجنونمو دل زده از لیلیا  
خیلی دلم گرفته از خلیا  
نمونده از جوونیا نشونی  
پیر شدم پیر تو ای جوونی

تنهای بی سنگ صبور  
خونه ی سرد وسوت وگور  
توی شبات ستاره نیست  
موندی وراه چاره نیست  
اگر چه هیچکس نیومد

سری به تنهاییت نزد

اما تو کوه درد باش

طاقت بیار و مرد باش

اگر بیای همون جوری که بودی

کم میارن حسودا از حسودی

صدای سازم همه جا پر شده

هر کی شنیده از خودش بیخوده

اما خودم پر شدم از گلایه

هیچی ازم نمونده جز ی سایه

سایه ای که خالی از عشق و امید

همیشه محتاجه به نور خورشید

محسن چاووشی

\*\*\*

منو رو به دستم دادو گفت:چی میخوری عزیزم

یه ابروم رو بالا انداختم و نگاهش کردم کمی سربه زیر شدو من به منو چشم دوختم وبعد از اندکی

تامل گفتم: مرغشکم پر با سالاد وزیتون پرورده ودوغ

لبخندی زد ورو به گارسون گفت: دوتا از همین که خانم گفتن

گارسون لبخندی زد و رفت

یکباره داریوش گارسون را صدا زد ورو به من گفت: پیشی غذا؟!!

\_من که نمیتونم بخورم اگه میخوری برای خودت سفارش بده

\_اها باشه نه منم نمیخورم

ورو به گارسون گفت: بفرمایید

بعد از کمی مکث گفت الان حرف بزنییم یا بعد از شام

\_بہتر نیست بعد از شام کمی قدم بزنییم تا ہم غذا مون هضم بشه ہم حرف بزنییم

خوبه من حرفی ندارم

با اومدن گارسون برای چیدن غذا به سرویس رفتم وبعد از شستن دستم وپاک کردن رژ لبم به

میز بازگشتم

داریوش با بہت به لبم اشاره کر: چرا پاکش کردی؟

\_اصلا دوست ندارم موقع غذا خوردن رژ لب بخورم ویا نگران پاک شدن رژم باشم

لبخندی زد و گفت: خیلی هم خوب تازه مجبور نیستی دهنتم را کلی باز کنی تا رژت پاک نشه و تا

ته حلقه معلوم شه

از حرفش خنده ام گرفت و خندیدم

لبخندی زد و گفت: چه عجب خانم امشب خندید

لبخندم را کمی جمع کردم و مشغول خوردن شدیم بعد از خوردن شام به سرویس رفتم و بعد از

تجدید آرایش با هم سوار ماشین شدیم و به سمت بام حرکت کردیم و ترجیح دادیم دسر را اون جا

بخوریم

داریوش ماشین را پارک کرد و هر دو آهسته شروع به قدم زدن کردیم و من با کفشهایم زیاد راحت

نبودم و نیمه های راه نزدیک کافی شاپی روی نیمکتی نشستیم

\_خب ترنم جان من شروع کنم یا شما؟

\_شما

\_خوبه..... راستش من اولش بابت اون شب متاسفم ترنم من به مرد عاقل و بالغم ۴۵ ساله و خودم

برای زندگیم تصمیم میگیرم و اصلا حرف دیگران برام مهم نیست

\_اما این دیگرانی که ازش نام میبری خانواده ات هستن

\_ولی تو قرار نیست با خانواده ام زندگی کنی من تو رو برای دوستی ویک روز دو روز نمیخوام

ترنم تو زن محکمی هستی ومن میخوام همچین زنی را کنار خودم داشته باشم نه دخترهای لوس

وبی بند وبار اطرافم رو من کم تجربه وچشم وگوش بسته نیستم وهمان طور که تو ازدواج کردی

منم همچین عابد وزاهد نبودم بهر حال دختران زیادی تو زندگیم بودن ولی همشون موقتی با

اومدن تو داخل زندگیم اونا کم رنگ شدن والان تو هستی که از همه سر تری

\_اما من یک بار ازدواج کردم ویه پسر ۸ ساله دارم واین خیلیه

\_اما پسرت با تو زندگی نمیکنه

\_اگه روزی در کنار من بود وخواست پیش من باشه چی؟

\_من مشکلی ندارم

\_تو فقط ظاهر قضیه رو میبینی شاید من ظاهر خوبی داشته باشم اما اخلاقیات هر کسی یه سری

نقص هم داره

\_برام مهم نیست خوبیها و نقصها را میپوشونه

تعارف را کنار گذاشتم و گفتم: من یک بار زایمان کردم و مطمئناً اندامم مثل دخترهای اطرافم

۵۱ سانتی بخیه زیر شکمم با این میتونی کنار \_ نیست پوست شکم ترک خورده و یه رد حدوداً ۵۶

بیای که چهار روز دیگه نگی تو زشتی و از دیدن اندامت بدم میاد چون من مطمئناً تو خونم

نمیتونم به لباسم اشاره کردم و گفتم با این وضع باشم

لبخندی زد و گفت: ترنم مطمئناً من تا ابد قرار نیست بدونه بچه بمونم پس به هر حال رو شکمت

بالاخره رد بخیه و ترک بارداری می افتاد و من با اونها مشکلی ندارم

\_ مطمئنی؟!

\_ مطمئنم

\_ بلند شو بریم ی چیزی بخوریم

تو کافی شاپ بعد از گرفتن دو تا شیر موز بستنی گفتم: من به زمان احتیاج دارم باید فکر کنم

\_ یک هفته خوبه؟

\_اره

\_ ترنم ما میتونیم چند ماهی با هم رفت و آمد داشته باشیم تا به شناخت کافی از هم برسیم

\_باشه

به بستنی اشاره کرد و گفت: حالا بخور

\*\*\*

## پایان فصل ۳۷

Khatereh

چهار روز از یک هفته مهلتی که داریوش بهم داده گذشته ولی هنوز تصمیم نگرفتم چند بار از

کامران خواستم تا بهم کمک کنه چه تصمیمی بگیرم اما کامران گفت که دخالت نمیکنه چون

زندگی و آینده خودمه و دوست نداره تو همچین مسئله حیاتی دخالت کنه

امروز ۷۷ مهر یا به عبارتی ۵۴ اکتبره و تولد سروش دو دلم که زنگ بزنگم یا نه هنوزم دل چرکینم

اما دلم طاقت نیاره که هدیه اش رو ندم

وارد تلگرام شدم و صفحه سروش را باز کردم

\_سلام

و منتظر ماندم تا آنلاین بشه و وارد صفحات مجازیم شدم که قروب نشون برم فت و فراوون تا اونها رو

چک کردم و پست جدید تو اینستا و فیس بوکم بزارم و کامنتهای تلگرام و واتس اپ رو جواب بدم

حدود دو ساعت گذشت حدود ۵ نیمه شب بود که آنلاین شد

\_سلام

لبخندی روی لبم امدونوشتم

\_خوبی؟

\_خوبم تو خوبی بی وفا

\_عجب!!! دست پیش نگیر

استیگر خنده با خجالت فرستاد وگفت:باشه

استیگر خوشگلی که از قبل نشون کرده بودم براش فرستادم که به زیبایی تولدت مبارک روش

نوشته شده بود و دوباره زیرش تایپ کردم

\_امیدوارم صد سال زنده باشی

\_ممنون که به فکرم بودی

\_مندوستام را به راحتی فراموش نمیکنم ولی خب اونا.....

\_راست میگی من بی وفا ی خرده مشغله دارم

\_تنها بودی امشب؟

\_نه دوستانم برام تولد گرفته بودن تازه برگشتم



**\_ احیانا کیش هستی؟**

**\_ چطور؟**

**\_ ناراحت شدی به خرده فضولی کردم اخه دلیل داره**

**\_ نه ناراحت نشدم.اره کیشم تو کشتی هستم**

**استیکر لبخند فرستادم وگفتم:خیلی خوبه**

**علامت تعجب فرستاد**

**\_ میدونی چرا؟**

**\_ چرا؟**

**\_ سورپرایز داری**

**\_ واقعا چی هست؟**

**\_ برو تو اتاقی که اون موقع من توش ساکن بودم**

**بعد از چند دقیقه تایپ کرد**

**\_ من تو اتاقم**



\_\_ برای چی؟

\_\_ واس این که گفتم لوس مسخره

\_\_ نه مگه بچه ام

\_\_ دستت درد نکنه خیلی قشنگه

\_\_ قابلیت را نداره امیدوارم حرفت از سر تعارف نباشه

\_\_ من ادم تعارفی نیستم

\_\_ چه بهتر

\_\_ امممممم نمیدونم چی بگم توقعش را نداشتم

\_\_ به قول ارسلان از ترنم توقع هر چیزی را داشته باش

\_\_ خندید و گفت: خوب شناختت

\_\_ شدیداً همدم شبها وروزهای تنهاییم

\_\_ حسودیم شد

\_\_ نشه

\_\_ ازدواج کنی چی؟

\_ مطمئناً همسر آینده ام باید به چشم برادرم بهش نگاه کنه

\_ جالبه

\_ به شدت

خندیدو گفت: میدونی ادم از حرف زدن باهات خسته نمیشه

\_ خدا کنه همین طور باشه

\_ ارسلان چطور؟

\_ غروب که زنگ زدم در مورد داریوش کمک بگیرم ازش جواب نداد فکر کنم پرواز خارج از کشور

داره

\_ داریوش؟

\_ اره خواسته باهات ی مدت در ارتباط باشم تا ببینیم میتونیم باهم آینده ای داشته باشیم یا نه

\_ منظورت ازدواجه اره؟

اره

\_ اممم ترنم من زیاد حالم خوب نیست میخوام استراحت کنم کاری نداری شبت بخیر

وبدونه اینکه منتظر خداحافظی من بمونه قطع کرد با تعجب به گوشی چشم دوختم وزیر لب به

گوشی گفتم شبت بخیر

با کار دیشب سروش حسابی بهم ریختم اصلا نداشت من درست بحرفم سریع قطع کرد نداشت

ازش راهنمایی بگیرم پسره دیووونه

دوشنبه از راه رسید و من هنوزم گیج وویج بودم و پشت میزم نشسته بودم که تلفن همراهم زنگ

خورد با دیدن اسم رامین تماس را برقرار کردم

\_سلام

\_سلام ترنم خوبی؟

\_ممنونم کاری داشتی؟ ایلیا خوبه؟

\_اره اونم خوبه کار داشتم باهات

\_چه کاری؟

\_میتونی حرف بزنی کجایی؟

\_شرکتتم اره بگو

ترنم ایلیا به تنهایی از عهده ی مسائل درسیش بر نییاد منم وقتش را ندارم که بهش برسم

راستی خواهر و برادرام هم زندگی خودشون را دارن و نمیتونن از عهده ایلیا و کارهایش بر بیان

مادر و پدرم هم سواد ان چنانی ندارن

خب؟

ترنم برگرده

چی؟

میدونی من هر چی فکر کردم دیدم هیچکس مثل مادرش نمیتونه بهش برسه

کلفت میخوای یا پرستار بچه؟

نه نه اشتباه نکن خانواده ام از هم پاشیده میخوام جمعش کنم

چطوری به نظرت میشه زندگیمون را دوباره ساخت

چرا نشه اگه به خرده کوتاه بیای

چی من کوتاه پیام مگه من ازت چی خواستم که کوتاه پیام

همین که پاشدی رفتی دانشگاه ویا کار کردنت و مسافرت های کاری که معلوم نیست با کی رفتی

واز همه بدتر بودنت تو شبکه های اجتماعی میدونی که اصلا ازش خوشم نییاد زن باید واسه

ارامش شوهر و بچه اش تو خونه باشه و فضای خونه را آرامش بیخسه نه اینکه سرش همه جا گرم

باشه

\_رامین تو هیچوقت عوض نمیشی مشکل تو اینه که زن نمیخوای برده میخوای یکی که هر چی

میگی بگه چشم وچشماشو رو کارهات ببنده یکی که تو بند باشه و تو رها یکی که خودشون چادر

چاقچول کنه و تو هم تیپ بزنی و عشق کنی یکی که گارسونت باشه و تو هم صاحبش باشی پرستار

بچه گارسون اشپز کلفت زن حرمسرا میخوای نه همرا و همسر فهمیدی.....

همون لحظه داریوش وارد دفتر شد و با تعجب گفت:چی شده ترنم؟

رامین:صدای کی بود ترنم

رو به داریوش گفتم:چیزی نیست

\_چیزی نیست داری مثل ابر بهار گریه میکنی

رامین:ترنم این کیه؟

با فریاد گفت:میگم این نره خر کیه؟

\_به تو چه کیه مفتشی یا فضول

\_میگم کیه؟

\_\_رامین به تو ربطی نداره

داریوش با شنیدن اسم رامین جلو آمد و با اشاره گفت: گوشه را بده

گوشه را به دستش دادم به گوشش چسباند و گفت: فرمایش

.....\_\_

\_\_فکر کن نامزدش

.....\_\_

\_\_داد نزن قرار نیست تا ابد مجرد بمونه

.....\_\_

\_\_زن تو بود حالا نامزد منه

.....\_\_

\_\_حرف دهنتم را بفهم حق نداری بهش توهین کنی

.....\_\_

\_\_بله دفعه بعدم بفهمم به نامزدم توهین شده مطمئنا جور دیگه ای برخورد میکنم

.....\_\_

\_\_گوشه.....



وگوشی را به سمتم گرفت

بله

این مردک راست میگه؟

اره

پس بگو خانم دیکه کلاسی به ما نمیخوره رفتی دانشگاه ادم حسابی واسه خودت تور کردی

میتونی اینطوری فکر کنی

باشه اصلا مهم نیست

خداروشکر

خداحافظ

بر خلاف همیشه گفتم: خداحافظ

وتلفن را قطع کردم و روی میز گذاشتم و به سرویس رفتم و بعد از شستن صورتم و مرتب کردن

ظاهرم بیرون امدم داریوش روی مبل نشسته بود با امدنم بلند شد و گفت: خوبی؟

اره

\_ معذرت میخوام دخالت کردم

\_ نه کار خوبی کردی

\_ بریم؟

\_ کجا؟

\_ امروز دوشنبه است وشام مهمون منی

\_ اها فراموشی کردم ولی تازه ساعت نزدیک ۱ شده

\_ خب باشه میریم ی خرده میچرخیم بعدم میریم شام تو هم خسته ای فردا دانشگاه داری زودتر

برمیگردیم

\_ باشه

وسایلم را جمع کردم وگفتم: فقط اول با هم بریم ماشین را بزارم تو پارکینگم بعد بریم

\_ باشه بریم

با هم از شرکت بیرون زدیم ومن به پارکینگ رفتم وماشین را خارج کردم وداریوش پشت سرم

حرکت کرد بعد از حدود ۳۱ دقیقه به خانه رسیدم وماشین را پارک کردم وگفتم: اجازه میدی

لباسم را عوض کنم به نازی هم باید غذا بدم

\_ اره حتما

**\_دوست داری میتونی بیای بالا**

**\_اگه ناراحت نمیشی**

**\_نه مشکلی نیست**

**سوار اسانسور شدیم و طبقه مدنظرم پیاده شدم وبعد از باز کردن در به او تعارف کردم که لبخندی**

**زد وگفت: خانمها مقدمن**

**داخل شدم واوهم وارد شد وگفهاش را در آورد وروی مبل نشست با روشن شدن لوسر نازی**

**بلند گفت: سلام مامان**

**که داریوش از جا پرید وگفت: کی بود**

**خندیدم وگفتم: نازیه وبه سمت قفسش رفتم ودرش را باز کردم ودستم را داخل بردم روی دستم**

**نشست وگفتم: سلام دختر مامان خوبی؟**

**نازی گفت: خوبی خوبی خوبی**

**سرش را بوسیدم وبه اشپزخانه رفتم وسیبی قاچ کردم وتکه ای به او. دادن وبرای داریوش هم**

**چند میوه در پیشی دستی گذاشتم وجلویش قرار دادم ونازی را هم روی قفسش گذاشتم تا**

سپیش. را بخورد

پرنده ی خوشگلی داری

اره همدم کوچولوی منه

با غریبه ها چگونه؟

زیاد خوب نیست امتحان کن

وبه اتاقم رفتم و در را بستم تا لباس عوض کنم نگاهی به آسمان انداختم و با دیدن هوای بارونی که

از صبح بود انگار الان شدیدتر شده بود تصمیم گرفتم تیپ چرم بزنم امسال هوا زود سرد شده

بود و با اینکه اواخر مهر ماه بود سرماش مثل اواخر آبان بود سپس آرایش ملایمی کردم و بعد از

پاشیدن عطر به خودم از اتاق خارج شدم دستکشهامو تو دستم گرفتم و برق را خاموش کردم

داریوش بلند شد و با تحسین نگاهم کرد و گفت: خیلی بهت میاد

ممنون از سلیقه ات

کل از گلش شکفت و گفت: خواهش میکنم تو تن تو قشنگ نشسته

بریم؟

\_ها اره اره بریم وبه سمت در رفت نازی را داخل قفسی گذاشتم واب ودونش را چک کردم واز در

خارج شدم

داریوش در ماشین را باز کرد ومن نشستم وخودش پشت فرمان جا گرفت وحركت کرد

\_كجا بریم

\_امممممم به نظرم بریم بام

\_فكر خوبیه شام هم اونجا میخوریم

\*\*\*

هوای بام خنک تر بود ونوک دماغم یخ کرده بود دستکشم را به دست کردم

\_فكر كنم سرمایي هستي نه؟

\_شدیدا تحملش را اصلا ندارم

\_خوش به حالم

\_چرا؟

\_چون بهونه برای بغل کردنت پیدا کردم

چشم گرد کردم وگفتم:چی

\_اوه اوه ببخشید سانسورش کن

خنده ام گرفت و گفتم: خیلی پررویی

\_میدونم

با وجود بوتهای پاشنه دارم قدم تا زیر گوشش بود و این خوب بود از لحاظ تناسب قدی

وارد کافی شاپ شدیم و پشت میز دونفره ای جاگیر

\_خب چی میخوری؟

\_یخ زدم شیر قهوه با شکر

...و

\_کیک وانیلی

رو به گارسون گفتم: دو تا شیر قهوه با کیک وانیلی

لبخند زدم و گفتم: چرا چیز دیگه نگرفتی

\_خوشم میاد سلیقه هاتو امتحان کنم

\_عجب!!! ج جالب

لبخند زد و گفتم: خب دیگه من کلا جالبم

\_خودشیفته

میز را چیدن و رفتن

\_ خب فکراتو کردی

دستگشم را در آوردم وانگشانم را دور فنجان پیچیدم و گفتم:اره

\_ نظرت

\_ قبول

لبخندش وسعت گرفت و گفتم:ممنونم

\_ تشکر لازم نیست این ی فرصت برای جفتمونه

\_ اولین باری که تو اسانسور دیدمت میدونستم زندگیم بهت وصل میشه به دلم افتاده بود

\_ چه دل با فهم و شعوری

خندید و گفتم:شیطنت نکن دختر

دستش را داخل جیب آورچرمش کرد وبسته ای را بیرون آورد ودرش را باز کرد وجلویم قرار داد

وگفتم:تقدیم با عشق

با تعجب به حلقه ی تک نگین پیش روم چشم دوختم که بسیار زیبا بود:وای خیلی خوشگله

**\_ قابل شما رو نداره**

**دستم را به سمتش بردم تا از جایش بردارم که داریوش خودش ان را برداشت وگفت:نخیر خانم**

**من باید بندازم تو دستت**

**\_ خبیث**

**\_ ممنونم دست راستم را جلو بردم واو سعی کرد با کمترین تماس حلقه را به دستم بندازد**

**\_ مبارکه به دستت میاد**

**\_ ممنونم خیلی خوشگله**

**\_ نه به خوشگلی تو**

**\_ جک نکو**

**\_ حقیقته**

**\_ چکار کنم دلت نشکنه باشه قبول**

**\_ پرو**

**\_ همه میگن**



**بلند خندید**

**بعد از خوردن قهوه و یک از کافی شاپ بیرون زدیم و قدم زنان به سمت بالا حرکت کردیم و در**

**رستورانی جای گرفتیم و شام را در محیطی گرم خوردیم و کلی حرف زدیم و خندیدیم**

**\_ ممنون بابت شام**

**و دستگش را پوشیدم**

**\_ نوش جان خانم**

**راه برگشت سر پایینی بود و خانمها میدونن سر پایینی با کفش پاشنه ده سانتی یعنی مصیبت برای**

**پنجه ی پا.**

**داریوش کتفش را جلو آورد و گفت: هم دستگش داری هم لباس دارم فکر نمیکنم اشکالی داشته**

**باشه**

**لبخند زدم و دستش را گرفتم**

**تا کنار ماشین دست در دست هم قدم زدیم و حرف زدیم از علایقمان و چیزهایی که دوست داریم**

**تا چیزهایی که بدمان می اید**

**\_ شب خوبی بود ترنم ممنونم که بهم فرصت دادی**

**\_ ممنون از شب زیبایی که برام ساختی**

**\_ قابل شما را نداشت**

**پیاده شدم و خواستم خدا حافظی کنم که گفت: ترنم**

**\_ ترنم!**

**\_ جانم**

**\_ مواظب خودت باش**

**\_ تو هم همین طور**

**وارد ساختمان شدم ودستی تکان دادم و در را بستم با شنیدن صدای گاز ماشین فهمیدم رفته**

**وارد اسانسور شدم**

**\*\*\***

**پایان فصل ۳۸**

**Khatereh**

**با شروع مرحله ای جدید از زندگیو ورود پر رنگ داریوش داخل ان زندگی ام رنگ و بوی جدیدی**

**به خود گرفت و تنوع پیدا کرد.**

در این بین حضور داریوش به شدت نمود پیدا کرد و بیشتر زمان تنهاییم با حضورش پر شده واز  
بطالت در اومده.

گاهی از مواقع هر روز هم دیگه رو میبینیم ولی بیشتر مواقع دیدارهامون یک روز در میان هست  
وهر بار هم جایی جدید.

اخلاقیات داریوش خیلی خوبه و تا به امروز که یک ماه از شروع رابطه امون میگذره چیز بدی ازش  
ندیدم و عصبانیتش را به چشم ندیدم.

حتی اون روز که با رامین پشت تلفن بحث کرد خیلی ریلکس بود و عصبانی نشد و این برای

داریوش یک امتیاز مثبت تلقی میشه چون منی که همیشه با کوچکترین حرکت شاهد خشم

رامین و بلند شدن فریادش میشدم احساس امنیت و آرامش بیشتری میکنم و اعصاب آرامی دارم  
و استرس پیدا نمیکنم.

شاید تمام یا بیشتر مردها این طور باشن چون برادرهای خودم هم در مقابل همسرانشون انعطاف

پذیری بیشتری داشتن و کلا رامین مرد عصبی و پرخاشگری بود و این رفتار اون باعث میشه

مردهای دیگه در مقابلش عجیب به نظر بیان.

ساعت حدود ۹ شب بود که گوشیم زنگ خورد با دیدن شماره رامین پوووفی کردم و تماس را

برقرار کردم

\_ الو

\_ سلام

\_ سلام خوبی؟

\_ ممنون تو چطوری؟

\_ خدا رو شکر

\_ ایلیا می خواد باهات صحبت کنه

\_ باشه گوشی را بهش بده

\_ مامانی سلام

\_ سلام عشقم خوبی؟

\_ اره دلم برات تنگ شده

\_ دل منم برات یه ذره شده

چقد یعنی؟

مورچه را دیدی؟

اره

پاهاشو دیدی

اره

حالا فکر کن جوراب پوشیده جورابش سوراخ شده دل من برات قد سوراخ جوراب مورچه تنگ

شده

وای اون که خیلیه

خب دل تنگی من برا تو هم خیلیه دیگه

یعنی منو خیلی دوست داری

از خیلی هم خیلی بیشتر قد تمام ستاره ها اندازه ی خدا

نه مامانی مگه نگفتی ادم اول باید خدا رو دوست داشته باشه بعد بقیه

اره گلم خب منم ی کوچولو تو رو کمتر از خدا دوست دارم خوبه؟

اره منم تو رو همون قدر دوست دارم

فدای پسر خوشگلم بشم

\_قربونت برم مامانی

\_خدا نکنه شیرین زبونم

\_مامان اومدم پشت منو میبری پیتزا بخوریم

\_اره کلم حتما میبرمت

\_اخ جوووون ورو به رامین گفت:مامان گفت منو میبره رستوران پیتزا بخوریم

رامین:باشه پسر م

\_مامانی کاری نداری؟

\_نه عشقم مواظب خودت باش

\_باشه تو هم مواظب خودت باش دوست دارم

\_منم دوست دارم شب بخیر عزیزم

\_خداحافظ مامانی

رامین:ترنم!

\_بله

\_فکراتو کردی؟

\_در چه مورد؟

\_ازدواجت

\_اره

\_برنمیگردی؟

\_من وتو برا هم ساخته نشدیم از اولم ازدواجمون اشتباه بود

\_من دارم ازدواج میکنم

قلبم گرفت

\_به سلامتی

\_دوست داشتم تو برگردی ولی قبول نکردی تنهایی برام مشکله نمیتونم از عهده ی ایلیا

وکارهایش بر پیام

\_تو حق داری ازدواج کنی اما...

\_اما چی؟

\_من ازدواجم به بچه ام صدمه ای نمیزنه ولی تو اگه فرد نالایقی رو وارد زندگیت کنی اولین نفر

ایلیاست که آسیب مبینه متوجه هستی که؟

\_اره میدونم

\_امیدوارم خوشبخت بشی

\_تو هم همین طور

\_شبت بخیر

\_من خیلی دوست داشتم سعی میکنم عشقتو تو دلم خاک کنم شبت بخیر

یک ساعتی هست که به دیوار رو به روم زل زدم نمیدونم اخر عاقبتم چی میشه نمیدونم ایلیام

زیر دست چه جور زنی بزرگ میشه فقط از خدا میخوام کمکم کنه اشکهام بند نیاد ویکریز در

حال باریدنه

حدود ۵۵ بود که گوشیم زنگ خورد داریوش بود

\_سلام

\_سلام عزیز دلم خوبی؟



نه \_

وگربه از سر گرفتم دلم میخواست لوس بشم یکی نازمو بکشه نوازشم کنه بگه غصه نخور من

هستم

\_ ترنم چی شده چرا گربه میکنی؟

\_ داریوش بیا

\_ کسی اذیت کرده؟

\_ نه دلم داره میترکه بیا

\_ باشه گلم زود خودمو میرسونم

تلفن را گوشه ای انداختم و سرم را روی زانوهایم قرار دادم نمیدونم چقدر گذشت که صدای ایفون

بلند شد بلند شدم و دکمه در باز کن را زدم و سالم را روی موهام انداختم بلوزم بلند واستین دار

بود و شلوار جینم هم تنم بود. در واحد را باز گذاشتم پشت در ایستادم بعد از چند لحظه اسانسور

در طبقه ما ایستاد و داریوش بیرون آمد و در را به آرامی هول داد و گفت: ترنم کجایی عزیزم؟

با صدایی دو رگه و خفه گفتم بیا تو و در را هول دادم و سرم را پایین انداختم در را بستم انگشتش

را زیر چانه ام قرار داد و سرم را بلند کرد و گفت: ببین با چشمت چکار کردی؟

چانه ام لرزید: دارم دق میکنم و بغضم دوباره سر باز کرد و شانه هایم لرزید یکباره در اغوشش گم

شدم تمام تنم میلرزید و در حصار بازوان تنومندش محاصره شده بودم چانه اش را روی سرم قرار

داد و دستش را به آرامی روی کمرم لغزاند و گفت: آرام باش ترنم حرف بزنی تا خالی بشی

\_داره ازدواج میکنه میخواد زن بگیره نمیدونم کیه بهم میگه دوست دارم برگرد ولی من

نمیخوامش

\_حق داری خب اذیتت کرده

\_ایلیام میره زیر دست ی زن غریبه اگه ازارش بده چی کتکش بزنی سرش داد بزنی بچه ام لوسه

تحمل اخم و تخم نداره دلش میشکنه اگه دستای کوچولوشو داغ کنه یا بدن کوچیکش را کبود

من چکار کنم اگه گریه کنه. کی میخواد ارومش کنه نوازشش کنه نازشو بکشه داریوش بچه ام....

واز شدت درد بدنم به لرزه افتاد و صدا در گلویم شکست

\_ترنم با خودت این کار را نکن چرا این فکر رو میکنی مگه همه ی نامادری ها بدن مگه نگفتی

رامین حساسه مطمئنا نمیذاره کسی ایلیا را ازار بده یا کتکش بزنی انقدر خود خوری نکن

همون طور که تو اغوشی بودم کنار مبل نشست و من را در اغوشش گرفت چشمم از شدت گریه

میسوخت و حال مساعدی نداشتم. نمیدونم چطور شد که به خواب رفتم

\*\*\*

چشمامو به سختی باز کردم نور چشمو زد و دوباره بستم وبعد از چند بار پلک زدن خودم را در

بیمارستان یافتم سرم به وسطه‌اش رسیده بود و من هنوز هنگ بودم در بیمارستان بودم که در

اتاق باز شد و داریوشوارد اتاق شد

\_سلام خانم صبحت بخیر

چشماش سرخ سرخ بود و صورتش خیس نزدیک تخت امد و از توی جعبه دستمال کاغذی چند

دستمال بیرون کشید و دست و صورتش را خشک کرد

\_سلام من این جا چکار می‌کنم؟

\_راستش را بگم؟

\_مطمئناً

\_دیشب تو بغلم خوابت برد یک ساعت نگذشته بود که منم خوابم برد نیمه شب از شدت گرما

بیدار شدم دیدم تنت م‌ی گلوله اتیش شده بود و تو تب میسوختی تب ۳۶ درجه بود اوردمت

بیمارستان و با کلی بدبختی و کلی امپول و سرم تب پایین اومد اگه دیر میرسیدیم تشنج میکردی

دکتر گفت تب عصبی بوده

دستش را روی پیشونیم گذاشت وگفت:خدا روشکر دیگه تب نداری

بخشید تو زحمت افتادی

خندید وگفت:در ره منزل لیلی که خطرهاست در ان

شرط اول قدم ان است که مجنون باشی

مبینم بی خوابی شاعرت کرده

شدیدا. سرمت تمومه برم بگم بیان درش بیارن بریم خونه

از اتاق بیرون رفت به لباسهام نگاه کردم همان لباسهای دیشبی بود خدای من یعنی داریوش من

را بغل کرد خراب کردم اون از دیشب که پریدم بغلش اون از خوابیدنم بغلش اینم از ادامه اش

افرین ترنم.

بعد از جدا شدن سرم با کمک داریوش پالتو قرمز رنگم را پوشیدم واز بیمارستان خارج شدم

وداریوش کلی تو راه خریدم کردو بعدم صبحانه به جیگرکی رفتیم و سپس من را جلوی در پیاده

کرد وبعد از کلی سفارش رفت

\*\*\*

پایان فصل ۳۹

ماشین را گوشه خیابان پارک کردم و سرم را روی فرمان قرار دادم باور کردنی نبود اون هم به این زودی حقا که خوب خودش را نشون داد با اینکه میدونم دوشی ندارم اما انکار یه چیزی گم کردم قلبم طاقت این اتفاق را نداره.

ده سال باهم زندگی کردیم زیر یه سقف دخترانه هام با وجود اون از بین رفت در کنار اون مادر

شدم باردار شدم زن شدم پخته شدم و سوختم چقدر راحت در عرض یک هفته همه چیز تمام

شد

با ضربه ای که به شیشه خورد سرم را بلند کردم و با دیدن هانی لبخند زدم و در را باز کردم و خارج

شدم سرم را بوسید و گفت: خوبی ترنم؟

\_شکر شما چطورید؟

\_ما هم میگذرونیم

\_آیلار و دخترا خوبین؟

\_اونا هم خوبین با زندگی در چه حالی

\_با هم کنار میایم ی بار اون میزنه ی بار من میخورم

لبخند تلخی زد و گفت: ترنم من رازی نیستم

چرا؟

تو مادر ایلایی تو باید کنارش باشی به رامینم گفتم

ولی ما دوتا باهم آینده ای نداریم بالاخره اونم حق داشت مرده از عهده ی بچه بر نمیاد

ترنم اگه اره رو بگی همین الان همه چیز را بهم میزنم

بی خیال ایلای محیط آرام میخواد نه ی پدر ومادر جنگ ستیز ان شالله اون زن هم خدا رو

میشناسه وبه بچه ام محبت میکنه

حرف اخرته ترنم؟

خودتم میدونی که چیز دیگه ای نمیشه گفت

دستش را پشت گردنش کشید وگفت: حق با توعه

از طرف من تبریک بگو

باشه

ایلیا کجاست؟

تو ماشینه خوابیده

با هم به سمت ماشین رفتیم واو ایلیا را در اغوش گرفت و به سمت ماشینم آمد و من در را باز کردم

واو ایلیا را در صندلی عقب قرار داد و گفت: بیا وسایلت را ببر

با هم رفتیم و کوله و نایلون لباسهایش را گرفتم و گفتم: هانی مواظب بچه ام باش

\_ سعی خودمو میکنم

\_ ممنون

\_ خواهش میکنم خب خدا حافظ

خدا حافظ

استارت زدم و ماشین را روشن کردم

توی این خونه پوسیدم خدایا

مگه دیوار این جا در نداره

چقدر باید تحمل کرد بی عشق

مگه دنیا در و پیکر نداره

چشام کم سو شد از بس گریه کردم

نمی دونم کی از این خونه میرم

دارم میپوسمو چشم انتظارم

دارم می میرم واز رو نمیرم

ای سر به راهتر

ای سر به زیر تر

ای گوشه گیر تر

هر لحظه خسته تر

هر لحظه تلخ تر

هر لحظه پیرتر

دنیای من تویی

دنیا ولی میگن

زندون مؤمن

اخه چه جواری از



خیر تو بگذرم

این غیر ممکنه

درست از اولین باری که رفتی

درست از اولین باری که مُردم

درست از آخرین برگی که باختی

درست از آخرین دستی که بردم

درست از روز اول رفته بودی

همون روزی که من از دست رفتم

عزیزم عشق تو بن بست من بود

منم تا آخر بن بست رفتم

محسن چاووشی (دیوار بی در)

\*\*\*

\_مامانی...\_

\_جونم مامانی\_

\_\_ منو کجا میبری؟

\_\_ هیچ جا گلم

با لوسی تمام لباس را جمع کرد که دلم برایش ضعف رفت وگفت: یعنی من تنها بمونم خونه خب من

میترسم اگه دزد بیاد چی؟

\_\_ دزد غلط میکنه بیاد نه گلم خاله سارا میاد پیشت تا من برم دانشگاه و پیام شب هم با امو

داریوش میریم کجا

پرید هوا وگفت: پیتزا و شهر بازی

محکم بغلش کردم وگفتم: اره قشنگم خوبه؟

\_\_ اره خب پس زود برو تا زودی بیای

\_\_ خاله رو اذیت نکنیا

\_\_ باشه

\_\_ بشین تکالیفت را بنویس

\_\_ چشم

\_\_ چشمت بی بلا

صورتش را بوسیدم که همون لحظه ایفون زنگ خورد در را باز کردم و کیف و کوله ام را برداشتم

وسویج وگوشی ام را از روی جا کفشی چنگ زدم که در اسانسور باز شد ایلیا را بوسیدم ورو به

سارا گفتم: ببخشید تو زحمت افتادی

\_ نه بابا چه زحمتی

ناهار درست کردم فقط حواست به تکالیفش باشه رو کاغذ رو میز وسط نوشتم فدات گلم من دیرم

شده و صورت سارا و ایلیا رادوباره بوسیدم و به سمت اسانسور رفتم و بوسی برایشان فرستادم

ودکمه پارکینگ را زدم

\*\*\*

امروز روز عقده رامین ایلیا به خاطر اینکه تو جشن نباشه و ضربه ای به روحیش وارد نشه اومد

پیش من.

اول میخواستم به دانشگاه نرم چون حسابی افسرده و دپرس بودم اما دیدم اگه خونه بمونم خول

میشم پس از سارا خواهش کردم تا پیش ایلیا بمونه و خودم را به دانشگاه رساندم تا از فکر و خیال

قرار کنم و ذهنم را مشغول درس کنم و اساسی امروز را پر بار کردم تا وقتی برای فکر نباشه

با داریوش قرار پارک و شام را گذاشتم که خیلی خوشحال شد و استقبال کرد چون همیشه اون

قرار میذاشت و این بار که من پیش قدم شدم خیلی خوشحال شد و زود قبول کرد البته جرات

ردش را هم نداشت.

ماشین را سریع پارک کردم وبا عجله به داخل ساختمان معماری دویدم

\*\*\*

له له یعنی اوضاع حال حاضر من داغون داغونم خوب شد اومدم مگر نه باید کلی دنبال جزوه های

امروز میدویدم از صبح تا غروب یه کله جزوه نوشتم دیگه انگشتم داره بنداش کنده میشه

خدایی اگه کسی ازم جزوه بخواد له اش میکنم والا جونم در اومد میخواستید بنویسید.

کلاسور و کوله را روی صندلی بغل انداختم و ماشین را روشن کردم و حرکت کردم که با احتساب

ترافیک غروب حدود ۸ به خونه رسیدم ماشین داریوش جلوی در پارک بود ماشینم را داخل

پارکینگ بردم و وارد اسانسور شدم زنگ که زدم سارا در را باز کرد داریوش که مشغول بازی با

ایلیا بود لبخندی به صورتم پاشید و گفت: خسته نباشی عزیزم

\_ ممنونم

\_ چقدر دیر کردی

\_ خوردم به ترافیک پدرم در امد

\_ به دوش بگیر سر حال بشی

**\_ نه بابا یختمک میشم منه سرمای دوش بگیرم تو سرمای اذر ماه بیام بیرون. جنازه ام باید برگرده**

**داریوشو سارا خندیدند و داریوش گفت: خدا نکنه میخوای نریم**

**\_ نه دست ورومو بشورم به ایلیا قول دادم**

**ایلیا: اره عمو مامان بهم قول مردونه داده**

**داریوش: بله درسته مرد کوچک**

**به اتاقم رفتم وبعد از تعویض لباس و شستن دست و صورت و ارایش مجدد برگشتم سارا فنجان**

**قهوه ام را جلوم قرار داد و گفت: بزن روشن شی**

**\_ دستت طلا سارا گلی**

**لبخندی زد و گفت: فدات کلم**

**از جاش بلند شدو مانتوش را پوشید و شالش را روی سرش قرار داد و گفت: خب من دیگه برم**

**\_ ماشین داری؟**

**\_ اره با ماشین بابا اومدم**

**\_ ممنونم ازت خیلی بهم کمک کردی اگه امروز دانشگاه نمیرفتم حسابی تو در دسر می افتادم**

\_قابلی نداشت دوستی واسه همین جور موقع هاست درضمن من به توی بدهی بزرگ دارم یادت

نره

\_حرفشم نزن دیوونه

خندید و گفت: چشم

و رو به داریوش گفت: خدا حافظ اقا داریوش و باهاش دست داد و سپس صورتم را بوسید و رفت

اصلا حس خوبی از دست دادنش با داریوش بهم دست نداد چون خودم باهاش دست نمیدادم

دوست نداشتم کسی دیگه اونو لمس کنه حسود شدم نه؟!!

تو این مدت بهش تعلق پیدا کردم و بهش وابسته شدم و برام این چیزها سخته

\_بریم عزیزم؟

\_جان؟

\_جانت بی بلا بریم؟

\_اره صبر کن لباس ایلیا را هم تنش کنم سریع لباسهای ایلیا را به تنش کردم و از خانه بیرون

زدیم

ایلیا با خوشحالی تو ماشین و رجه و رجه میگرد و یکریز از من و یا داریوش سوال میپرسید که من

با بی حوصلگی و داریوش با نهایت آرامش سوالاتش را جواب میداد.

\*\*\*

نگاهم را از ایلیا گرفتم و گفتم: چیزی گفتی؟

\_امشب ی جوری هستی؟

\_نه خوبم

\_ترنم

\_جانم

\_با من حرف بزن

خواست دستم را بگیره که دستم را زیر کیفم قرار دادم نفسش را بیرون فرستاد و گفت: چرا ازم

دوری میکنی

\_من دوری نمیکنم

\_تو حتی نمیذاری دستتو لمس کنم

\_اِخه.....

\_اِخه چی؟

\_خب تو به من محرم نیستی من معذبم

\_\_ یعنی چهار تا کلمه عربی انقدر برات مهمن؟!!

\_\_ همون چهار تا کلمه که میگی اعتقادات منه

\_\_ یعنی اگه محرمت باشم میذارى دستت را بگیرم میزارى کنارت باشم بى انصاف من دوست دارم

دوست دارم لمست کنم دوست دارم موهاتو بو کنم دوست دارم تو اغوشم داشته باشمت از شبى

که گذاشتى بغلت کنم دارم تو اتیشت میسوزم تا قبل از اون نمیگم اصلا نه ولى کمتر شوق اغوش

وعطر تنت را دارم ولى از اون شب ديگه نمیتونم ترنم اگه واقعا انقدر برات مهمه قبول کن ی

صیغه محرمیت بخونیم

با حرص گفتم: داریوش تو فکر کردی من چی ام؟

دستش را به حالت تسلیم بالا برد وگفت: نه نه اشتباه نکن منظورم ایجاد رابطه واینا نیست فقط در

حد اینکه باهم راحت باشیم بتونیم را هم راحت تر وازادانه تر ارتباط برقرار کنیم و تو احساس

گناه نکنی

به فکر فرو رفتم

\_\_ ترنم نظرت چیه؟



\_میزاری فکر کنم

\_چقدر؟

\_تیرس زیاد نیست نیم ساعت اجازه دارم؟!!

لبخندی زد و گفت: اجازه ما دست شماست خانوووووم

لبخندی از طرز حرف زدنش بر لب آوردم و به ایلیا چشم دوختم و به فکر فرو رفتم: داریوش راست

میگفت میتونستیم با ی محرمیت ساده خیلی راحت تر و به دور از نگاه با هم باشیم و از بودنش

توی خونه ام و یا بودن من در کنارش عذاب وجدان نگیرم مگه چه اشکالی داشت خیلی از

اطرافیانم در مدت نامزدیشون با هم صیغه میکردن و حتی خیلیها هم با داشتن صیغه صاحب بچه

میشدن و مشکلی نداشتن پس برای من هم مشکلی پیش نمی اومد تازه من ی دختر نبودم که

ترسی از صیغه شدن داشته باشم و این هم برای من ی جور قوت قلب بود. ولی باید یه صیغه ی

محضری میخوندیم تا خیالم راحت باشه.

ایلیا با خوشحالی به سمتان امد و گفت: مامانی خیلی باحال بود

داریوش گفت: خوب حالا بریم شام بخوریم

\_اخ جووون پینزا

خندیدم و گفتم: شکمو

وهر کدام یک دست ایلیا را گرفتیم و به سمت فست فود موجود در پارک رفتیم

بعد از شستن دست خودم و ایلیا پشت میز نشستیم داریوش گفت: پیتزاهایی را که گفتین سفارش

دادم

\_ ممنون

\_ ترنم

\_ جانم

\_ امشب حس خوبی دارم

\_ چطور؟

\_ هر کسی بهمون نگاه میکرد احساس غرور میکردم و پیش خودم میگفتم الان میگن چه خانواده

ی خوشبختی

لبخند زدم و گفتم: خوبه منم خیلی سر حال شدم

\_ میدونستی ایلیا خیلی شبیه توئه

دستی روی سر ایلیا کشیدم و گفتم: آره همه میگن

پیتزاها را به همراه سیب زمینی سرخ شده آوردن که فوق العاده بود

ساعت نزدیک به ۵۷ بود که به خانه رسیدیم داریوش ایلیا را و به خواب رفته بود در اغوش

گرفت و بالا آورد و روی تخت قرار داد سپس برق را خاموش کردم و هر دو به حال رفتیم

\_چای یا قهوه میخوری برات بیارم؟

\_نه بیا بشین داری از حال میری

مبل روبه رویش را اشغال کردم و پیر شالم را باز کردم

\_فکراتو کردی؟

\_اره

\_نتیجه؟

\_باشه اما؟

\_ترنم کشتی منو دختر اما چی؟

\_اما باید محضری باشه

لبخندی زد و دستش را روی چشمش قرار داد و گفت: به روی چشم

چشم بی بلا

از جاش بلند شد و گفت: شنبه باهم میریم محضر

باشه

خب من برم تو هم خسته ای خوب بخوابی

به سمت در رفت و کفشاشو به پا کرد و از در بیرون رفت

داریوش؟!!

جانم

امشب عالی بود ممنون که کنارمون بودی

خواهش میکنم خانوم انجام وظیفه بود

بازم ممنون

میزاری برم یا بی خیال محضر و محرمیت و شنبه بشم دختر شب پنجشنبه است منم حسود لنگر

میندازما

از حرفش همچون لبو قرمز شدم که خندید و گفت: برو تو خجالت بهت نماید تو باید زبون دراز

باشی شبت خوش عزیزم وبوسی فرستاد وچشمک زد و سوار اسانسور شد

در را بستم وبه در تکیه زدم وبه یاد چند لحظه پیش پر رویی نثارش کردم ولباسهایم را در آوردم

وزیر پتو خزیدم وایلینا کوچکم را در اغوش گرفتم وبا عطر تنش به خواب رفتم.

پایان فصل ۱۶

Khatereh

ساعت حدود ۷ بود که بالاخره گوشیم زنگ خورد

\_ معلوم هست کجایی هیچی نشده بچه رو فراموش کردی؟

\_ حسودی نکن ترنم

\_ هه از اولم خود شیفته بودی توهم برت نداره اگه میخواستمت جواب بله میدادم

\_ پس از چی میسوزی؟

\_ چرت نگو رامین ایلینا باید شب زود بخوابه تا جنابعالی بیای و بپریش نیمه شب شده این بچه کی

میخواود استراحت کنه چطوری فردا درس بخونه میفهمی اینو قبلا ها که سر این مسائل مغز منو

میجویدی چی شده ریلکس شدی

\_ بس کن ترنم ایلینا را بیار جای همیشگی تو راهم

\_ باشه

و قطع کردم

\_ ایلیا مامان بدو بابا تو راهه

\_ مامانی ماشینی که عمو خرید هم ببرم؟

\_ اره پسر م عمو برا شما خرید

\_ اخ جون من خیلی دوش دارم

\_ اگه پسر خوبی باشی بازم برات میخره

با هم از خونه خارج شدیم وبعد از بستن کمربندش حرکت کردم ده دقیقه ای از رسیدنمون به

محل قرار نگذشته بود که پارس مشکی رنگی جلویم پارک کرد کلی به ایلیا سفارش کردم تا

پدرش را اذیت نکنه تا خدایی نکرده زن جدید رامین باهاش بد رفتاری نکنه از ماشین پیاده شدم

اون هم پیاده شد وگفت: خیلی منتظر موندی

مثل خودش سلام نکردم وگفتم: ده دقیقه ای میشه

رو به ایلیا گفتم: خوش گذشت گل پسر

\_ خیلی رفتیم پارک پیتزا خوردیم بعد ماشینش را که به زحمت در اغوش گرفته بود نشان دادو

گفت: تازه عمو برام ماشین خرید

نگاهش را به چشمانم دوخت و گفت: خوبه پسر مبارکه

لبخند مکش مرگ مایی تحویلش دادم و گفتم: نمیخواهی بری خانم ناراحت نشن

نگاهی به ماشینش انداخت و گفت: نه تو غصه نخور

\_بی کار نیستم

\_پس چرا میگی؟

\_خوشم نیما د جلو بچه ام بحث کنید و یا اولین دعوی زندگی جدیدت سر من باشه

لال شد

خم شدم و ایلیا را بوسیدم و کوله و نایلونش را به دست رامین دادم و گفتم: فعلا

به سمت ماشین رفتم و منتظر حرکتش نشدم و تک بوقی زدم و بدون نگاه به داخل ماشینش

حرکت کردم بعد از چند دقیقه کنارم قرار گرفت و بوق زد نگاهی به ماشینش انداختم. و با دیدن

ایلیا که دست تکان میداد لبخند زدم و بوسی فرستادم و چشمم به همسرش افتاد که با دیدن نگاه

من چشم به رو به رو دوخت خنده ام گرفت و گفتم: باشه تو که منو نگاه نکردی

برای ایلیا دست تکان دادم و داخل اولین خروجی شدم.

\*\*\*

صبح تلفنی از کامران دو ساعت مرخصی گرفتم بدجوری استرس داشتم و تا او مدن داریوش ده

دفعه خودمو تو اینه چک کردم رژم را پاک کردم دوباره زدم خط چشممو کج و صاف کردم

و عاقبت یکی زدم تو سرم و با حرص گفتم: بسه بشین دیگه انگار دختر چهارده ساله است خبرت

۷۸ سالت

با شنیدن صدای ایفون نفس عمیقی کشیدم و داریوش را در مانیتور دیدم گوشی را برداشتم

\_سلام

\_سلام خانوم زیبا تشریف نمیارید

\_صبر کن الان میام

\_زود باش منتظرم

\_باش

سریع پالتو سالم را پوشیدم و با عجله از خونه خارج شدم جلوی در داریوش درکت و شلوار مشکی

خوش دوختی به تن. ایستاده بود که حسابی جذاب شده بود و کفشاش برق میزدن و بوی ادکلنش



تا دو فرسخی میرفت لبخندی زد و گفت: خوبی؟

\_اره

در را باز کرد و کمی تعظیم کرد و گفت: بفرمایید خانوووم

عادت جالبی داشت همیشه خانوووووم را می کشید

سوار شدم که در را بست و پشت فرمان قرار گرفت نگاهی به تیمم انداخت و لبخندی زد

\_بد شدم؟

\_نه برعکس قابل دونستی پوشیدی

\_این چه حرفیه خب خجالت میکشیدم

\_وقتی برات چیزی میخرم دوست دارم تو تنت ببینم پس نباید خجالت بکشی باشه؟

\_باشه

ماشین را روشن کرد و راه افتاد

تیپ امروز به سلیقه داریوش بود که پنجشنبه برایم خریده بود پالتو یاسی خوش دوختی با شلوار

لی لوله تفنگی یخی به همراه کفشهای پاشنه ده سانتی مشکی رنگ و کیف وشال مشکی به

در خواست من چون با رنگهای دیگه زیاد مچ نیستم

\_داریوش!

\_جانم

\_ازمایش لازم نیست؟

\_چرا ولی طرف شناسی گفت مشکلی نداره بعد از خوندن خطبه برید و سریع جواب را ببریم

\_اها

\_بعد از خوندن خطبه میریم ازمایشگاه ازمایش را میدیم بعد میرسونمت دفتر خودم میرم جواب

را میدم

\_دستت درد نکنه

\_وظیفمه

تکیه دادم وگفتم: بعله

بلند خندید وگفت: دختره پررو

\_تازه شدم مٹ تو

جلو دفتر خونه ایستاد وهر دو پیاده شدیم وشانه به شانه هم وارد شدیم وبعد از خوندن صیغه

محرمیت داریوش لبخندی زد وگفت: تبریک میگم حاج خانم

اخمی کردم و گفتم: پررو نشو

خمندید و گفت: چشم و جعبه ای را از جیبش خارج کرد و سپس درش را باز کرد زنجیر زیبایی بود

که پلاک زیبایی شکل قلب رویش اویز شده بود که رویش پر از نگین بود و چشم را خیره میکرد

\_وای داریوش خیلی خوشگله

\_قابل خانوم خوشگلمو نداره بچرخ بندازم گردنت

رویم را برگرداندم و او سالم را کمی باز کرد و زنجیر را بست با تماسی دستش پشت گردنم مور مور

میشد.

\_خب بریم خانم؟

\_بعله اقا

بعد از تشکر از صاحب دفتر خونه و کلی امضا و تسویه حساب از دفتر خونه خارج شدیم و سوار

ماشین به محض روشن شدن ماشین دست چپم را در دست گرفت وزیر دنده قرار داد و تا رسیدن

به ازمایشگاه نوازش کرد حدود یک رب هم تو ازمایشگاه معطل شدیم و سپس به سمت شرکت

رفتیم که باز هم دستم را زیر دستش روی دنده قرار داد و تا رسیدن به شرکت نوازش کرد

\_خب روز خوبی داشته باشی عزیزم بعدا هم حساب کامران را میرسم که نداشت چند ساعت با

هم باشیم

خندیدم وگفتم:بزار برم تا کلا از کار بی کارم نکرده

خندید وگفت:بهتر میای پیش خودم

\_من کارم رو دوست دارم

\_منو چی؟

\_باید فکر کنم

\_خبیث

از ماشین پیاده شدم وگفتم:فعلا

\_بالاخره تنها گیرت میارم

\_سعی ات را بکن

خندید وگفت:جَشَشَشَشَش

وارد ساختمان شدم وبعد از ساعت زدن پشت میزم قرار گرفتم

\*\*\*

حدود ۴ بود که تلفنم زنگ خورد

جانم

جانم بی بلا که میدونستم محرمیت انقدر مهربونت میکنه یک روز هم معطل نمی‌کردم

خوبه خوبه پررو نشو

ممنونم از تحویل گرفتنت

قابلی نداشت

ترنم

بله

ترنم

بعله

نوررررررنم

خب خودت نکش جانم

میدونی و حرص میدی

همینه که هست

خواست باشه چوب خطت پر نشه

باشه

امشب کار داری؟

ی خرده باید درسهای فردامو ردیف کنم

تا ۸ تموش کن مهمون من شام محرمیت

باشه قبول میکنم

میتونستی قبول نکنی؟!

بعله اگه میخواستم

رو تو برم

امری باشه

عرضی نیست خوشگل کن شب میام دنبالت

چشم

راستی!

جانم

اون رژ قرمز خوشگلتو بزن با تیپ صبحت

چیز دیگه ؟

سلامتیت گلم

فعلا

به امید دیدار خوشگلم

لبخندی زدم ودوباره به کارهام پرداختم.

با خستگی پالتو مانتوم را در آوردم ودر کمد اویز کردم وسریع وارد حمام شدم واب گرم را باز

کردم سریع گوشه ای پناه گرفتم تا یخ نزنم با خودم گفتم:وای چطوری ملت دوش اب سرد

میگیرن با فکرشم یخ میزدم من اگه دوش اب سرد بگیرم قطعاً سینه پهلو میکنم

بعد از دوش اب گرم مستی بیرون امدم وموهامو خشک کردم وسپس موس زدم وارایش چشمم را

انجام دادم وتاپ مدل رکابی لیمویی رنگم را با شلوار برمودا مشکی پوشیدم وهمراه با جزوه هام

جلوی بخاری روی بالشتکهام ولو شدم وخودم را غرق در درس کردم

با شنیدن صدای ایفون عینکم را در آوردم وسراغ ایفون رفتم وبا دیدن داریوش در صفحه مانیتور

با تعجب گوشی را برداشتم

\_سلام

\_سلام بدو بیا منتظرم

\_چقد زود اومدی

\_حالت خوبه ترنم ساعت هشت ورب تو ترافیک موندم

\_وای نه من داشتم درس میخوندم متوجه ساعت نشدم بیا بالا تا من حاضر شم

\_چشم خانم درس خون بزار ماشین را پارک کنم

\_باشه

ودکمه در باز کن را زدم ولای در را کمی باز گذاشتم و سریع پریدم تو دستشویی وبعد از ادای

حاجت سریع وارد اتاق شدم وشلوارم را در آوردم وشلوار لی یخی ام را برداشتم وبه زحمت

پوشیدم ومشغول بستن زیپ ودکمه اش بودم که خیلی سفت بود که با پیچیدن دستی دور کمرم

هینی کردم ودستم را روی قلبم گذاشتم

\_فترس منم

\_امممم سلا ۱۱۱۱ م م



سلام عزیزم

ارام منو تو بغلش چرخاند سرم پایین بود واز شدت خجالت سرخ شده بودم یقه تاپم باز بود وکلا

خیلی تابلو بود وهمه دار وندارم پیدا بود دستم را روی سینه ام قرار دادم واز شدت استرس

ضربان قلبم روی هزار بود داریوش انگشتش را زیر چانه ام قرار داد و سرم را بلند کرد وگفت:وای

چه سر به زیر این خوشگله

موهایم را پشت گوشم فرستاد وگفت:چقدر موهات نرم ولطیف وخوشگل وخوشبوچه خیلی هم

بلنده فکر نمیکردم با موی باز انقدر قشنگ بشی

لبم را گاز گرفتم دستش را دور کمرم محکم کرد وسرش را در گردنم فرو کرد ونفسی عمیقی

کشید وگفت: ترنم بوی بدنت محشره هیچوقت عطر نزن

به کلی لال شده بودم انگشتش را روی گونه ام کشید وروی لبهام توقف کرد وگفت: عاشقتم

از شدت استرس یخ کرده بودم یکباره گفت:چقد سردی ؟

برعکس من اون مثل کوره داغ بود

ارام روی دماغم زد وگفت:موش زبونت را خورده ؟

لبخند خجولی زدم

ناگهان گوشه ی لبم را بوسید وگفت:بی حساب شدیم

دستش را از دورم باز کرد و سریع از اتاق خارج شد روی تخت وا رفتم چند نفس عمیق کشیدم

و گوشه لبم را لمس کردم و نفسم را با شدت بیرون فرستادم

\_ ترنم زود باش تا از بیرون رفتن پشیمون نشدم

سریع بلند شدم و موهایم را با گیره بستم ورژ گونه ورژ لب سرخم را زدم و لباسم را پوشیدم

و خارج شدم و کفش پوشیدم و داریوش هم به دنبالم روان شد و هر باهم وارد اسانسور شدیم در

اسانسور به صورتم چشم دوخت وگفت:خوشگل شدی و چشمکی حواله ام کرد.

لبخندی زدم و به اینه چشم دوختم.

داریوش در ماشین را باز کرد سوار شدم و خودش پشت فرمان جای گرفت و حرکت کرد

\_ خب خانووووم کجا بریم؟

\_ نمیدونم شما منو دعوت کردی

\_ خدا رو شکر زبونت راه افتاد

\_ ا داریوش!!!

**\_جان داریوش**

**\_اذیت نکن**

**\_چشم**

**\_ترنم**

**\_جانم**

**\_دیگه از این به بعد زودتر میام دنبالت**

**\_چرا**

**\_چون خودمو سورپرایز کنم**

**چشم غره ای بهش رفتم که بلند خندید و دستم را به لبش نزدیک کرد و نرم بوسید**

**\_اگه بدونی چقد ملوس شده بودی اگه جای من بودی عمرا امشب از خانه بیرون میزدی**

**لبخندی زدم و چیزی نگفتم دستم را کمی فشار داد و پخش را روشن کرد**

**\_ممنونم شب خوبی بود**

**\_قابل خانوووم خوشگلمو نداشت**

لبخندی زدم و گفتم: لوسم نکن

\_هم لوست میکنم هم ناز تو میخرم خوشگله

\_خب من برم

\_در نرو وروجک

\_خب برم دیره صبح کلاسی دارم

\_گونه اش را نشان داد و گفت:

\_میتونی تشکر کنی

\_بررو

\_ترنم منتظرم

\_پووووووف

جلو رفتم تا گونه اش را ببوسم که در کمال نامردی در آخرین لحظه صورتش را چرخاند و لبهایش

را روی لبم قفل کرد هنگ کردم واو هم کم نیاورد و دستش را پشت سرم قرار داد و لبهایم را به

بازی گرفت و بوسید بعد از چند لحظه کنار کشیدم و سریع پیاده شدم و با دو به طرف خانه دویدم

و به صدای ترنم ترنم داریوش توجهی نکردم.....

پایان فصل ۱۵

با صدای زنگ بیدار شدم و نگاهی به ساعت دیواری انداختم حدود ۷ را نشان میداد دمش گرم هر کی بود خوب موقعی بیدارم کرد مگر نه از دانشگاه جا میموندم.

با چشمانی نیمه باز از چشمی نگاهی به بیرون انداختم و با تعجب یک دسته گل رز قرمز دیدم قفل در را باز کردم و دستگیره را پایین کشیدم و کمی لای در را باز کردم دسته گل جلوی دیدم را گرفت ان را کنار زدم و داریوش خجل گفتم اجازه هست از جلوی در کنار رفتم وارد دستشویی شدم و دست و صورتم را شستم و سریع مسواک زدم و.... از دستشویی خارج شدم کنار در ورودی ایستاده بود بی توجه به اتاقم رفتم و لباسم را با جین مشکی و پالتو سرمه ای و مقنعه ای مشکی عوض کردم و سپس کوله و کلاسورم را برداشتم و بدون خوردن صبحانه کمی برای نازی غذا ریختم و به سمت جا کفشی رفتم

\_ترنم

.....\_

\_ترنم

.....\_

دستم را گرفت و نگذاشت در را باز کنم و رو به رویم ایستاد و گفت: معذرت میخوام کارم درست

نبود باید اجازه میگرفتم

\_ جالبه میدونی دیشب کلی فکر کردم فهمیدم کارم اشتباه بود به مرد جماعت همیشه اعتماد کرد

نباید صیغه ات میشدم وقتی یه روزم نگذشته این کارها رو میکنی وای به حال روزهای آینده

حتما توقع او مدن تو رختخوابت هم ازم داری

\_ ترنم من شرمنده ام باور کن نتونستم مقاومت کنم لبات با اون رژ محشر شده بود تو جای من

\_ رفع و رجوع نکن

\_ نمیکنم بابا بی انصاف میخواست گناه که نکردم

\_ من شیء نیستم اینو بفهم و با انگشتم محکم روی سینه محکمش زدم

\_ مگه من گفتم اشیاء هستی تو عشقمی نفسمی معشوقه امی و نامزدم کمه؟

\_ نه کم نیست اما سرعت پیش رویت زیاده

\_ ترنم عذر میخوام اما پشیمون نیستم

از لحنش خنده ام گرفت و بدبختانه دید

پررو

قربانت.....گل برای گل

ودسته گل رزهای قرمز را به دستم داد

قول بده حد خودتو بدونی

چشم قول میدم

اشتی

مگه بچه ام

گفتم شاید قهری

نه دلگیر بودم من باید برم دیر شد امروز خدا بهم رحم کنه

بیا من میرسونمت

نه خودم میرم

من تند یروتم تا زود برسی عصر هم میام دنبالت باشه؟!

باشه بریم

گله‌ها رو بویدم و داخل گلدان کریستال روی میز گذاشتم و سریع از خانه خارج شدم خوشبختانه

با رانندگی خوب داریوش قبل از ۸ به دانشگاه رسیدم و سریع گونه اش را بوسیدم و پیاده شدم که

باعث شد لبخند بزند و از دور برایم بوسه ای حواله کند و با تک بوقی حرکت کرد.

موقع ناهار در سلف دانشگاه نگاهی به گوشی ام انداختم و با دیدن ۳۸ تماس بی پاسخ هنگ کردم

لیست تماسها را باز کردم همه از طرف داریوش و کلی پیام عذرخواهی طفلک خول شد سریع

دکمه تماس را لمس کردم

\_سلام خانمی

\_سلام خوبی؟

\_عالی مخصوصا با بدرقه ی صبحت

\_لوس نشو... داریوش

\_جانم

\_بیخشید

با تعجب گفت: چرا؟

\_اخره من دیشب گوشیم سایلنت بود متوجه تماسها نشدم تازه دیدم کلی زنگ زدی

\_اشکال نداره باعث شد من کله ی صبح گل فروشمحله اتون را بیدار کنم



خندیدم و گفتم: اِخه من همیشه سعی میکنم به تمام تماسهام پاسخ بدم حتی اگه با طرف مشکل

داشته باشم

\_ از بسی که مهربونی

\_ بله مطمئنا

خندید و گفت: وروجک نشو... ترنم امشب میای بیرون دیگه؟

\_ اره مگه میشه دعوت یک مرد جنتلمن را رد کنم

\_ یعنی اگه هر مرد جنتلمنی بهت پیشنهاد شام بده رد نمیکنی

با کمی خباثت گفتم: فکر نمیکنم چون درست نیست

با حرص گفت: دارم برات

\_ داشته باشی

\_ کله نکنیا

\_ قول نمیدم

\_ ای بابا باز اگه من کله صبح برم جلو مغازه گل فروشه یارو شغه شغه ام میکنه

چ جالب گل فروشها باید لطیف باشن

گل فروش محل شما این طور نبود

اصلا کلا ما خاصیم

بله خانوووووم مشخصه

خندیدم و گفتم: غذتم یخ کرد کار نداری

وای غذای سلف

اوهوم ببین چقدر مظلوم

الهی حالا چی هست

اسمش قرمه سبزیه ولی باز دقیق نمیدونم

نخور بابا اون ات واشغالن

نمیشه باید تا عصر دانشگاه باشم زیادم نمیخورم در حد دل ضعفه گرفتن

باشه خانم برو غذاتو بخور دیر شد

باشه کار نداری

\_ نه کلم خدا حافظ

\_ فعلا

\*\*\*

عصر ساعت حدود ۶ بود که کلاس تمام شد و از دانشگاه خارج شدم همون لحظه گوشیم زنگ

خورد و با دیدن ایتیمای در ان طرف خیابان حدس زدم خودش باشه

\_ جانم

\_ سلام خانوووم من این طرف خیابون منتظرم

\_ چراغ بزن

\_ چشم

\_ دیدمت اومدم

وگوشی را در جیبم انداختم و به سمتش رفتم و در را باز کردم

\_ سلام

\_ سلام خانم خسته نباشی

\_ زنده باشی له له ام

**\_ نریم بیرون؟**

**\_ میشه ی چیزی بگیریم بریم خونه بخوریم**

**\_اره چرا که نه بهترم هست**

**\_ ممنون**

**حرکت کرد ودر مسیر دوپرسی بختیاری با مخلفات گرفت.**

**\_بی زحمت غذاهارو بزار تو اشپز خونه تا بیام**

**\_باشه تو برو لباستو عوض کن**

**به اتاقم رفتم و**

**مانتوم را در آوردم وشلوار مشکی دمپام رو پوشیدم وبا نگاهی به تاپها خاک بررسی نتار خودم**

**کردم که هیچکدوم استین کوتاه نیستن:اخه تو ادم نیستی همشون بازن چی بیوشم**

**با دیدن تاپ گلبدی یقه شلم که استین حلقه ای بود بهتر دیدم همون را بیوشم چون بهتر از بقیه**

**بود**

**موهام را باز کردم دوباره با گیره پشت سرم جمع کردم واز اتاق بیرون اومدم با شنیدن بوی غذا**

**ضعف کردم وداربوش هم نامردی نکرده بود ومیز را چیده بود**

**\_وای ممنون**

\_ قابل شما رو نداره

در کنار هم شام را خوردیم و ظرفها رو شستیم و اون هم نامردی نکرد و با چشماش منو انالیز کرد  
و تا سایز لباس زیرم را هم فکر کنم در آورد

بعد از شام جلوی تلویزیون جایی نزدیک به بخاری روی کوسنهام ولوو شدیم و تلویزیون تماشا  
کردیم. و نمیدونم کی و چه جوری خوابم برد.

باشیدن صدای زنگ کوک گوشیم چشمام را باز کردم و با دیدن رکابی سفید رنگ مردانه هنگیدم  
وسرم را بالا بردم و داریوش را دیدم که دستش را دور کمرم حلقه کرده و سرش را جایی بالاتر از  
سرم روی کوسنها قرار داده.

با تکانی که خوردم گره بازوانش محکم تر شد و گفت: بخواب گلم

\_ دیر میشه باید برم سرکار

\_ امروز تعطیله ترنم بخواب

\_ از شنیدنش کلی خو

خوشحال شدم و منم خواب الو بی خیال داریوش و دلیل بغل کردنش شدم و خوابیدم.

## پایان فصل ۱۷

Khaterreh

به بدنم کش وقوسی دادم و سرم را روی بالش جا به جا کردم و بالشم را محکم تر بغل کردم.

امممم چقد بالشم سفت شده چشمامو به آرامی باز کردم وبا دیدن دوچشم مشکمی که به من چشم

دوخته بود وا رفتم

لبخندش وسعت گرفت وگفت:ظهرت بخیر عزیزم

\_\_سی سَ ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل م م م م

\_\_انگشتانش را در موهایم حرکت داد وگفت:بازم لکنت گرفتی که

خواستم بلند بشم که دستشرا دور کمرم محکم کرد وگفت:بمون خواهش میکنم

با نگاهی به چشمان ملتمش بی خیال شدم و سر جام موندم

\_\_بیشتر از یکساعته دارم نگاهت میکنم تو خوابم مظلوم وملوسی

لبخندی زدم وگفتم:حسابی چشم چرونی کردی

خندید وگفت:اگه از یقه ات فاکتور بگیریم نه

سریع دستم را به سمت یقه ی سُ لُ تاپم بردم وجمش کردم:خبیث

خنده اش وسعت گرفت و باعث شد سینه اش تکان بخورد و گفت: اَخه خیلی خواستنی هستی ترنم

\_توجیه نکن راستی تو اینجا چکار میکنی

\_خواب

\_لوس نشو چرا خونه ی من خوابیدی؟

\_چون ی خانم خوشگلی جلو تلویزیون خوابش برد و بعدم تو خواب طی ی حرکت خیلی با حال

منو بغل کرد تا در نرم منم دل رحم گفتم گناه داره از خواب میپره چون قبلا گفته بود خوابش

سبکه منم گفتم خسته است بد خواب نشه

\_بعله خیلی ممنون حالا ما را رها بنما بریم ی چیزی بزنیم به بدنم که دل ضعه گرفتیم

پیشانی ام را نرم بوسید و دستش را از دور کمرم باز کرد و گفت: بفرمایید

خندیدم و مشتی بر شکم عضلانی اش زدن و گفتم: فرماییدم

سرجاش نشست و دستانش را به سمت بالا کشید و قلنج عضلاتش را شکست که با این کار عضلات

در هم پیچیده و محکمش کش اومد و حسابی دلبری کرد دوباره مشتی به بازویش زد و گفتم: عضله

نشون نده

۱\_ تابلو شد

شدیدا

سر موهایم را گرفت و بوسید و گفت: قصدم همین بود

خندیدم و بلند شدم و موهایم را پشت گوشم زدم و به دسشویی رفتم و بعد از کارهای مربوطه

خارج شدم و سپس ارایش شب مانده ام را که کمرنگ شده بود پاک کردم سپس چای ساز را

روشن کردم و دوباره به اتاقم برگشتم و ارایش ملیحی کردم و رژ نارنجی ام را روی لبم کشیدم زیاد

خوشم نیومد همون لحظه داریوش وارد اتاقم شد و گفت: میبینم که داری خوشگل میکنی

خوشگل هستم

بله مسلماً

رژ نارنجی بهم نمیداد نه؟

جلو امد و گفت: بد نیست مهم لباته که با هر رنگی خوشگله

نپاکش کنم یکی دیگه بزنم

دستش را دور کمرم انداخت و گفت: کلم زحمت نکش من برات پاک میکنم

نمیخواه پشیمون شدم



خندید و با هم از اتاق خارج شدیم و در جوار هم صبحانه خوردیم و عاقبت بعد از ناهار با تپیا

بیرونش کردم پسره ی پررو کنگر خورد لنگر انداخت

\*\*\*

\_سارا

\_جانم

\_بریم ی سر به داریوش بز نیم فروشگاه نزدیک اینجاست دلم بر اش تنگ شده

لبخندی زد و گفت: واقعا باشه بریم

خیابان بعدی را دور زدیم و جلو فروشگاه توقف کردم

\_بفرمایید رسیدیم

سارا نگاهی به سردر فروشگاه انداخت و گفت: واو چه بزرگه

\_مبارکه صاحبش پیر پایین

\_چشم

پیاده شدیم و دزدگیر را زدم و وارد شدیم نگاهی سرسری به داخل فروشگاه انداختیم داریوش

نبود اس دادم: سلام کجایی؟

به دقیقه نرسید که جواب داد: سلام کلم فروشگاهم طوری شده؟

جواب ندادم

ودست سارا را گرفتم و به طبقه بالا رفتم خوشبختانه منشی جلو در ابدار خونه بود و تا بخواد به

خودش بجنبه من سریع در را باز کردم و گفتم: سلام

سرش را بلند کرد و با دیدنم گفت: سلام عزیزم

منشی: ببخشید جناب معینی بدون هماهنگی اومدن داخل

\_ مشکلی نداره ایشون هر وقت اومدن بدون هماهنگی میتونن بیان داخل

\_ چشم

و در را بست و رفت

از پشت میزش بلند شد و به سمتم امد دستم را دراز کردم و او دستم را گرم فشرد و نرم د اغوشم

گرفت و پیشانی ام را بوسید: خوبی کلم؟

\_ تو رو دیدم بهتر شدم

سارا: مجرد این جا هست ما رو یادتون رفت

داریوش لبخندی زد و گفت: ببخشید خوبید سارا خانم

سارا لبخندی زد و با ناز گفت: ممنون

داریوش رو به سارا گفت: بفرمایید

سپس دست مرا گرفت و با هم روی مبل دو نفره ای جا گرفتیم و دستش را روی میز حرکت داد

و تلفن را برداشت و گفت: خانما چی میخورن

سارا: چای

لبخندی زدم و گفتم: منم که میدونی

دستم را نوازش کرد و گفت: میشه ندونم

و سفارش چای و قهوه و کیک داد و گفت: خب چه خبر؟

\_هیچی رفتیم برای سارا خرید کردیم مسیر از این سمت بود گفتم یه سری بهت بزنیم

داریوش: کار خوبی کردید. حالا چی خریدید؟

\_چی.....

سارا میان حرفم پرید و گفت: چیزهای ممنوعه و خندید

لبخندی زدم و دلخور شدم چه معنی داشت که بیان کنه اونم به صورت غیر مستقیم من که داشتم

میپچوندم مطمئنا داریوش انقدر شعور داشت که ادامه نده

داریوش سرفه ای کرد و گفت: امتحانات شروع نشد کلم؟

به زور لبخند زدم و گفتم: فرجه امتحاناتم از شنبه شروع میشه فردا برم دیگه هفته بعد تعطیلیم

باید درسامو دوره کنم برای امتحانات آماده بشم

\_ اها خوبه مطمئنا. به راحتی از پسشون بر میای تو خیلی با هوشی

\_ ممنونم

سارا: بابا منم حساب کنید

داریوش: مطمئنا دوست ترنم جان برای من هم عزیزه

\_ لطف داری داریوش جان

هنگ کردم امروز سارا چه حس بانمکی بهش دست داده چای نخورده پسر خاله شده

با اومدن سفارشاتمون جو کمی آرام شد و سپس داریوش گفت: ترنم قهوه ات رو خوردی بریم

پایین چند مدل پالتو و بوت اوردم خیلی دوست دارم تو نت ببینم

لبخندی زدم و گفتم: داریوش ترنم زن این درست نیست که من هر بار پیام اینجا کلی لباس

بگیرم

چرا سفسسته میکنی کجا هر بار میای اینجا پارسال اسفند چندتا تیکه لباس گرفتی دیگه چیزی

برنداشتی باور کن چند مدل رو موقع خریدن تک برداشتم تا فقط تو تن تو باشه و آس باشی

من آس هستم اقا

اون که حرفی توش نیست

سارا: بریم ببینیم شاید منم چیزی برداشتم

داریوش: خواهش میکنم بفرمایید

خبرمون داشتیم حرف میزدیم امروز خول شده یادم باشه دیگه از این غلطا نکنم اینجا نیارمش

ترنم بیا خانووم

دستش را گرفتم و بلند شدم با هم به طبقه پایین رفتیم داریوش رو به یکی از فروشنده ها کرد

وگفت: خانم کریمی لطفا چند نمونه از پالتوهای جدید که گفتم بزارید کنار را بیارید

کریمی: چشم جناب معینی

و داخل اتاقی که پشت سرش قرار داشت شد و بعد از چند دقیقه با چند کاور بیرون امد و یک به

یک همه را بیرون آورد پالتوها در چهار رنگ مختلف بودن که قرمز مشکی قهوه ای سوخته

وروشن بعد از نگاهی کلی گفتم قهوه ای روشنو بیوشم

لبخندی زدو گفت:حدس میزدم ازش خوشت بیاد

پالتو را برداشت وگفت:دنبالم بیا و وارد همون اتاقک پشت سر فروشنده شد من هم پشت سرش

رفتم ودر را بست وگفت:خب بیوشش

\_ الان میخوای همین جا وایسی چرا نرفتم اتاق پرو

\_ یکی یکی اول اینکه بله میخوام وایسم دوم اینکه چون میخوام بینمت اینجا اوردمت

\_ اون وقت من تو چی خودمو بینم

\_ تو چشمای من

\_ لوووووووس

\_ شوخی کردم پشت سرت را اکه بینی ی اینه قدی هست

برگشتم وبا دیدن اینه گفتم:عینک لازم شدم من چرا اینو ندیدم

\_ تا من هستم شما چیزی را نبایدم بینی

\_ چه خود شیفته

\_ترنم دلمو اب کردی بیوش

ای تو روحت اخه بی انصاف برو بیرون دیگه

\_اممممنمیشه بری بیرون

\_مشکوک میزنی حالا که اینطور شد عمرا برم زود باش بیوش

پوووووف سگ تو شانسم اخ ه دختر خول چرا زیر پالتو تی شرت نیوشیدی حالمن با این تاپ

جیگیلی

بی خیالش دهن خودش اسفالت میشه باید تا لب چشمه بره تشنه برگرده

دکمه هامو باز کردموشالم را در آوردم وبه دستش دادم سپس پالتو قرمز را در آوردم که داریوش

لبخندی زد وگفت:کی میخوای خجالت رو کنار بذاری

دستم را دراز کردم وگفتم:بده بیوشم یخ میزنما

\_نترس ننه سرما

لباسم را روی رکال قرار داد وپشتم ایستاد وگفت بیوش

با کمک داریوش پالتو را پوشیدم و خودش زیپش را بالا کشید پالتو شیک و خوش دوختی بود

وفیت تنم بود جلو اینه ایستادم وگفتم:چطوره ؟

**\_ عالی بذار بگم بوت ستش را بیارن**

**\_ باش**

**به سمت در رفت ورو به کریمی گفت: لطفا برید غرفه بوت بگید بوت ست این پالتو رو بدن**

**شماره ۴۸**

**\_ چشم جناب معینی**

**برگشت داخل**

**\_ دوشش دارم**

**\_ مبارکه ولی من تاپ زیرش را بیشتر دوست دارم**

**\_ پرو**

**خندید و جلو آمد و تنگ در اغوشم گرفت وگفت: خب حرفام بمونه تو دلهم دق میکنم خوبه؟**

**\_ نترس دق نمیکنی**

**ای خدا چرا من اد باید امروز تاپ بندی مشکی بپوشم که خوشگل پوست سفیدم توش تابلو بشه**

**این چشم چرون فیض بیره**

**ضربه ای به در خورد و داریوش ازم فاصله گرفت وگفت: بفرماید**



کریمی وارد شد و بوت را به دستش داد بوت را هم پوشیدم خیلی شیک بود و کلی کیف کردم

\_میدوستمش

\_مبار که کلم تنت باشه یا عوض میکنی؟

\_بی خیال الان کارمندات میکن طرف ندید بدیده

\_غلط میکنن

زیب پالتو را باز کردم و گفتم: نه در میارم

پشت سرم ایستاد و کمکم کرد و بعد از در آوردن پالتو از تنم سرشانه ام را عمیق و طولانی بوسید

که حسابی مور مورم شد و کمی عقب کشیدم و خودم را مشغول در آوردن بوت کردم و سپس

سریع لباسهامو پوشیدم و با هم از اتاقک خارج شدیم داریوش رو به زن گفت: خانم کریمی اینها را

برا خانوم بپچید

\_چشم

بعد از چند دقیقه سارا سرو کله اش پیدا شد و گفت: گرفتی؟

\_اره تو چی گرفتی؟

\_کیف

\_مبارکه

\_ممنون کلم من که مت تو شانس ندارم اقا داریوشم ندارم بهم کادوهای شیک بدن

داریوش: این چه حرفیه هر چی دوست دارید بردارید قابل شما رو نداره

\_نه ممنون از تعارفتون

\_تعارف نیست

سارا لبخندی زد و گفت: تشکر

و عاقبت پول کیف ۴۶۶ هزار تومنیش هم حساب نکرد و رفت تو پاچه داریوش خیلی بدم اومد فکر

نمیگردد همچین اخلاقی داشته باشه

\*\*\*

با شروع امتحانات حسابی درگیر درس و دانشگاه شدم و از طرفی کارهای شرکت روابطم با

داریوش خیلی کم شد و بیشتر به صورت تلفنی با هم در ارتباط بودیم.

در این بین ارسلان هم کم و بیش بهم زنگ میزد و همیشه مشغول نصیحت کردن بود و از این

حرکت که اجازه نزدیک شدن بیشتر را به داریوش نمیدادم طرف داری میکرد و میگفت: اون باید

خود تو را بخواد نه جسمت را اگه تونست پس قابل اعتماد مگر نه مث ی دندون لق بکن و بندازش دور.

در این گیر و دار رابطه ام باز هم با فرناز بیشتر شد و بعضی اوقات شبهای امتحان را در کنار هم بودیم و تا صبح خر میزدیم و این با هم بودن ها خیلی خوب بود و باعث میشد هم اشکالاتمون را از هم بپرسیم و هم خواب را از خودمون دور کنیم و از تنبلی غذا درست نکردن هم نمیریم و نوبتیش کنی بیشتر امتحانات را پاس کرده بودیم و سه تاش مونده بود...

\_فرناز

\_جوووووووووووووونم عشقم

\_لوس نشو

\_نه بابا پس داریوش میگه چطور کیف میکنی من میگم لوس نشو!

\_داریوش غلط کنه اینجوری بگه

بلند خندید و گفت: بیچاره رو دق دادی نه

\_شدیدا

\_تو کف مونده

بازم شدیداً

گناه داره ی فیضی بهش برسون

خفه شو فرناز بزار تو کف باشه تمیز شه

بدبخت رنگ وروش رفت

تترس نمیره

میره سرت هوو میارها

چه غلطاً

حالا ببین؛ عروسک پشت ویتترین شدی؟

از اولم قرارمون همین بود اگه دختر ول میخواد بره تو خیابون ریخته

بله بله حاج خانم

فرناز

جوووون

ببند بیا خرتو بزنی فردا مت اسب تو جواب سوالات نمونی مت گاوم به من زل نرنی

باغ وحش سیارم کردی منو

ی جورایی

جیغی کشید و پرید رو سرم و کلی موهامو کشید که گوشیم زنگ خورد

فرناز بمیری ول کن داریوشه

سلام عزیزم

فرناز: عوووووووق

چشم غره ای بهش رفتم

سلام خانوووووممم

خوبی؟

صدات را شنیدم عالیم

اخه من انرژی مثبت از خودم صانع میکنم

فرناز: عوووووووق

نیشگون محکمی گرفتم که جیغی زد

داریوش: صدای چی بود ترنم؟

\_ صدای یک باغ وحش سیار

یکباره فرناز پرید رو سرم و شروع کرد به زدن و مو کشیدن

\_ فرناز بمیری ولم کن روانی

\_ باغ وحش سیار خودتی دختر زشت به من میگی

\_ خب تویی که راه به راه عوق میزنی انگار بارداری تازه عین طوطی جیغ میزنی بیچاره نازی بدنام

شده

\_ میگشمت ترنم

\_ ولم کن دیوونه موهامو کندی

\_ کچل شی داریوش نکاتم نکنه

\_ خوابشو ببین

در یک حرکت انتحاری پریدم روش و دستاشو سفت گرفتم و گفتم: بگو غلط کردم

\_ عمرا

\_ بگو

\_نگی قلقت میدم

\_نمیگم

منم نامردی نکردم کلی قلقلکش دادم که از خنده قش کرد و عاقبت گفت: ترنم تو رو خدا ول کن

ریخت

\_پاشو گمشو بچه پررو

یکباره با رفتن فرناز به دستشویی یاد داریوش افتادم: وای داریوش

گوشی را برداشتم و گفتم: الو هستی هنوز

صدای خنده اش پشت گوشی می امد که بریده بریده گفت: خدا نکشتت ترنم ترکیدم از خنده

شما خولید اساسی

\_قربونت خولی از خودته ما دست پرورده ایم

\_یوقت از جواب دادن جا نمونی

\_نه خیالت تخت حواصم هست

\_سالمی ترنم؟

\_اره اگه موهامو فاکتور بگیرم

\_چرا؟

\_اخه وحشی کلی از موهامو کند

\_به دوستت بگو دعا کنه من نبینمش چطور دلش اومد موهای خوشگلتو بکنه

\_دیدی که به راحتی ودل سنگی تمام

\_نیستی ترنم دلیم برات تنگ شده

\_درگیر درسم میدونی که

\_این امتحانات شده بالای اسمونی

\_خندیدم وگفتم:این هفته تموم میشه

\_پس برای آخر هفته قرار بزاریم بریم بیرون

\_باشه قبول

\_پنجشنبه آخرین امتحانته؟

\_اره

\_خب ساعت چنده؟

\_ساعت ۴



\_ خب پس ساعت چند خونه ای؟

\_ احتمالا همون شیش تا برسم خونه میشه ۷

\_ ماشین نبر میام دنبالت

\_ به ی شرط

\_ چه شرطی

\_ صبحشم منو ببری اخه بی ماشین سخته

\_ باج گیر.... چشم میبرم

\_ دست شما مرسی

\_ خواهش کلم کار نداری

پایان فصل ۱۴

Khatereh

\_ نه پس تا صبح پنجشنبه خدا حافظ

\_ فعلا اقا

کوشی را قطع کردم وبه فرناز که به دیوار پشت سرم تکیه زده بود چشم دو ختم

احيانا تعداد کلماتی که به کار بردیم هم میدونی نه؟

اره خواستی بگو برات تکرار کنم

پرو

خودتی ....ترنم!

بله

عکس داریوش را داری؟

اره کلم

بینمش

دزد ناموس میخوای چکار؟

ارزونیت میخوام چکار مهرزاد رو عشقه

اوردوردوردورده

اره

ای نامرد از کی تا حالا چرا رو نکردی؟

\_ خب دیگه اخه تازه دیروز بهم زنگ زد گفت فرناز میتونم باهات حرف بزnm خیلی مهمه

\_ گفتm چی شده؟

\_ گفتm حتما باید ببینمت

\_ گفتm: خب کجا بگید میام بعد ادرس یه کافی شاپ را داد رفتم اونجا اول کلی مقدمه چینی کرد

وگفت یکی را می خواد روش همیشه بهش بگه اگه من میتونم ازش بخوام منم خاک بر سر داشتم

دق میکردم ولی نمیشد چیزی هم بگم ابروم میرفت گفتm باشه میدونی چکار کرد؟

\_ هان چکار کرد؟

\_ گفتm یه شماره بهت میدم همین الان بهش بزنگ منم گوشیمو در آوردم گفتm بفرمایید گفتm نه

شارژت میره گوشی خودشو داد شماره گیرش باز بود وی اسم به نام نازنینم سیو شده بود منم از

درون داشتم میترکیدم گفتm ای تو روح نازنین الهی بمیری خودم چالت کنم کلی دل دل کردم

بر نداره یا خاموش باشه تماس را که زدم دیدم گوشی خودم زنگ خورد با دیدن اسکرین گوشیم

هنگ کردم وبا تعجب نگاش کردم که نامردی نکرد وگوشیمو جواب داد وپشت گوشیم

گفت: نازنینم با من ازدواج میکنی؟

دونایی از شوق جیغ زدیم وگفتm: خب؟

\_خب و کوفت خب خواستگاری کرد منم هنگیدم مٹ بز نگاش کردم که گوشی را قطع کرد

ودستم وگرفت وگفت الان نمیخوام جواب بدی فکراتو کن بهم جواب بده تا با خانواده ام پیام

\_وای فرناز چقد خوب مهرزاد پسر خوبیه. جوابت هم که بله است اره

\_تو فکر کن ی درصد نه باشه

\_خندیدم وگفتم:پس چی مٹ مهرزاد کجا پیدا میکنی

\_حالا بی خیال عکس داریوش را نشون بده

\_بصبر

وارد گالریم شدم وعکس داریوش را اوردم وجلوش گرفتم

\_اینهاس

چند لحظه ساکت شد

\_الووووو کجایی این داریوشه مهرزاد نیست رفتی تو بحرش

\_نه نه ببخشید حواسم نبود یه لحظه احساس کردم قبلا دیدمش

\_شاید جلو در دانشگاه اخه چند باری اومده دنبالم

\_اره شاید

\_خوبه چگونه؟

\_از رو ظاهر که همیشه قضاوت کرد اما از لحاظ چهره خوبه

\_میبینم که هیچی نشده مهرزاد روت اثر گذاشته

\_بعله دیگه زن روان شناسی شدن این مزیتها رو داره

\_بشین سر جات طرف تازه خواستگاری کرده

\_برو بابا لنگه بله منه مگر نه الان تو حجله بودیم

محکم زدم پس سرشو گفتم: حیا داشته باش دختر دریده

سرش رو مالید و گفت: خب بابا حالا چرا میزنی

\_تو باشی که چرت نگی

\_چشم حاج خانم

\_کوفت بشین خر بزن فردا مشیری بیچاره امون میکنه

\_وای گفتمی خفه شو ترنم میخوام بخونم

\_بی تربیت

\*\*\*

مانتو مشکی امو با شلوار لوله تفنگی جینم ست کردم و مقنعه کوتاهی به سر گذاشتم و با کفشهای

ال استارم تپیم را کامل کردم و پالتو یاسی رنگم را روی مانتو پوشیدم و ارایشم که قبلا کرده بودم

لازم به توضیح نیست.

با شنیدن صدای ایفون سریع کلید و گوشی ام را داخل کوله ام انداختم و کلاسورم را در دست

گرفتم و داخل اسانسور پریدم

\_سلام

\_سلام خوشگل خانم چطوری؟

\_تو رو دیدم عالی

وخم شدم و گوشه ی لبش را بوسیدم که لبخندی زد و گفت: خدایا شکرت

چپکی نگاهش کردم. که بلند خندید و دستم را گرفت و نرم بوسید سپس زیر دستش روی دنده

قرار داد و حرکت کرد

\_اوضاع در چه حاله

\_خوبه خداروشکر

\_مارو نمیبینی خوش میگذره؟

\_والا تو کم پیدا شدی یادی از من نمیکنی

\_خداروشکر سرم شلوغه وقت نمیکنم

\_پس کردن من ننداز آقای زرنگ

\_چشم خانم کردن من از مو باریک تره

\*\*\*

\_چطوری امتحانت تموم شد؟

\_اره تو کجایی؟

\_جلو درم بیا

\_باشه اومدم

سریع از فرناز خداحافظی کردم واز دانشگاه بیرون زدم با دیدن اپتیما داریوش که چراغ میزد

عرض خیابون را رد کردم وبه سرعت روی صندلی جا گرفتم وگفتم:سلام بخاری رو زیاد کن یخ

زدم

\_سلام چشم ننه سرما

خودتی خب چکار کنم سر دمه

بیا بغلم گرم بشی

اغوشی را باز کرد و من با خیال راحت از دودی بودن شیشه ها در اغوشی جا گرفتم و نرم گونه ام

را بوسید و گفت: لذتی بالاتر از بغل کردنت وجود داره؟

نوچ

خودشیفته ی من

سرم را روی سینه اش جابه جا کردم و گفتم: داریوش

جانم

واقعا دوستم داری؟

مکثی کرد و گفت: مگه شک داری؟

نه دلم خواست بپرسم

فدای دلت عزیزم عاشقتم

میدونی منم دیگه حسم نسبت بهت مثل قبل نیست احساس میکنم وابسته ات شدم دیگه برام

اون داریوش قدیمی نیستی وقتی نمیبینمت دلم برات تنگ میشه

مرا در اغوشی فشرد و گفت: فدای دل مهربونت کلم



**\_خدا نکنه**

**لبخندی زد و کمی من را فاصله داد و گفت: بریم جیگرم؟**

**\_بریم**

**سر جام نشستیم و کمر بندم رو بستم و ماشین حرکت کرد**

**\_خب کجا بریم خوشگلم؟**

**\_نمیدونم هر جا دوست داری فقط اول بریم خونه من لباسهامو عوض کنم**

**\_باشه**

**و فرمان را به سمت راست پیچوند وارد اولین خیابان شد**

**جلوی در پارک کرد**

**\_بالا نیمای؟**

**\_نه گلم زود بیا**

**عجیب بود داریوش از کوچکترین فرصت برای تنها بودن با من استفاده میکرد اما حالا بی خیال**

**شانه ای بالا انداختم و گفتم: باشه من زود میام**

از قصد نیم ساعتی لفت دادم و سپس با کلی ناز در ماشین را باز کردم و نشستم

گوشی اش را روی داشبورد گذاشت و گفت: بریم؟

\_اره

دلَم شور میزد داریوش ی جوری بود برای من خیلی عجیب بود خیلی ریلکس بود و این ی جورایی

برام قابل هضم نبود دستم را به سمت پخش بردم و روشنش کردم

عکسمونو روی دیوار

نمیبینم دیگه این روزا انگار

عزیزم عزیزم

دستای گرم تو دیگه

داره ی چیزای دیگه ای رو میکه

عزیزم عزیزم

من تو رو دوست دارم تو

دیگه نمیخواهی منو پس برو

عزیزم

آخر کار خودتو کردی

زدی زیر همه حرفات

پاکداشتی رو قلبمو ول کردی

چشمای سرد تو دیگه

چیزی از عشق من وتو نمیکه

میدونی عزیزم

تنها نگذار منو

تو بمون و از پیش من نرو

میدونی عزیزم

من تو رو دوست دارم وتو

دیگه منو نمیخواهی پس برو

عزیزم

آخر کار خودتو کردی

زدی زیر همه حرفات

پاکداشتی رو قلبمو ول کردی

سینا شعبانخانی) آخر کار خودتو کردی)

جلوی رستوران خوشگل ایستاد و گفت: بفرمایید

لبخند زدم و گفتم: تشکر

واز ماشین پیاده شدم و دستم را دور بازوش حلقه کردم و با هم وارد رستوران شدیم و دور میزی

دو نفره نزدیک پنجره های بلند رستوران نشستیم نمای خیابان دلچسب بود و حس خوبی را به ادم

القا میکرد

\_خب عزیزم چی میخوری؟

نگاهی به منو انداختم و گفتم: باقالی پلو با ماهیچه

با مخلفات معمول

نگاهش را به گارسون دوخت و گفت: دوپرس باقالی پلو با ماهیچه با سالاد و زیتون پرورده و نوشابه

من نوشابه نمیخورم عزیزم دوغ فراموش کردی

ببخشید گلم فراموش کردم

اشکال نداره

از جام بلند شدم و گفتم: من برم دستامو بشورم زود میام

باشه تو برو اومدی من میرم

به سرویس بهداشتی رفتم وبعد از پاک کردن رژ لبم دستامو شستم و برگشتم

لبخندی. زد و گفت: نوبته منه

همین که دور شد گوشیش زنگ خورد خواستم صداش کنم که داخل سرویس بهداشتی شد

دستم را دراز کردم و گوشیش را برداشتم با دیدن شماره ای آشنا مغزم سوت کشید دکمه پاسخ را

لمس کردم و در آخرین لحظه جواب دادم

صدای پر عشوهِ اش در گوشم پیچید: ای بابا داریوش میخواستم قطع کنم چرا جواب نمیدی

امشب کسی خونمون نیست مامانم اینا رو پیچوندم باید شب پیشم بمونی لباس خواب قرمز که

برام خریدی را میپوشم باشه؟ الو داریوش چرا ساکتی؟ نکنه ترنم پیشته بابا بیچونش زود بیا

خب عشقم؟

قلبم به شدت درد گرفته بود و نفسم به شماره افتاده بود سینه ام را چنگ زدم و گفتم: خیلی

اشغالی سارا ازت متنفرم

با دیدن داریوش که جلوم ایستاده بود گوشیش را تو بغلش پرت کردم و گفتم: سارا جونت بود

گفت زود بیا تا یه حال اساسی بهت بده

کیفم را چنگ زدم و پشت کردم تا برم اما برگشتم و گفتم: راستی اون لباس قرمزی که براش

خریدی هم پوشیده

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: خیلی پستی همه چی تموم شد نزدیکم نیا چون حالم ازت بهم

میخوره

\_ترن.....

\_اسم منو رو زبون کیفیت نیار

با دو از رستوران خارج شدم و برای اولین ماشین دست بلند کردم

همین که داخل ماشین نشستم اشکهام روی گونه ام غلتید و صورتم را خیس کرد.

چند دقیقه. بعد از حرکت ماشین گوشیم زنگ خورد و شماره داریوش روی صفحه افتاد رد تماس

زدم اما دوباره زنگ ول کن نبود عاقبت گوشیمو از دسترس خارج کردم و نوی کیفم انداختم.

جلوی در سریع پیاده شدم و کرایه را حساب کردم و وارد ساختمان شدم. به محض باز کردن در  
اپارتمان صدای زنگ تلفن بلند شد سیم تلفن را کشیدم و به اتاقم رفتم و لباسهامو در آوردم و روی  
تخت ریختم به حال برگشتم و برای خودم قهوه درست کردم سرم به شدت درد میکرد و قلبم تیر

میگشید

گوشیمو وارد شبکه کردم و شماره ارسلاں را گرفتم اما خاموش بود اه پرواز داشت دوباره گوشیم  
زنگ خورد پاسخ دادم و گفتم: چی میخوای از جونم؟

\_ترنم بزار حرف بزنی

\_شنیدنیها رو از سارا جونت شنیدم دیگه نمیخوام چیزی بشنوم به من زنگ نزن

\_ترنم به خدا دوست دارم

\_دوست داشتنت رو دیدم چقدر سریع پیشرفت کردی یک ماه درگیر درس بودم به لباس خواب

و رختخواب رسیدید خدا به باقیش رحم کنه دیگه نمیخوام صداتو بشنوم

گوشی را قطع کردم و از دسترس خارج

ارسلاں کجایی دلم داره میترکه خدایا چه بهمن زشتی اصلا دوشش ندارم

گوشی را برداشتم و وایفا را روشن کردم ساعت نزدیک ۵۵ بود وارد تلگرام شدم در جا داریوش

تماس گرفت باز هم رد و بلاک کردم imo پیام داد بلاکش کردم از طریق

فرناز هم آف بود خدایا چرا انقدر تنهام؟

چشمم به صفحه چتم با سروش خورد هی بی وفا تو هم تنهام گذاشتی آخرین پیاممون برای روز

تولدش بود نشستم به خواندن پیامها وسط خوندنشون بودم که ان شد ای کاش تو باهام حرف

میزدی هیف که دیگه تو هم ترکم کردی

به آخرین چتهامون نزدیک میشدم که یکباره یک پیام امد وقتی نگاه کردم دیدم سروش بهم

پیام داده.....

پایان فصل ۱۳

Khatereh

\_سلام بی وفا

بغض به گلویم چنگ انداخت و نفسم گرفت و با داستانی لرزان نوشتم: سلام با وفا

لبخند تلخی زدم و به بالای صفحه چشم دوختم که نوشت در حال نوشتن وبعد از چند لحظه پیام

جدید

\_دلم یهو شور افتاد نمیدونم چرا ولی هرکاری کردم نشد کلی با خودم کلنجار رفتم عاقبت دل به



عقل پیروز شد حالت خوبه؟

خدایا بین چقدر تنهام که یه پسر غریبه یه رفیق یه دوست باید دلش برام شور بزنه میبینی بی

کسیهامو

نه

چرا طوری شده؟

دلَم داره میتَرکه هیچ کس نیست باهاش حرف بزنم تنهایی خیلی سخته

پس من چی ام؟

تا قبل از پیام دادنت داشتم چت هامونو میخوندم سروش چرا انقدر دوری

نخواستم مشکلی برای زندگیت باشم کنار کشیدم تا خوشبخت باشی

ولی من ، من تنها به یه همدم احتیاج داشتم ، دارم

متوجه شدم پیامهارو خوندی متوجه شدم تو صفحه چتمون بودی چون درجا پیامم تیک خورد

ترنم نمیخواهی بگی چی شده؟

تا حالا رو دست خوردی؟

\_ترنم

بغضم ترکید و زار زدم به زحمت تایپ کردم نمیتونم تایپ کنم حالم بده

بعد از چند دقیقه دوباره پیام اومد

\_چرا کوشیت خاموشه؟

\_نمیخوام کسی بزنگه

\_حتی من

\_نه تو واتس اپ بزنگ

\_باشه

.....

\_الووو

\_چت شده ترنم دارم سگته میکنم

\_سروش...

\_جان سروش

\_رودست خوردم

\_از کی

\_ازی دوست ازی همراه خدایا چرا من انقدر بدبختم

\_ترنم بگو سبک شی باشه؟

\_باشه

\_خب از اول بگو بگو چی شده

\_غروب با داریوش رفتیم بیرون گفت بریم رستوران شام بخوریم.....

صدای فریادش در گوشم پیچید: لعنتی لعنتی لعنتی

میکشمش مرتیکه اشغالو اون سارای ح... زاده رو هم میکشم دختره ی ه ر ز ه

گریه ام شدت گرفت: چکار کنم سروش ابروم رفت من من اخه مکه من چکار کردم تو بگو چه

گناهی مرتکب شدم

\_هیچی کلم گناهت پاکینه همین

\_یک ریز زنگ میزنه میگه بزار توضیح بدم

\_غلط کرده چه توضیحی همه چیز عیانه

سروش

جانم ترنم گریه نکن دیوونه ام میکنی من لعنتی دستم بهت نمیرسه من لعنتی ازت دورم الان

که باید باشم نیستم

رامین اکه بفهمه بهم زدم هزار جور انگ بهم میزنه بیچاره ام میکنه بچه ام رو ازم دور میکنه من

من چکار کنم؟!

رامین غلط کرده مگه من میدارم مگه چکار کردی که بخواد این کار رو بکنه اگر م خواست

بهترین وکیل را برات میگیرم بیچاره اش میکنم ترنم قوی باش در ضمن تو برای چی باید بهش

بگی لزومی نداره فهمیدی

اره

افرین دختر خوب ترنم تا من هستم غصه نخور باشه

باشه..... هستی مگه نه؟

تا آخرش

ممنون

نگفتم که تشکر کنی گفتم تا بدونی

نفس عمیقی کشید و گفت: ترنم

جانم

دلَم برات خیلی تنگ شده بود برای این حرف زدنامون

منم

یعنی اگه پیام نمیدادم تو هم پیام نمیدادی

میشه حرفشو نزنیم

اره بدو برو حجاب کن بیا ببینمت زشت شدی یا خوشگل

حوصله ندارم بی خیال

ترنم پاشو ببینم

بی خیال

حرفمو زمین ننداز زود باش ببینم

باشه قطع کن میزنم

افرین زودباش

گوشی ام رو روی میز وسط گذاشتم وبه دستشویی رفتم در آینه نگاهی به چشمای سرخم

انداختم صورتم سیاه نبود خوبی لوازم آرایش زده اب فقط مژه هام چسبیده بود به هم و دماغم  
سرخ شده بود ابی به صورتم زدم و از دسشویی بیرون زدم جلو میز آرایش ایستادم و با ریمل مژه  
های به هم چسبیده ام را باز کردم و خط چشممو که پاک شده بود سروسامان دادم و بی خیال بقیه  
شدم و شالی روی سرم انداختم و به صورت یخی ام تو اینه چشم دوختم...  
با صدای گوشی ام به خودم اومدم و به حال برگشتم و با دیدن اسم سروش صفحه را لمس کردم

\_سلام

\_سلام چی شدی دختر

\_بیخشید

\_خوبی چشمات چرا گود افتاده اخه اون کثافت ارزش گریه کردن داره؟!

اشکی از گونه ام چکید

\_حتما جلوش گریه کردی؟!

\_نه نمیخواستم شکستنم را ببینه

\_کار خوبی کردی

با شنیدن صدای ایفون گفتم: یعنی کیه؟

پاشو ببین

با نگاهی به مانیتور و دیدن چهره داریوش گفتم: داریوشه

غلط کرده کثافت بی خیالش

میشناسمش نمیره

به درک

سروش من ی زن تنهام حواست هست

لعنت به این عقاید مزخرف که هر چی حرفه پشت یه زن تنهاست خب ببین چی میخواد

باشه

ایفون را برداشتم

سروش گفت: محکم باش گوشی را بگیر نزدیک ببینم چی میگه

بله؟

ترنم داری دیوونه ام میکنی چرا گوشیتو خاموش کردی بی انصاف بزار توضیح بدم

\_ مگه جایی برای توضیح هم مونده

\_ بابا بی انصاف بزار حرف بز نم بابا دوست دارم میفهمی

\_ داریوش برو من حرفی باهات ندارم در اولین فرصت حلقه و زنجیرت هم پس میفرستم

\_ ترنم اینکار رو با من نکن

\_ وقتی با اون رفیق ۵ روزه ام می خوابیدی باید فکر این موقع رو هم میکردی

\_ ترنم...

\_ ترنم مُرد برای تو مُرد از این جا برو تا زنگ نزدم به پلیس خدا حافظ

\_ گوشی را گذاشتم و به دیوار پشت سرم تکیه دادم و باز هم اشکم چکید

سروش: ترنم

\_ بله

\_ ببینمت

گوشی را بالا آوردم و گفتم: میخوای شکستنم رو ببینی

\_ نه چرت نکو ترنم.... با کمی مکث: دوستش داری؟

\_ نمیدونم... وابستگی هم عشقه؟ دوست داشته؟

\_ نه نیست تو فقط از سر تنهایی بهش وابسته شدی همین



**پس چرا قلبم داره در میاد**

**به سینه ام چنگ زدم و درد بدی در قفسه سینه ام پیچید و صورتم در هم رفت**

**ترنم چته حالت خوبه**

**نفسم به شماره افتاد: قلبم درد میکنه**

**لعنت بهت داریوش اروم باش نفس عمیق بکش الان زنگ میزنم به کامران بیاد پیشت باید بری**

**بیمارستان**

**عرق سردی روی پیشانی ام نشست و گفتم: قلبم داره در میاد سروش**

**تحمل کن ترنم**

**گوشی دیگه ای به دست گرفت و بعد از چند لحظه گفت: الو کامران کجایی؟**

.....

**برو پیش ترنم اون رفیق ح ر و م زاده ات داره سگته اش میده**

.....

**کامران فقط برو لعنتی حمله قلبی بهش دست داده زود باش**

.....

گوشی را قطع کرد و گفت: خدای من چقدر رنگت پریده ترنم طوریت همیشه خب تو قوی هستی

باشه

دستی در موهاش کشید روی دیوار تکیه دادم و نشستم و از شدت درد لبم را گزیدم نمیدونم

چقدر طول کشید تا زنگ واحدم به صدا در امد نمیدونم تو اون مدت سروش چقدر باهام حرف زد

وچی گفت فقط با اخرین توانم تونستم دستگیره در را پایین بکشم و تو اخرین لحظات هوشیاریم

کامران و داریوش که صورتش زخمی بود را بینم و وقتی در اغوشش جای گرفتم گوشه از دستم

افتاد و از حال رفتم...

پایان فصل ۱۱

Khatereh

کامران: ترنم، ترنم ای خدا

داریوش چند بار آرام به صورتش زد و رو به کامران گفت: چش شده تا نیم ساعت پیش خوب بود

با شنیدن صدای سروش سر هر دو به سمت گوشه ترنم که کنار پایش افتاده بود افتاد

سروش: کامران لعنتی این گوشه را بردار

کامران گوشه را برداشت و گفت: سروش ترنم چش شده از حال رفت

سروش: نشین لعنتی بلند شد حمله ی قلبیه سریع تر برسوش بیمارستان

کامران: باشه و رو به داریوش گفت: چرا نشستی بجنب دیگه

داریوش ترنم را بیشتر در اغوشش فشرد و بلند شد

سروش گفت: کامران منو بی خبر نزار

کامران: باشه باشه فعلا خدا حافظ

وسریع در را بست و هر دو وارد اسانسور شدن

داریوش نگاهی به صورت بی رنگ و روی ترنم انداخت و در دل گفت: خدایا من چکار کردم چرا

قدر تو ندونستم

همون لحظه در اسانسور باز شد و هر دو وارد خیابان شدن و سوار بر لندکروز کامران شدند

و حرکت کردند

کامران: الان دقیقا میخوام بدونم چه غلطی کردی که وصفش تا اسپانیا رسیده و کاری کرده که

سروش از مادرید به من زنگ بزنه بگه برو سراغ ترنم داره سکنه میکنه و با فریاد ادامه داد: باز چه

گندی زدی داریوش این بار من هیچ کاری برات نمیکنم میفهمی

داریوش: خواهش میکنم حماقتمو یادم نیار

ورو به ترنم در دل نالید: ترنم طاق ت بیار من احمق گول حماقتم رو خوردم خواهش میکنم ترنم

واشک از گونه اش چکید

نزدیکی بیمارستان بودن که داریوش با ترس گفت: نبض نداره کامران وبا فریاد ترسیده ای گفت: یا

ابالفضل کامران نبض نداره چه غلطی بکنم

کامران پایش را روی پدال گاز فشرد و گفت: خدا لعنتت کنه الان میرسیم

ورو به ترنم گفت: ترنم طاق ت بیار خواهش میکنم

وارد حیاط بیمارستان شد و سریع بیرون پرید و داریوش ترنم را در اغوشش فشرد وبا دو وارد

بیمارستان شد وبا فریاد رو به پرسنل گفت: تو رو خدا به دادم برسید نبض نداره نجاتش بدید

دکتر شیف به سمتش آمد وبعد از گرفتن نبض ترنم در اغوش داریوش ونگاهی به مردمک

چشمش گفت: سریعتر بیا باید ببریمش اتاق احیا بدو

داریوش ترنم را روی تخت قرار داد و کمی دورتر ایستاد وپرستارها ودکتربالای سرش آمدند

وسریع لباسهایش را بالا زدند وحسگرهای مخصوص ضربان قلب را روی سینه اش قرار دادندوبا

دستگاه شوک شروع به شوک دادن کردن داریوش گوشه ای از اتاق روی زمین نشسته بود وبه

مانیتور چشم دوخته بود در همان لحظه سروش تماس گرفت وکامران با سستی وچشمانی گریان

گوشی را جواب داد

سروش: کامران چی شد ترنم چه طوره؟

کامران با بهت گفت: ایست قلبی کرده

سروش در آن سوی دنیا مات ماند و ناگهان با فریادی از ته گلوش که کم مانده بود تارهای صوتی

اش را پاره کند گوشی اش را به اینه کوید و هر چه دم دستش آمد بر زمین کوید و با عجز فریاد

میزد و به زمین و اسمون فحش و ناسزا میگفت

همون لحظه مادرش وارد اتاق شد و با بهت به وسایل داغون اتاق نگاهی کرد و سپس به سمت

سروش که گوشه ی دیوار چمباتمه زده بود رفت و روبه رویش زانو زد و گفت: ساموئل چی شده؟

سروش با عجز نالید: ترنم مادر ترنم ایست قلبی کرده مادر از دستش دادم عشقم نفسم از

دستم رفت و نمیتونم هیچ کاری بکنم

ربکا پسرش را در اغوش گرفت و گفت: ساموئل اروم باش پسر ترنم کیه؟!

\_ ترنم زنی که قلب سنگی پسرش رو با یک نگاه نرم کرد کسی که با چشمان نمناکش دل رو

لرزوند کسی که قلبم در بیج و تاب موهاش جا موند کسی که لمس دستاش برایه یه ثانیه همه دنیا

رو بهم میده ای خدا مادر من بدونه ترنم چکار کنم؟!

هق هق گریه ی مردانه اش در اتاق پیچید

ربکا: چه اتفاقی برایش افتاده؟

سروش: از شدت ناراحتی ایست قلبی کرد

ربکا: کجاست؟

سروش: بیمارستان

ربکا: پسر دیوونه تا فهمیدی ایست قلبی کرد با کوشیت این کار رو کردی خدا رو چه دیدی شاید

تونستن برش گردونن سریع کوشیت رو داغون کردی. اگر اتفاقی بیفته متوجه نمیشی

سروش: مادر کوشیت را بهم بده خواهش میکنم

ربکا لبخندی زد و گفت: چند لحظه صبر کن الان میارم تو هم رم وسیم کارتت رو از تو لاشه ی اون

کوشی پیدا کن

سروش: باشه مادر فقط سریعتر

ربکا سریع از اتاق خارج شد و چند لحظه بعد با کوشیش بازگشت وان را به سمت سروش گرفت

سروش به سرعت سیم کارت ورم خودش را در گوشی قرار داد وان را روشن کرد وبا کامران تماس

گرفت بعد از یک بوق صدای کامران در گوشی پیچید

روانی چرا گوشت خاموشه؟

سروش: مهم نیست ترنم کجاست؟

کامران: خدا بهمون رحم کرد برگشت

سروش نفس عمیقی کشید ولبخند زد که ربکا خوشحال او را در اغوش گرفت واو هم از شدت

شعف مادرش را نرم در اغوشش فشرد وگفت: کامران الان کجاست؟

تا علائم حیاتیث ثابت بشه بعد بیارنش بخش i cu کامران: بردنش

سروش: خداروشکر داریوش کجاست؟

کامران: اینجاست

سروش: بی خیالش که نشدی؟!

کامران: نه یه تسویه حساب کوچیک باهاش کردم

که منظورش همان دماغ شکسته وگونه وچشم کبود بود که بعد از راحت شدن خیالش از جانب

ترنم برای مداوا به دکتر مراجعه کرده بود ودکتر بعد از گرفتن عکس اعلام کرد که دماغش از دو

جا شکسته ووقت عمل داده بود

سروش: مرسی جبران میکنم

کامران: تو چرا خودم باید این کار را میکردم خودت میدونی ترنم چقدر برام عزیزه مثل خواهرم

دوش دارم

سروش: چون عاشقشم بهت گفتم جبران میکنم

کامران با بهت گفت: دروغ

سروش: حقیقت محضه

کامران با حرص گفت: پس تا الان کدوم گوری بودی خبرت لال مونی گرفته بودی؟

سروش: بی عقلی نمیدونم چرا بعد از اینکه فهمیدم شوهر و بچه داشته و رفتم اصلا خول شدم تا

چند وقت پیش خودم میگفتم چرا بهم نگفت بعد نشستیم چت هامون رو خوندم و خداییش هم تو

هیچکدومشون من ازش در این مورد سوالی نکردم و اون هم حق داشت و چیزی را پنهان نکرده

بود مگر نه انقدر راحت جلوم ابراز نمیکرد بعدشم که او مدم پشیمون بشم خبر صیغه شدنشون را

خودت بهم دادی

کامران: چرا همون موقع نگفتی؟



سروش: ی عاشق از خوشبخت شدن معشوقش جلوگیری نمیکنه فکر کردم دوش داره کامران

نمیدونی اون شب چطوری داغونم کردی تا صبح چشم روی هم نذاشتم مشروب پشت مشروب

سیگار پشت سیگار تا صبح مثل دیوونه ها خوردم و کشیدم تا اینکه کارم به بیمارستان کشید

نمیخوام از دستش بدم میفهمی چی میگم؟!

کامران: میفهمم

سروش: پس مواظبش باش تا عید نشده خودمو میرسونم باشه؟!

کامران: تمام تلاشمو میکنم

سروش: ممنون رفیق

کامران: فعلا خدا حافظ سلام منو به ربکا برسون

سروش: حتما خدا نگهدار

\*\*\*

به ترنم چشم دوخت وبا خود زمزمه کرد: نمیدونم چه نیرویی تو خودت i cu کامران از پشت شیشه

داری که هر کس با ی بار دیدنت دلش برات میره امیدوارم سروش قدر تو رو بدونه اون لیاقتت رو

داره مطمئنم.

بعد از چند دقیقه به سمت اتاق دکتر شیف رفت و بعد از ضربه ای به در وارد شد

\_سلام دکتر شبتون بخیر

\_سلام جووون بیا تو

\_بیخشید حال بیمار ما چگونه؟

\_خوشبختانه الان وضعیتش ثابت شده و مشکلی نداره حالا باید صبر کنیم و ببینیم تا صبح چگونه

میشه اگه تا عصر حالش خوب بود و مشکلی نداشت میبریمش بخش و اونجا هم مشکلی پیش

نیومد صبح شبیه احتمالاً مرخص میشه

کامران: ممنونم دکتر

دکتر: در ضمن حضورتون اینجا لزومی نداره میتونید تشریف ببرید بیمار ممنوع الملاقاته

کامران: اما چیزی احتیاج نداره؟

\_خیر همه چیز اینجا هست

کامران: شبتون بخیر

دکتر: شب شما هم بخیر

به محض خارج شدن از اتاق داریوش به سمتش آمد و گفت: چی شد؟

کامران نگاهی به صورت داغون داریوش انداخت و گفت: خوبه بهتره بریم ممنوع الملاقاته

داریوش: یعنی همیشه ببینمش؟

\_ با شاهکاری که کردی اگه ببینتت حالش بدتر میشه پس خواهشاً کُندتو بیشتر هم نزن

واز او فاصله گرفت و گفت: میای بیا تا نزدیک ماشینت برسونمت نیمه شبه ماشین نیست.

داریوش در کنارش حرکت کرد و سکوت اختیار کرد.

دستی را خوابوند و گفت: خب این بار چه کار کردی؟

\_ حماقت

پایان فصل ۱۶

Khatereh

کامران: درست حرف بزن بفهمم چه غلطی کردی

داریوش که از کار خودش واقعا شرمنده بود حقیقت را پنهان کرد و گفت: من ، من کاری نکردم

میدونی

کامران: درست حرف بزن داریوش

داریوش: رفیق ترنم سارا را میشناسی

کامران: آره میشناسمش

حدود دو ماه پیش با ترنم اومدن فروشگاه یه جوریه سروگوشش میجنیدد همش چراغ سبز نشون

میداد خودت که میدونی چقدر ترنم را دوست دارم

کامران: خب باقیش...

داریوش: اوایل فکر میکردم کلا اخلاقی اینطوره ادم راحتیه ولی راستیش اینطور نبود اولین بار

خونه ی ترنم دیدمش اومده بود مواظب ایلیا باشه من نمیدونستم ترنم با وجود ایلیا رفته دانشگاه

زودتر رفته دنبالش تا باهم بریم بیرون که دیدم اونجاست خیلی ریلکس بود و راحت برای منم

مهم نبود میدونی ی جورایی هم ازش خوشم اومد چون اون روز بعد از برخورد راحتش با من ترنم

ی جورایی عوض شد و قبول کرد صیغه کنیم و برای همین پیش خودم مدیونش بودم و باهاش خوب

برخورد می کردم ولی اون بد برداشت می کرد و فکر میکرد ازش خوشم اومده کم کم به هر بهونه

ای جلو روم سبز میشد نمیدونم شماره ام رو از کجا پیدا کرده بود که باهام تماس میگرفت

میگفت دوستم داره و عاشقمه و این حرفا حاضر همه جوره باهام باشه و مشکلی نداره و مثل ترنم

هم بسته فکر نمیکنه اما من سمتش نرفتم گفت راه نیای ی کاری میکنم ترنم نکات نکنه کا اد

همین امشب زنگ زد و کلی چرت و پرت گفت

کامران گفت: داریوش باور کنم راست میگی

داریوش: باور کن من ترنمو دوست دارم برایش میمیرم نمیخوام از دیش بدم

کامران دستی در موهاش کشید و گفت: ببخشید رفیق وبه صورتش اشاره کرد و گفت: زود قضاوت

کردم

داریوش نیشخندی زد و گفت: بی خیالش

کامران: کمکت میکنم اگه ترنم بخواهد دوباره به هم برسد

داریوش: ممنون

و کنار ماشین داریوش توقف کرد و از هم جدا شدن

\*\*\*

داریوش سرش را روی فرمان قرار داد و با خود نالید: حالا چه غلطی بکنم؟

گوشی اش را در آورد و با سارا تماس گرفت

صدای خواب الود سارا در گوشی پیچید: بله؟

داریوش: سلام تنهایی

سارا که با شنیدن صدای داریوش هوشیار شده بود گفت: آره داری میای این جا

داریوش:اره تا نیم ساعت دیگه اونجام

سارا:باشه منتظرتم

سریع از جاش بلند شدوبه دستشویی رفت وبعد از شستن دست و صورتش به اتاقش برگشت وبعد

از تمیز کردن صورتش با شیر پاک کن ارایش غلیظ و زیباسی روی صورتش نشاند وپیراهن کوتاه

دکلته قرمز رنگی به تن کرد وبا عطرش دوش گرفت و حاضر واماده روی مبل نشست تا داریوش

برسد

بعد از حدود نیم ساعت زنگ خانه به صدا در امد سریع دکمه در باز کن را زد وبرای استغبال از

داریوش جلوی در رفت داریوش بعد از چند لحظه وارد شد وسارا با دیدن صورت درب وداغونش

جیغ خفیفی کشید وبا لوندی جلو رفت ودستش را نرم ولطیف روی گونه ی داریوش کشید

وگفت:وای عزیزم چی شده کی این کار رو باهات کرده؟

داریوش با بی حوصلگی گفت: کامران

سارا دستش را دور بازوی داریوش حلقه کرد وگفت:اخه چرا

بستری شده ایست i cu داریوش:امشب که زنگ زدی ترنم فهمید حالش بد شد الان بیمارستان تو

قلبی کرد کامرانم شاکی شد از خجالتم در اومد

سارا با غیض گفت: من نمیدونم این ترنم چی داره که همه براش سرودست میشکنن

داریوش: سارا تمومشکن اصلا حوصله ندارم

سارا دست داریوش را کشید و روی مبل دونفره ای نشاند و خود را در اغوشی جای داد و گفت: دلیم

برات تنگ شده بود تو که همش درگیر ترنمی و لشی کن دیگه

\_ سارا تمومش کن من ترنم را دوست دارم

\_ یعنی چی پس من چی من که انقدر دوست دارم

\_ ما از اولم با هم حرفامونو زده بودیم

سارا با حرص گفت: باشه بی خیالش مشروب میخورم حالتو جا میاره

\_ نه حسش نیست

\_ لوس نشو دیگه درد صورتت هم کم میکنه

وبا عشوه دستش را روی سینه ی داریوش حرکت داد و سپس نرم گوشه ی لبش را بوسید و به

اتاقش رفت و بعد از چند دقیقه با بطری مشروب بازگشت و سپس دو جام کوچک آورد و با لبخند

گفت: امشب من ساقی ام عزیزم

داریوش لبخند خسته ای زد و گفت: بریز که درد بینی ام داره دیوونه ام میکنه سرم وحشتناک

درد میگنه

سارا جام را پر از مشروب کرد و به لب داریوش نزدیک کرد و برای خودش هم کمی در جامش ریخت و با شوخی و خنده و ترفندهای زنانه داریوش را مست و لایعقل کرد و کاری کرد که او نتواند در مقابل عشوه های زنانه اش کوتاه بیاید و از جام وجودش خود را سیراب کند....

\*\*\*

با سستی چشمامو باز کردم و با وجود نور مهتابی کوچک بالای سرم چشمم را دوباره بستم و بعد از چند دقیقه دوباره چشم باز کردم و خود را در محیطی نا آشنا یافتیم خواستم دستم را حرکت بدم که نشد و با دیدن سرم توی دستم و گیره ای که به سر انگشت دیگرم بود بی خیالش شدم و نگاهم را دور تا دور اتاق چرخاندم و با شناختن محیط بیمارستانی اهی کشیدم

سینه ام میسوخت و کمی درد میکرد و برای تنفس بهتر هم ماسکی روی دهان و بینی ام قرار داشت و وحسابی دور و برم شلوغ بود و صدای مانتور ضربان قلب که بالای سرم بود و ضربان قلبم را نشان میداد هم حسابی رو مخ بود

چند دقیقه ای نگذشته بود که پرستاری بالای سرم آمد و با لبخند گفت: خب خوبی خانمم

با بستن و باز کردن چشمم جواب دادم



خدا رو شکر الحمد لله علائم حیاتی خیلی خوبه و مشکلی نداری همراهات که خیلی بی تابی

میگردن ولی چون اجازه ملاقات نداشتی دکتر گفت تا برن

نفس عمیقی کشیدم و در دل گفتم: بی کسی یعنی این یعنی کلی فامیل داشته باشی

و هیچکدومشون ندونن که گوشه بیمارستان بی کس و تنها افتادی و هیچکس نباشه که یه شاخه

گل یا ی دونه کمپوت دستش بگیره و بیاد عیادت

بعد از چک کردن همه چیز دوباره لبخندی زد و گفت: بهت آرام بخش زدم خواب او ره استراحت

کن

واز پیشم رفت و منو با دنیای خودم تنها گذاشت و بیرون رفت.

بعد از چند دقیقه کم کم دارو اثر کرد و به خواب رفتم.

صبح با صدای دکتر که بالای سرم با پرستارها صحبت می کرد بیدار شدم

دکتر لبخندی زد و گفت: دختر خواب الو چطوری بهتری؟

خوشبختانه پرستار ماسک را برداشت و تونستم راحت حرف بزنم: بهترم فقط ی خرده سینه ام

میسوزه

لبخندی بر لب نشاند و گفت: خب این طبیعیه با حالی که شما داشتی و شوکهایی که بهت دادیم تا

بی خیال اون دنیا بشی بایدم درد داشته باشی شانس آوردی قفسه ی سینه ات نشکست چون در

بعضی از مواقع به خاطر انجام اعمال موقع احیا بیمار حتی امکان شکستن قفسه سینه هن هست

\_ کی مرخص میشم؟

\_ احتمالاً فردا

\_ خوبه ممنونم آقای دکتر

\_ کاری جز وظیفه نبوده

و بعد از تذکراتی به پرستارها و دیدن جواب از مایش گفت بهتره اگو انجام بدم و از پرستار خواست

بعد از بردنم به بخش برای انجام اکوم اقدام کنن.

دکتر کمی از مایع ژله ای را روی سینه ام ریخت و دستگاه مخصوص اگو را روی قفسه سینه ام

حرکت داد و بعد از چکاپ کامل گفت: خدا روشکر مشکلی نیست. در حال حاضر قلبت در حالت

نرماله من مشکلی با مرخص شدنتون نمیبینم

\_ ممنونم دکتر

\_ خواهش میکنم و سپس چند عدد دستمال کاغذی ردی سینه ام قرار دادو جواب اکو را منشی

بعد از چند لحظه در پاکتی قرار داد و به دست پرستار همراهم داد.

وقتی با پرستار وارد بخش شدم جلوی در اتاقم کامران و داریوش را دیدم کامران به محض دیدنم

به سمتم آمد و با لبخند گفت: سلام کجا بودی؟

\_ رفته بودم اکو و اشاره ای به سمت داریوش کردم و گفتم: اینجا چکار میکنه؟

او هم نگاهی به داریوش کرد و گفت: ترنم بزار توضیح بده

\_ دلیلی نمیبینم صیغه هم فسخه تموم شد رفت پی کارش

\_ ترنم عجله نکن بزار توضیح بده....

## پایان فصل ۱۷

Khatereh

\_ چه توضیحی تو به من بگو ابی که ریخته شده رو میشه جمع کرد اره؟ اعتمادم همینه

\_ عزیز من شاید پاپوشه

\_ تو راست میگی خب، سوء تفاهم، پاپوش، توطئه، چکار کرده که به اینجا رسیده؟

کمی سینه ام را که تیر کشید با کف دست به حالت دورانی ماساژ دادم و گفتم: مرگ رو به چشم

دیدم نمیخوام پسرم علاوه بر فرزند طلاق یتیم هم بشه

\_خب حرص نخور الان هیچی مهم نیست فقط سلامتیت مهمه باشه بی خیالش

\_بگو از اینجا بره

\_نمیتونم ترنم قبول نمیکنه

\_هر غلطی میکنه بکنه برام مهم نیست

وبه سمت اتاقم رفتم وبدونه نگاهی به داریوش وارد اتاقم شدم و روی تخت دراز کشیدم.

بعد از چند لحظه کامران به همراه داریوش که سر به زیر انداخته بودوارد اتاق شد.

با کمی عقل ودرايت وکنار گذاشتن احساسات میشد راحت فهمید که ی کاری کرده در غیر

اینصورت باید سرش را بالا میگرفت وراحت تو چشمام نگاه میکرد پوز خندی زدم وبه گلهای

دستش چشم دوختم گلهای سرخ...

گلهای را داخل گلدان روی کمد کوچک کنار تختم گذاشت وروی مبل موجود در اتاق نشست

رو به کامران گفتم:راستی گوشیم دست توئه

دست در جیبش کرد وگفت:اره این سروش دیوونه که روانیم کرده همش میگه ترنم چطوره ی ریز

زنگ میزنه ی پیام بهش بده بدونه خوبی دست از سرم برداره.

گوشی رو به سمتم گرفت که زنگ خورد نگاهی به صفحه انداخت وگفت: بیا حلال زاده اس

نگاهی به داریوش انداختم و با کنایه گفتم: صد رحمت به دوستان و غریبه ها مگر نه من از نزدیکام

هیچوقت خیر ندیدم

منتظر حرفی نماندم وانگشتم را روی صفحه لغزاند: سلام

\_ سلام ترنم خانم گل، خوبی خانم طلا؟

\_ شکر بهترم

\_ دختر داشتم سگته میکردم اوضاع چطوره؟

\_ خوبم نترس عزرائیل را پیچوندم هستم در خدمتون

با حرص مشهودی غرید: ترنم اعصابمو بهم نریز چرا چرت میگی نشنوم دیگه

\_ بی خیالش. سروش واقعا ازت ممنونم اگه نبودی زنده نبودم

\_ رفاقت بدرد کی میخوره در ضمن هر کس دیگه ای جای من بود همین کار رو میکرد

\_ راستیش رو بخوای شاید از فامیلو قوم و خویش خیری ندیده باشم عوضش هر چی رفیق دارم با

معرفت و باحالتی وهمشونم رفاقت رو در حقم تمام کردن مثل تو کامران ، ارسلان و طناز فقط

نمیدونم چرا یکیشون ناتو از اب در اومد.

ونیم نگاهی به داریوش انداختم که گوشی اش را در دست می چرخاند و کلافه بود

\_\_ترنم اونجاست؟

\_\_اره

\_\_روتو برم مرد، ادم انقدر پررو چه راحت پاشده اومده حتما گلم خریده

نگاهی به گلها انداختم و گفتم:اره

\_\_جام خالی ی مشت خوشگل حواله صورتش کنم تا بادمجوناش دوتا بشه راستی دماغه کوفته ای

رو داری

خنده ام گرفت و گفتم:شاهکار کیه؟

\_\_کامران، همین دیشب اومد جلو در از خجالتش در اومد دماغش باید عمل شه از دوجا شکسته

\_\_دست گلش مرسی

خندید و گفت:اره غیرت برات خرج کرد اساسی

بغضم گرفت و گفتم:جای داداشم خالی

\_\_ترنم نگفتم غصه بخوری بی خیالشون من گفتم که کنارتم، مگه نگفتم؟

اره

پس نبینم بغض کنی

باشه بی خیالش

بی خیالش نداریم همین که گفتیم باشه؟

باشه

خب اگه کاری نداری قطع کنم اگر با من کار داشتی تک بنداز یا اس ام اس بده زنگ بزنم باشه

کلمه؟

باشه دستت درد نکنه فعلا

من کاری نکردم اینو تکرار کن به امید دیدار

تلفن را قطع کرد و بوسه ای بر روی عکس ایلیا نشاندم کامران گفت: این سروش بی شعور چی

میگه چه خوشگل جا باز کرده

گفتم که از رفیق خوب شانس آورده بودم ولی...

ترنم دکتر نگفت کی مرخص میشی

چرا گفت اگه اعلائم حیاتیم خوب باشه تا فردا مرخصم نگران نباش کارات رو دستت نمیمونه

آخیش خیالم راحت شد گفتم باز باید مرخصی بهت بدم

مرخصی که باید بدی تا از بیمارستان مرخص بشم و برسم شرکت ۵۵ میشه

جهنم والضرر بعد از ظهرش را که هستی

داریوش: کامران فردا ترنم نیامد

یک کلام از مادر عروس اونوقت کی گفته؟

داریوش: من

من دلیلی نمیبینم بخوام از شما اطاعت کنم

داریوش: ترنم شروع نکن ما باید باهم حرف بزنیم

من با شما حرفی ندارم

با حرص گفت: باز شما شما راه نداز من منم میشم تو نه شما فهمیدی

نه

داریوش: ترنم لج میکنی واقعا غیر قابل تحمل میشی



\_منم نخواستم تحملم کنی از خدامه

داریوش:ترنم

\_اسم منو نبر

هر دو با حرص تو چشم هم نگاه میکردیم که کامران جلو او آمد و گفت: بچه ها ارومتر

ودستش را روی شانه ی داریوش گذاشت و گفت: بذار از بیمارستان مرخص بشه بعد شروع کن

داریوش:اخره حرف تو کله اش نمیره بابا دوستش دارم به کی بگم

\_دوست داشتنتم دیدم

داریوش:ترنم چرا قبولم نداری بابا بی انصاف حدود ۳ ماهه باهمیم یعنی ی ذره هم نشناختی منو

\_همین شناخته که داره از درون می خورتم ولی میدونی جنس خودمم میشناسم

با نفسی عمیق و چشمانی پر گفتم:جنس اون نارفقم رو هم میشناسم که چطور بهت نخ میداد

بسه داریوش برو بزار اروم بشم باز با هم حرف میزنیم

جلو آمد و دستم را در دست گرفت و گفت:ترنم باورم کن مگه به عشق من شک داری ؟

\_به عشق تو...الان به خودمم شک دارم

\_قربونت برم عزیزم میرم فقط گریه نکن میرم ولی نه برای همیشه نه برای رفتن میرم که پیام که

حرف بزنی و سنگامونو وا بکنیم مشکلاتمونو حل کنیم ترنم من تو رو راحت به دست نیاوردم پس

راحتم از دست نمیدم باشه کلم

حرفی نزدم گونه ام را نرم بوسید و از اتاق خارج شد

پایان فصل ۱۸

Khatereh

\_ لعنتی لعنتی لعنتی

حالم از ادمای خیانت کار بهم میخوره دروغگو چشاش داد میزنه

کامران کنارم روی تخت نشست و گفت: بزار توضیح بده حداقلش اینه عذاب وجدان نمیگیری

خیالتم راحت باشه

\_ نمیدونم کلافه شدم کامران

\_ الان حرص نخور فردا میام کارهای ترخیصت را انجام بدم

\_ بی خیال خودم میام

\_ چرت نگو ترنم ی زنکم بزن به مدیر ساختمون کلیدساز ببرم در را بازکنم برات لباس بیارم با

کلیدات

\_ باشه یه لحظه صبر کن

شماره آقای سلطانی را گرفتم: سلام جناب سلطانی

\_ سلام بفرمایید

\_ سپهری هستم

\_ بله خوب هستید خانم سپهری خوب هستید شنیدم حالتون بد شده بردنتون بیمارستان

\_ بله متأسفانه الان بستری ام فقط ی زحمتی براتون داشتم

\_ بفرمایید خانم سپهری در خدمتم

\_ راستیش اقوام منو آوردن بیمارستان حواشون نبود کلید برداشتن الان ی اقایی به اسم

محتشم میان اونجا کلیدساز میارن تا در را باز کنن برام وسیله بیارن بی زحمت شما همراهیشون

کنید براشون مشکلی پیش نیاد

\_ باشه چشم حتما امر دیگه ای نیست

\_ خیر عرضی نیست باز م عذر میخوام تو زحمت افتادید

\_ نه خواهش میکنم خدانگهدار

\_ خداحافظ

**کامران: خب پس من برم دیگه؟**

**\_اره قربون دستت چقدر تو رئیس خوبی هستی**

**\_قدرمو بدون منو بزار رو سرت حلوا حلوا کن**

**\_خب حالا پرو شدی بازم**

**\_خجالت کشیدنم بلد نیستی اصلا**

**\_نه نقاشیم افتضاحه**

**سرش را به نشونه ی تاسف تگون داد وگفت:من برم حریف تو نمیشم**

**\_خوشم میاد میدونی**

**\_کار نداری زبون دراز**

**\_نه**

**\_خب پس خداحافظ**

**\_کامران!!!!**

**\_جانم**

**\_دستت درد نکنه**

see you\_

**با رفتنش نفس عمیقی کشیدم و به فکر فرو رفتم ای خدا من با این ادم چکار کنم خودت ی راهی**

**پیش روم بزار دیگه بریدم**

**با شنیدن صدای اس ام اس گوشیم چشمم به گوشیم افتاد و با خوشحالی گوشی را در دست**

**گرفتم و بعد از پاک کردن پیام همراه اول نت را روشن کردم وارد دنیای مجازی شدم و تا چند**

**ساعت و قتم را باهاش پر کردم**

\*\*\*

**\_ترنم**

**با شنیدن صدای کامران چشمم را از مانیتور برداشتم و به در اتاقش چشم دوختم:جانم**

**یه زنگ بزنی به شرکت دکتر قاسمی بین چکار میخواد بکنه اگه نیاد جمع کنیم بریم ساعت**

**نزدیکه ا شده**

**\_باشه الان زنگ میزنم**

**تو کامپیوتر شماره اش را بالا اوردم و تماس را برقرار کردم و خوشبختانه قاسمی کاری برایش پیش**

**اومده بود و تشریفش را نمی آورد**

چند ضربه به در زدم و وارد شدم

\_کامران!

سرش را بالا گرفت و گفت: جانم

\_زنگ زدم میگه براش کار واجب پیش اومده نمیتونه بیاد

\_ای بابا مرتیکه ی احمق را بین انقدر شعور نداره ی زنگ بزنه دو ساعته الافمون کردن

\_بی خیال حرص نخور

\_اخه نمیزارن میدونی لیاقت ندارن ادم باید با این جور ادما برخوردش را عوض کنه دفعه بعد زنگ

زد قرار گذاشت پنج دقیقه دیر کرد بیچونش و کلی معطلش کن تا بفهمه دنیا دست کیه

\_چشم رئیس امری باشه؟

\_برو بچه من رو سر کار نزار

\_چشم بابا بزرگ من برم؟

\_اره کارت تموم شد؟

\_اره تموم شد

\_خب وایسا برسونمت

\_لازم نیست ماشین اوردم

\_خب باشه برو به سلامت

\_پس فعلا

\_به امید دیدار

در را بستم و از اتاق خارج شدم و سایلم را جمع کردم و بعد از خداحافظی دوباره از کامران از شرکت خارج شدم و با اسانسور به پارکینگ رفتم و سوار ماشین خوشکلم شدم و بعد از خداحافظی از نگهبان از پارکینگ خارج شدم که ناگهان داریوش جلوم سبز شد  
پووووفی گفتم وبه او چشم دوختم جلو آمد و گفت: همیشه حرف بزنی؟

\_نه

\_ترن.....

صبر نکردم ادامه بده پام را روی پدال گاز فشار دادم و وارد خیابان شدم و او را که با حرص سر

جاش ایستاده بود تنها گذاشتم

**\_باش تا صبح دولتت بدمد اقا داریوش**

**وارد خانه شدم و برق را روشن کردم**

**\_سلام نازی خوشگله چطوری؟**

**نازی خودش را باد کرد و بعد از چند لحظه جیغی کشید و سپس گفت: سلام**

**به سمتش رفتم و سرش را نوازش کردم و در قفس را باز کردم و دستم را داخل بردم و آرام بیرونش**

**آوردم و نوکش را بوسیدم**

**\_بیخشید خوشگلم تنها موندی**

**خودش را لوس کرد و سرش را به صورتم مالید بوسه ای بر سرش نشاندم و روی دسته ی مبل قرار**

**دادمش و به اتاقم رفتم و بعد از تعویض لباس جلوی آینه قرار گرفتم تا آرایشم را پاک کنم.**

**کشو میز آرایش را باز کردم که چشمم به صیغه نامه ام افتاد بی خیال پاک کردن آرایش شدم**

**و پنبه را روی میز قرار دادم و روی تخت نشستم و نگاهی به زمان اتمام صیغه انداختم تا ۵۱ بهمن**

**بود و امروز ۵۴ بهمنه صیغه سه ماهه من و داریوش رو به اتمام بود و اصلا خیال ادامه این رابطه را**

**نداشتم لبخندی زدم و برگه را در کشو قرار دادم و آرایشم را پاک کردم و به حال رفتم غذایی آماده**

**کردم و بعد از خوردن جلو تلویزیون ولو شدم البته از نوع خاموشی و شروع به مطالعه جزوه هایم**

**کردم تا باز هم روی هم تلمبار نشه و موقع امتحان تا صبح بیدار نمونم و مجبور نشم اون فرناز**



خول وچل رو تحمل کنم

\*\*\*

\_الو ترنم کدوم گوری هستی؟

فرناز با داد تو گوشی این رو گفت

\_نزدیک دانشگاهم چون عزیزت استاد رو به حرف بگیر برسم

\_سعیمو میکنم فقط بجنب

\_باشه باشه

پیچیدم تو پارکینگ و سریع ماشین را پارک کردم و با دو به سمت کلاس دویدم در کلاس بسته

بود

خدای من چه غلطی بکنم

جلو رفتم و در زدم و در را باز کردم استاد محسنی نگاهی به من انداخت و گفت: خانم سپهری به

نظرت دیر نکردی؟

\_ببخشید استاد تو....

\_تو رو خدا قسم دروغ نخورید که تو ترافیک موندید که دو بعد از ظهر ترافیکی نیست

با حرص گفتم: اجازه بدید حرفمو بزنم دروغم نمیافم خیالتون راحت

بفرمایید!!؟

تو سر کارم متاسفانه درگیری پیش اومد مجبور شدم ی خرده دیرتر بیرون بیام

بفرمایید بشینید تکرار نشه

چشم

وارد کلاس شدم فرناز ردیف انتهایی نشسته بود این ترم پررو پرو همه کلاساش را با من برداشت

در حین رفتن به ته کلاسی یه شکلکم برا استاد در اوردم که بچه ها به زور جلو خودشونو گرفتن تا

نترکن

امتحان را چطور دادی؟

خوب بود تو چطور؟

گند زدم

خبرت تو خونه چه غلطی میکنی که نمیخونی

چای میارم

\_حالت خوبه فرناز چی چی میاری؟!\_

با نیش باز گفت:چای

\_وایسا بینم منظورت چیه؟\_

\_حدس بزنی\_

\_دستم را مشت کردم و محکم تو سرش زدم و گفتم:بی شرف نکو که مهرزاد اومده خواستگاری تو

به من نگفتی؟!\_

سرش را مالید و با لب و لوجه اویزون گفت:چرا میزنی عوض تبریکته

\_ان شالله بمیری الان میگی\_

\_چه فرقی داره مهم اینه هفته دیگه پنجشنبه جشن عقده

\_دروغ!!!!\_

\_جون ترنم\_

\_جون خودت نفهم\_

\_خب دم دست بودی\_

\_ دم دست تر از مهرزادم مگه هست؟

\_ گمشو دلت میاد شوورمو

\_ خاک تو سرت هیچی نشده چه شوورم شوورم راه انداخته

\_ حسودی نکن

\_ ارزونیت

\_ پس چی

\_ خوبه خوبه بیا بریم یه قهوه بزنییم سر کلاس بعدی چرت بزنییم

\_ بریم

\_ خریداتو کردی؟

\_ نه هنوز ولی خب حدود ده روز وقت هست انجام میدم

پشت میز نشستیم و گفتم: خوبه گمشو سفارش قهوه با رولت بده شیرینی از ترشیدگی در اومدنت

با حرص گفت: دو دره باز

\_ همینه که هست زود تند سریع تا کاری نکردم کل کلاسو شیرینی بدی

دستش را بالا گرفت و گفت: بی خیال تسلیم الان میگیرم

خندیدم و تکیه دادم

\*\*\*

## پایان فصل ۱۹

Khatereh

این روزها دلتنگی هایم را قایم میکنم...

و شبیه زنی شده ام که هر روز چند وعده میکشد...

گاهی درد...

گاهی کبریت...

گاهی سیگار...

و...

گاهی خط لب...

شاید اگر مرد بودم...

گاهی به خیابان میزدم...

و با تاب خوردن بچه ای در پارک...

کمی از خود دور میشدم...

به گمانم زن بودن فاجعه ی دلتنگی ست!!...

چند باری متن رو خوندم وبعد در دفتر شرم جاودانه اش کردم واقعا زن بودن فاجعه است فاجعه

تنهایی

دلتنگی

بی کسی

زجر

کوه درد

دریای غم

هییییی خدا هیچ کس را تنها نکن

میدونی بعضی وقتا که فکر میکنم میگم خدا رو شکر باز من عاشق تنهایی بودم مگر نه تا حالا دق

کرده بودم

فردل جشن عقده فرناز ای تو روح فرناز جشن ساعت ۸ شروع میشه منه بیچاره ساعت ۶ تازه

از دانشگاه میام نزدیکیای دانشگاه تو یه ارایشگاه وقت گرفتم تا حداقل همون تو راه ارایشم را

انجام بدم وحدافل تا ۹ خودمو برسونم

\*\*\*

نگاهی به خودم تو اینه انداختم وبا لبخند به ارایشگر گفتم:وای خیلی خوب شد ممنونم

\_خودت خوشگلی گلم ارایش خور صورتت خوبه یه خرده ارایش میکنی کلی عوض میشی

نگاهی به اجزای صورتم کردم سایه دودی وخط چشمی محو که به پشتوانه سایه ام چشمامو خمار

کرده بود ولنز خاکستری رنگی که توچشمام قرار گرفته بود حالتش را قشنگ تر کرده بود

ورژقرمز جیغ که خیلی خوشگل بود وبرق لب لبهامو حسابی تو دید آورده بود وگونه هام با رژ

گونه اجری برجسته شده بود ومژهام با چند بار ریمل خوردن حسابی فر خورده بود و تو چشم

بود

سریع دستمزد ارایشگر را حساب کردم وسوار ماشینم شدم وتخته گاز به سمت خونه روندم بماند

که چقدر پشت چراغ قرمز وتو ترافیک تیکه نوش جان کردم سریع وارد خونه شدم وبا دو لباس

عوض کردم ولباس اهدایی سروش را به تن کردم وبا دیدن خودم در اینه کلی قربون صدقه ی

خودم رفتم وبا شال مشکی حریری برسروپالتو کرم برتن از خانه خارج شدم ودیرو که رفتیم.

حدود ۹:۷۶ وارد تالار شدم وسریع تو رختکن چپیدم وبعد از تعویض لباس به سمت جایگاه عروس

وداماد رفتم.

خوشبختانه حجابم خوب بود و مشکلی نداشتم

فرناز با دیدنم عین این لاتای چال میدون سوتی زد و گفت: آلا بخورمت جیگر

چشم غره ای رفتم که مهرزاد خندید و گفت: فکر کنم تو ارایشگاه عوض کردن

فرناز با حرص گفت: اونوقت چرا

\_اِخه کلا امروز زبونت لباز شده

خندیدم و گفتم: دیگه دیر شده جنس فروخته شده پس گرفته نمیشود

با مشت به بازویم کوبید و گفت: خفه شو نفهم

بازوم را مالیدم و گفتم: بمیری دست نیست که گرز رستمه

مهرزاد گفت: خوش اومدی ترنم خانم خوشحالمون کردی

\_ممنون بازم شما این بی شعور که عوض خوش امد کتگ میزنه

فرناز: پاشدی ساعت ۹:۴۶ اومدی خوش امدم میخوای واسه شام اومدی چرا سر عقد نرسیدی

\_اولاً کلاس داشتم دوماً رفتم ارایشگاه سوماً مکه من فامیل درجه یکم پیام سر عقد چهارماً زدی



تو خال من عاشق غذای مجالسم حالا چه عقد باشه چه عروسی

\_ کوفت شکمو در ضمن چه ربطی داره تو رفیقمی باید سر عقد میبودی

تا اومدم جوابش را بدم فرید جلو اومد وگفت: وای فرناز رفیق خوشگلتو زودتر رو میکردی من با

اهنگ تانکو باهاش میرقصیدم

\_ حتما بیکارم این همه جنتلمن راول کنم با بچه برقصم

\_ ترنم میزنمتا

\_ الهی موش بخورت ارزو بر جوانان نه ببخشید کودکان عیب نیست

مشتی به سینه اش زد وگفت: ای خدا منو از دست این دختر سلیطه راحت کن

هر چهار تا با این حرف خندیدیم که فرید جدی شد وگفت: خوش اومدی چه دیر اومدی

\_ ممنونم دیگه کارهامو تا برسم دیر شد

خندید وگفت: اره دیگه تا دیو بشه دلبر زمان میبره

\_ باشه تو که راست میگی

بیا بریم بشینیم برو بیج شب شعر اونطرفن

\_ واقعا همه اومدن ؟

\_ اوهوم بیا بریم

واستین لباسم را کشید تا مرا به دنبال خود روان کند که نیشگونی از بازوش گرفتم که برگشت

وبازوش را مالید وگفت: چته روانی چرا نیشگون میگیری؟

\_ کوفت استینم پاره میشه پول خوردها

\_ خب الحمدالله لالی خب حرف بزنی

\_ تاثیر نیشگون سریعتره

\_ خدا شفت بده

\_ باهم

\_ بیا بریم وایسم اینجا تا صبح هر چی بگم چهار تا میزاری روش تحویلیم میدی

با هم به سمت میز رفتیم

با دیدن مهیار لبخندی زدم اوهم نگاه پر مهری به من انداخت وگفت: به به ببینید کی اینجاست

ترنم خانم گل چطوری خانم مهندس؟

لبخندم را وسعت بخشیدم وگفتم: الحمدالله هستینم جناب دکتر شما خوبید؟

\_ ما هم هی میگذرونیم

\_ با دندونای مردم در چه حالید؟

\_ جون عزیزت الان بی خیال شو منو یاد دهنهای درب و داغون و دندونای کرم خورده نداز

\_ چشم دکتر بین مهیار و فرید نشستیم که مهیار گفت: میبینم که حسابی خوشگل کردی

\_ خوشگل بودم برادر چشم بسیرت نداشتی که به حول وقوه الهی پیدا کردی

چشم گرد کرد و گفت: آررررررررررررره

\_ آررره

\_ باشه خانم داریم براتون

\_ دارا ایاتو به رخ نکش منم ی ماشین دارم

خندید و رو به فرید گفت: هوی پسره جعلق حق با تو بود این دهن دارتر از این حرفاس

فرید لبخند دندونی زد و گفت: گفته بودم بهت باهاش کل نداز

\_ چشم تکرار نمیشه و رو به من ادامه داد: با درس در چه حالی خانم مهندس؟

\_ اونم داریم فعلا میگذرونیم خدا روشکر امتحانات را خوب دادم

\_ خوبه خدا روشکر چند ترم مونده؟

\_دوترم دیگه برم فعلا بی خیال میشم و توی شرکتی کار میگیرم نشدم به درک قابش میکنم

میدارم کنج دیوار همون جا که هستم میمونم خدا رو شکر کامران خیلی هوامو داره

\_کامران؟!\_

\_رئسه ولی از صد تا رفیق و برادر با حالترو با معرفت تره

\_خب خداروشکر خدا بهت رحم کرد از پسرت چه خبر؟\_

\_پدرش تماس گرفت گفت چون شنبه تعطیله فردا امشب اخر شب راه می افته دم دمای صبح

تهرانه میارتش پیشم به دو روزی پیشمه بریم با هم صفا سیتی

\_خیلی هم خوب خیلی دوست دارم ببینمش

\_عشقه ورژن کوچیک شده ی من

\_اوه اوه پس اعجوبه است

\_نه بابا من کوچیک بودم لوس ونر و نازنازی بودم و خیلی ساکت

\_پس بزرگ شدی شکوفا شدی

خندیدم و گفتم: به جورایی راستی مهرزاد که از ترشیدگی در اومد تو چرا کاری نمیکنی بوت داره

بلند میشه ها

بدا بهت گفت: جدیده مگه پسر م میتر شه؟

\_ مگه دختر پسر داره جفتش بمونه میتر شه حواستو جمع کن

\_ چشم حواسم هست

چشمم به صفحه گوشیم افتاد که یک لحظه روشن شد پیام اومد

سروش: سلام ترنم خوبی چرا جواب نمیدی؟

با تعجب دیدم سه تماس از دست رفته دارم سریع تایپ کردم: ببخشید مهمونی ام صداشو

نشیدم

به دقیقه نکشیده زنگ زد از مهیار عذر خواستم و تماس را برقرار کردم

\_ سلام خوبی؟

\_ سلام بانو چطوری

\_ خوبم الحمدلله

\_ منم خوبم کجایی پارتی رفتی؟

\_ چی پارتی؟ مگه خولم به گروه خونی من میخوره

\_ مگه اونجا گروه خونی خاصی را قبول میکنن؟

خندیدم و گفتم: نه منظورم از گروه خونی اخلاقیاتمه

\_ اها نه گفتم شاید از راه به در شدی

\_ نه خیالت تخت اومدم جشن عقده دوستم

\_ اها پارتنی خانوادگی

\_ به جورایی

\_ خوبه خوش بگذره پس حسابی خوشگل کردی جام خالی پارتنرت باشم

\_ ارزو نکن اینایی که هستن هم خول کردم

خندید و گفت: بهتر

\_ حدس بزن چی پوشیدم؟

چند لحظه سکوت کرد و گفت: امیدوارم لباس گیپوره نباشه

\_ واو غیرتی نشو نه اون نیست اون روفقط ادمی مثل من میتونه برای همسرش بیوشه نه کس

دیگه اون یکی لباس که برام خریدی را پوشیدم

لحنش فوق العاده نرم شد و گفت: مبارکه مطمئنم حسابی دلبر شدی

\_ انقدر برام نوشابه باز نکن

\_ نگو که اینم ی اصطلاحه؟!

\_ اره هست یعنی زیاد تعریف و تمجید و تحویل گرفتن

\_ چه جالب پس من برات یه جعبه نوشابه باز میکنم

با خنده گفتم: ممنونم

\_ اگه تونستی عکس بگیر برام بفرست دوست دارم تو تنت ببینمش

\_ باشه چشم اخر شب رسیدم خونه میفرستم

\_ خب مزاحم نباشم مواظب خودت باش وبه دوستت تبریک بگو

\_ چشم تو هم همین طور

\_ شبت بخیر بانوی زیبا

\_ شبت طلااااایی

\*\*\*

پایان فصل ۶۶

Khatereh

\_\_ بسه فربد انقدر حرف نزن بیا دیگه

فربد: ای خدا باز چیه؟

\_\_ بیا ی عکس از منو فرناز بگیر

\_\_ بمیری ترنم چقدر عکس میگیری بابا توهم زدی تو مدل نیستی با این قد چهار وجبیت

\_\_ کوفت بی شعور خجالت بکش زود باش بیا

\_\_ ای خدا مگه من عکاسم اصلا میدونی اگه عکاس بود تا حالا دو میلیون ازت گرفته بود واسه این

همه عکس

\_\_ عجا مثل پیرزنا غر نزن چهار تا دونه عکس گرفتیا

مهرزاد: بده من ازت بگیرم ترنم

\_\_ آ قربون شاه داماد خودمون دستت درست

وگوشیمو به دستش دادم وکنار فرناز ایستادم وی عکس خوشگل انداختیم فرناز حسابی جیگر

شده بود ودر گوشش گفتم: مواظب باش مهرزاد ی لقمه چیت نکنه

چپ چپ نکام کرد جیغی زد وگفت: حقا که بی شعوری



ازش فاصله گرفتم و گفتم: قربونت برم عشقم بی شعوری از خودته

مهرزاد گوشی ام را به دستم داد و به سمت فرناز رفت و دستش را دور بازوی فرناز حلقه

کرد و گفت: باز چه اتیشی سوزوندی ترنم؟

\_هیچی خدایی، حقیقت را برایش شفاف سازی کردم فحش میده. من نه تو، روانشناسم که هستی

بابا برادر من بگو بهش حقیقت تلخه

مهرزاد: راست میگه کلم

فرناز با حرص گفت: یعنی چون میگه حقیقت رو گفتم راست میگه اصلا میدونی چی گفت؟

مهرزاد: نه مگه چی گفت؟

فرناز از سر عصبانیت بی حواس گفت: میگه مواظب باش مهرزاد ی لقمه چیت نکنه

مهرزاد با چشمای گرد من و فرناز را نگاه کرد و من هم کمی فقط کمی خجالت کشیدم ولی خودم

را نباختم که مهرزاد نامردی نکرد و نگاهش عمیق و با عشق به فرناز کرد و گفت: دروغم نگفت

و سریع از فرناز فاصله گرفت و کنار من ایستاد و هردو به فرناز کبود شده از خشم خندیدیم و اگه

عروس نبود مطمئنا با لنگه کفشش دنبالم می افتاد

مهرزاد گفت: ترنم من امشب فهمیدم تو بد چشمی دیگه نزدیک فرناز نشو

خندیدم و گفتم: همیشه تازه فهمیدم چه لعبتی کنارم بوده و نفهمیدم

فرناز با حرص پا روی زمین کوبید و گفت: دارم براتون

مهیار به سمتون اومد و رو به فرناز گفت: عروس چرا خشمناکه؟

مهرزاد گفت: حقیقت را برایش گفتیم شاکی شد

مهیار: چه حقیقتی؟

مهرزاد: ۵۸ داداش به دردت نمیخوره

مهیار با قیافه یه وری گفت: فکر کنم یه ۵۴ سالی میشه ۵۸ را رد کردم

خندیدم و گوشه کتتش را گرفتم و کشیدم و با خودم همراه کردم و گفتم: گفتم بهت زن بگیر، به درد

مجرد جماعت نمیخوره

خندید و گفت: عجب

\_ مستی رجب بیا بریم با برو بیج عکس بگیریم

\_ گفتیا! بیا ی سلفی با هم بگیریم بزارم تو بیج اینستام

\_ نه قربونت میان ترورم میکنن من دشمن زیاد دارم

\_ در این حد، لوس نکن خودتو بیا

گوشیش را بیرون آورد و چند تا عکس گرفت و برای من هم فرستاد و سپس با بچه های شب شعر

و عروس داماد هم عکس انداختیم

بالاخره نخود نخود شد و مسئول تالار اومد و با نهایت ادب بیرونمون کرد

جلوی در تالار مهیار گفت: ترنم برسونمت؟

\_خدایی رخشم رو نمیبینی؟!\_

\_چرا مگه کورم خانوم زیبا شبه شما هم شیک و پیک و خوشگل خطرناکه

فرید هم غیرتش قلمبه شد و گفت: راست میگه ترنم بزار برسونیمت

\_اون وقت ماشینم چی؟\_

مهیار: فرید میشینه تو ماشینت تا جلو درت میایم اونجا با من میاد خونه ام

\_باشه مشکلی نیست واسه اتون سخت نیست اخه خسته اید؟\_

\_نه بابا فردا هم تعطیله درضمن خودمون پیشنهاد دادیم

سوییچ را به سمت فرید گرفتیم و گفتیم: بفرما مرد غیور

لبخندی از سر رضایت زد و در را برام باز کرد و گفت: خانما مقدمن

داخل ماشین نشستم و فرید ماشین را روشن کرد و سیستم هم روشن شد

بعد از کمی دور شدن از تالار گفت: ممنون

\_\_ بابت؟

\_\_ اینکه برام ارزشی قائل شدی و سوییچ را به دستم دادی

\_\_ ادب حکم میگرد بدم به تو در ضمن خودمم خسته ام و با این سر و شکل رانندگی برام سخته

\_\_ توجیهات الکیت تو حلقم ولی دمت گرم

خندیدم و گفتم: بیا خفه نشی

\_\_ خیالت راحت مواظبم، یادش بخیر کی فکر میگرد اون دختر پررو چشم سگ دار با فرناز دوست

بشه والان کنار دست من نشسته باشه

\_\_ قربون خدا برم ی جور ی ادما رو به هم وصل میکنه که فکرشم نمیتونی بکنی

۷سال بزرگتر بودم می اومدم خواستگاریت \_\_اره واقعا ترنم خدایی اکه ۶

چشم گرد کردم و گفتم: این چه حرفیه یهو نصفه شبی بی مقدمه

خندید و گفت: یاد ی چی افتادم اخه

\_چی؟

\_امشب چند نفری درمورد تو از من و مامان پرسیدن خواستگار داشتی

\_واو چه جلب چرا نگفتی از عذبی نجات پیدا کنم

\_خجالت اصلا نکشیا؟!

\_مگه خجالت داره؟

\_خیلی دریده شدی

\_قربانت

\_اگه باهات حرف بزنی واین روت رو ببینن مٹ سگ پشیمون میشن

\_عمرا من مهره مار دارم

\_باشه تو که راست میگی

\_اونجا ادم دروغ گو

صدای سیستم را بالا برد وگفت:وقته خوابته بخواب حرف نزن

خندیدم وبه اهنگ گوش سپردم

جلوی در پیاده شدم و ریموت رو زدم و فرید ماشین را داخل پارکینگ قرار داد و بیرون آمد

و سوئیچ را به دستم داد و گفت: بفرماید

\_ ممنون زحمت کشیدی

\_ کاری نکردم

مهیار: خب ترنم برو تو تا ما هم بریم مواظب خودت باش

\_ چشم باز ممنون

\_ خواهش

خواستم برم که گفت: راستی

\_ بله

\_ یه برنامه میزاریم فردا شب بریم بیرون خوشگل پسر رو ببینیم

فرید گفت: داره میاد؟

\_اره تو راهه

فرید: من که هستم ببینم اعجوبه ی این تحفه چیه

\_عشقه

\_اون که شکی توش نیست بچه ها همه فرشته ان

مهیبار: خب پس امدگیشو داشته باش

\_ چشم بهم اطلاع بدید

فرید: باشه

وسوار ماشین شد و گفت: برو تو ما بریم دیگه

\_ باشه پس فعلا شبتون بخیر

\_ شب شما هم شیک و مجلسی

به حرف فرید خندیدم و وارد خونه شدم

\*\*\*

سریع لباسم را عوض کردم و دوش گرفتم و گوشیم را اوردم و نت را روشن کردم

در جا از سروش پیام اومد

\_ سلام خوبی تازه اومدی؟

\_ نه یه ساعتی میشه تا دوش بگیرم و لباس عوض کنم طول کشید

\_ خوش گذشت: جای دوستان سبز

\_ دوستان به جای ما، خوب منو با این اصطلاحات آشنا کردی

استیگر خنده فرستادم: ما اینیم دیگه

\_ جشن خوب برگزار شد؟

\_ عالی کلی کیف کردم

\_ خوبه عکس گرفتی؟

\_ تا دلت بخواد بیچاره اشون کردم

\_ بینم

\_ به خرده صبر کن

وارد گالری شدم و چند تا عکسم را فرستادم

بعد از تیک خوردن کمی گذشت که تایپ کرد: ترنم خودتی؟

\_ اوهوم چطور؟

\_ خیلی ناز شدی

\_ ناز بودم

\_ اون که بعله ولی خیلی لباس بهت میاد فیت تننه



**\_ دست خرنده اش درد نکنه**

**\_ خواهش میکنم بانو**

**از شدت خستگی رو به موت بودم که نوشتم: سروش**

**\_ جانم**

**صبح میرسه باید باز بیدار بشم \_ ببخشید من له له ام برم بخوابم چشم باز نمیشه ایلیا هم ۳**

**\_ باشه کلم برو بخواب**

**\_ ناراحت نشدی که؟**

**\_ نه دیوونه ای درک میکنم از صبح سرکار و دانشگاه و بعدم جشن شبت بخیر خانم گل**

**\_ شبت طلااااایی**

**نت را خاموش کردم و گوشیم را کنار دستم روی تخت گذاشتم و بیهوش شدم**

**\*\*\***

**پایان فصل ۶۵**

**Khatereh**

**با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم و دستم را با چشم بسته روی تخت چرخاندم و تماس را برقرار**

کردم:الوو

\_سلام خوابی ترنم؟

\_پ ن پ دارم بندری میرقصم

\_ترنم حواست کجاست؟

\_خوابیده

\_ترنم بیا پایین ایلیا را ببر بیداری؟

باشنیدن این حرف هوشیار شدم وگفتم:رامین تویی؟

\_اره بیداری دیگه؟

\_اره

\_زود باش بیا بچه رو ببر سرده هوا

\_باشه اومدم

\_ترنم

\_بله

ی پتو بیار دورش بیج خواب الوده باز کاپشن نیوشه سخته

باشه. الان میام

سریع گوشی را روی تخت انداختم و مانتو پوشیدم و شالی روی سرم انداختم و خودم را در آینه

چک کردم بد نبودم خوشبختانه چشمام بعد از خواب و کم خوابی و این حرفا پوف نمیکرد و قرمز

نمیشد و با گریه هم همین طور.

در ساختمان را باز کردم و پژو رامین را جلو در دیدم جلو رفتم که پیاده شد زنش جلو نشسته بود

بی ادب فقط نگاه میکرد سلام بلد نیست خدا شانس بده انکار من اومدم جای اون منم انکار نه

انکار وجود داره

رامین: سلام خوبی؟

ممنون

جلو رفتم و پتو را باز کردم و ایلینا کوپولی خودم را در اغوش گرفتم که کمرم ترک خورد و گونه اش

را محکم بوسیدم که خواب الود گفت: سلام مامانی

سلام عشق مامان

محکم به سینه ام فشردمش و به رامین گفتم: لطفا وسایلی را تا دم اسانسور بیار

باشه

یکباره زنی نطقش باز شد و گفت: کجا رامین خودش بیره

۱\_ زبونم داشتی؟ چشمتم که ضعیفه اگه نگاه کنی میبینی بچه بغلمه

۲\_ برو بزارش بیا ببر

۳\_ بچه نیمه هوشیار رو شب تو خونه تنها بزارم بیام پایین

۴\_ مشکل خودته

۵\_ ببین خانم زرنک) با سر رامین را نشان دادم(اگه میخواستمش مطمئن باش انچنان با چنگ

و دندون میگرفتمش که تو هیچی صد تا بهتر از تو رو هم نگاه نکنه در ضمن من اول بودم بعد تو

اومدی نترس من چیزی را که بالا آوردم دوباره قورت نمیدم توف میکنم

رامین با حرص نگاهی به زنی انداخت و گفت: بشین تو ماشین رو با

وساک و کوله ایلیا را برداشت و دنبالم راه افتاد

۶\_ حواصت باشه رامین خدا شاهده بچه امو چپ نگاه کنه روزگار تونو سیاه میکنم

۷\_ ترنم نصفه شبی ری دی د به حاله ول میکنی یا نه؟

۸\_ برو زن شکاکتو جمع کن

دکمه اسانسور را زد و گفت: از دوست داشتن زیادیه

با پوز خند گفتم: خدا کنه ما که بخیل نیستیم

\_ نامزد شما خوبن؟

\_ سلام دارن

\_ اچیانا خسته نشه میگفتی بیاد کمکت

\_ من بچه نیستم میخوای امار در بیاری بینی اینجاست یا نه؟ ترندات هم مٹ خودت بوی نفت

میده انقدر خاک بر سر نشدم که با نامزدم بخوابم

اسانسور اومد و سوار شدم و گفتم: برات متاسفم که فکرت همیشه برای من مسموم و خراب بود

برای من سگ بودی و برای دیگران گربه ملوس حسود نیستم خدا کنه با اون گربه شرک که آماده

پنجول کشیدن تو ماشینت نشسته هم مٹ من نباشی. وسایل را بزار تو اسانسور در ضمن در را

ببند فعلا

به محض گذاشتن وسایل دکمه اسانسور را زدم و نایستادم حرفاشو بشنوم

ایلیا را روی تخت گذاشتم و بعد از آوردن وسایلیش کنارش دراز کشیدم و سفت بغلش کردم و با

تمام وجودم بوییدم وبه سینه فشردم وبعد از مدتها به خواب راحتی فرو رفتم.

\*\*\*

با حس چیزی روی صورتم دستی روی صورتم کشیدم وغلنیدم بعد از چند لحظه دوباره چیری

روی صورتم لغزید باز هم پشش زدم و خوابیدم که یک هو با صدای فریاد سوسک سوسک ایلیا

جیغ زدم واز خواب پریدم

\_کوش کوش کجاست؟

ایلیا روی تخت خوابید واز خنده ریسه رفت

با بهت نگاهش کردم وفهمیدم رو دست خوردم

\_ای تو روح پدر سوخته سکنه کردم

محکم بغلش کردم وکلی قلقلکش دادم که عاقبت گفت:مامانی جیشم ریخت ول کن

خندیدم وگفتم:بدو برو دستشویی

از اتاق بیرون دوید تخت را مرتب کردم وموهامو شانه کردم واز اتاق بیرون رفتم وبعد از خارج

شدن ایلیا وارد سرویس شدم.

صبحانه را در کنار هم خوردیم وکلی شوخی وخنده کردیم حوالی ظهر فرید زنگ زد وقرار غروب

را فیکس کرد ساعت ۶ بریم پارک ارم

\*\*\*

\_خب کمر بند تو بستی فسقل مامان؟

\_بله مامانی

\_بریم؟

\_اره

صدای ضبط رو بلند کردم واهنگ یه صبح دیگه سیروان خسروی تو ماشین پیچید و به سمت

پارک ارم روندم.

بعد از طی مسافت حدود نیم ساعت به ارم رسیدیم و ماشین را پارک کردم و شماره فرناز را گرفتم

\_سلام جیگر مهرزاد چطوری؟

\_ادم باش ترنم

\_فرشته ام گلم فرشته

\_از وجنات معلومه

\_کجا یید عروس خوشگله؟

\_بیا سمت شهر بازی کنار رنجر وایسادییم

بی شعور بدونه من سوار شدید؟

فترس تازه رسیدیم

خب باشه صبر کنید اومدیم

باشه بدو

کلاه وشال ایلیا را ردیف کردم ودستکشهایش را توی دستهای کوچکش گذاشتم واز ماشین

بیرون امدیم دستش را محکم در دست گرفتم وبا هم وارد پارک شدیم وبعد از کمی جستجو

پیداشون کردیم

سلام

همه با صدام برگشتن وبا خنده وشوخی جوابم را دادند

مهرزاد گفت:اون جغله که پشتت قایم شده کیه ترنم؟

دست ایلیا رو گرفتم وبیرون کشیدم ودستانم را روی شانه هایش قرار دادم وگفتم:پسر کلم ایلیا

فرناز جلو امد وگفت:سلام خاله خوبی؟

بله



اسمت چیه؟

مامانم گفت مگه نشنیدی؟

همه با این حرف ایلیا خندیدند و فرناز با حرص گفت: حقا که مثل خودت نخسه

خندیدم و گفتم: اینه دیکه

فرید گفت: ایلیا با من دوست میشی؟

مگه دوست نداری؟

نه هیچکس باهام دوست نمیشه

بزار از مامانم بپرسم اگه اجازه داد باهات دوست میشم

باشه بپرسی

رو به من گفت: مامانی با این اقاها دوست بشم؟

این اقاها اسم داره اسمش فریده میتونی بهش بگی دایی فریداره دوست شو

مگه داییمه؟

اره دایی الکی

**پس بهش بگم دایی فرید الکی؟**

**نه فدات شم بگو دایی فرید**

**باشه**

**جلو رفت و دستش را به سمت فرید دراز کرد و گفت: بیا باهم دوست بشیم دایی فرید**

**فرید دستش را گرفت و گفت: باشه**

**دیکه هم غصه نخور حالا ی دونه دوست داری**

**فرید خندید و لپش را کشید و گفت: اره دیکه گریه هم نمیکنم**

**همه بعد از گپی کوتاه به سمت وسایل بازی رفتیم و از خجالت خودمون در اومدیم و فرید هم الحق**

**برادری را در حقم تمام کرد و یک لحظه هم ایلیا را تنها نگذاشت و همه جا با خودش برد و تمام**

**شب کنارش بود و ایلیا هم که دیده بود فرید چقدر دوستش داره یک لحظه دستش را رها نمیکرد**

**مشغول تماشای ایلیا و فرید بودم که مهیار کنارم قرار گرفت و گفت: تو فکری؟**

**نفس عمیقی کشیدم و گفتم: فکرشم نمیکردم اون جوجه تیغی که یه روز دستش انداختم انقدر**

**رئوف و مهربان باشه و مثل ی دایی واقعی بچه ام را سرگرم کنه**

**دستانش را به حالت چلیپا روی سینه اش قرار داد و گفت: دنیا خیلی عجیبه و آدماش عجیب تر**

\_ او هوم نمیدونم ب کجا میریم!

\_ دعا کن کج نریم کجاش مهم نیست

با بهت نگاهش کردم برام این حرفا از مهباز عجیب بود فکر نمیکردم برایش مهم باشه

لبخندی زد و گفت: از روی ظاهر ادا ما قضاوت نکن

\_ معذرت میخوام

\_ برای چی کار بدی نکردی

\_ مادرم بهم یاد داده اشتباهاتم رو قبول کنم خیلی از مواقع به ضررم بوده ولی خب بازم مهم

نیست عذر خواهی شخصیت خودمو بالا میبره و درک و شعورم را نشان میده

\_ طرز فکرت خوبه

\_ ممنونم

اون شب خیلی بهم گذشت و شد یکی از زیباترین شبهای زندگیم در کنار پسر و دوستانم شبی

که بعدها با به یاد آوردن و دیدن عکسهای ساعت ها گریه کردم و حسرت خوردم که چرا تموم

شدن اما صد هیف که افسوس خوردن فایده نداره و دنیا همیشه به کام و مراد دل ما نمیچرخه

و بازی و چرخ روزگار گاهی خوابهایی برای ادم میبینه که با به یاد آوردنشون هم چهار ستون بدن

ادم به لوزه می افته....

پایان فصل ۶۷

Khatereh

\_\_ باز چیه داریوش چرا دست از سرم بر نمیداری؟

داریوش: چرا بهم فرصت دفاع نمیدی؟

\_\_ داریوش بی خیال شو امروز کلی کار دارم فعلا

وگوشی را قطع کردم وبه کارهام پرداختم

امروز اولین روز از اسفنده و سرمون حسابی شلوغ شده و کلی کار داریم کامران هم معلوم نیست

چش شده اصلا حواسش سر جاش نیست و مشکوک میزنه

\*\*\*

با خستگی تمام کارهامو تموم کردم ورو به کامران گفتم: من دیگه میرم کار نداری؟

\_\_ نه مواظب خودت باش

\_\_ باشه فعلا

\_\_ ترنم!

\_جانم

\_امشب چکاره ای؟

\_هیچی خونه ام ی خرده استراحت کنم خیلی داغونم

\_باشه خداحافظ

دستی تکان دادم و سوار ماشینم شدم و به سمت خونه راندم مسافت ۳۱ دقیقه ای از شرکت تا

خونه ام به دو ساعت کشیده بود و من هنوز نیمی از راه هم نرفته بودم و حسابی تو ترافیک گیر

کرده بودم

تماس های پشت سرهم داریوش حسابی کلافه ام کرده بود و دیگه میخواستم از شدت عصبانیت یا

سرم را بکوبم رو فرمون یا گوشیم رو پرت کنم تو خیابون که اولی فکر کنم بهتره چون خسارتش

کمتره و فوقش با دو تا ژلوفن حل شدنیه اما دومی گوشه ۸۶۶ هزار تومنیمو به درک واصل میکنه...

\_داریوش روانیم کردی ول کن برو پیش سارا جونت خسته شدم

\_ترنم بزار حرف بزنم

صداش خیلی داغون بود و اصلا نرمال نبود

چیزی خوردی؟

حالم بده ترنم بهت احتیاج دارم

داریوش چته؟

بی انصاف بابا بذار حرف بزنی میفهمی میخوامت، میفهمی دلیم برات تنگ شده، اخه لامروت

حداقل هزار بیینمت. همش از دستم در میری. کامران هم میگه نیا شرکت کار داری بزنگ خودم

بیام اخه من از کی کمک بخوام؟

داریوش من وتو به ته خط رسیدیم تمومش کن دیگه چی میخوای اخه دیگه نمیتونی کتمان کنی

خودم باهاش صحبت کردم

ترنم باشه تو راست میگی جون ایلیا بیا اینجا کارت دارم

جون بچه ی منو قسم نخور

باشه پس بیا میای ترنم؟ اره!

اره میام ولی برای آخرین بار

باشه

قطع کردم وگوشی را روی پام گذاشتم و دنده رو جا زدم و اولین بریدگی دور زدم و راه خونه ی

داریوش را در پیش گرفتم که خوشبختانه بالای شهر بود و ترافیک انجمنی نداشت و سر نیم

ساعت رسیدم ساعت نزدیک ۸ بود که رسیدم به محض پارک کردن ماشین گوشیم زنگ خورد

بله؟

....

الوووو

...

خب الحمدالله لالی خدارو شکر خدا شفات بده

در ماشین را بستم و گفتم: مزاحمت تلفنی از مد افتاده فوتم نمیکنی بفهمم زنده ای. دیگه زنگ

نزن بد میبینی

....

خاک بر سر لالت

گوشی را قطع کردم و با نگاهی به دستم دیدم کیفم را برنداشتم با حرص گفتم ب درک و گوشیم را

سایلنت کردم و در جیب شلوارم قرار دادم و ایفون را زدم

بعد از چند لحظه در با صدای تیکی باز شد

در را هول دادم و وارد شدم و راه ساختمان را در پیش گرفتم جلوی در ویلای لوکسش چند ضربه

به در زدم و منتظر شدم که بعد از چند لحظه داریوش با موهای ژولیده و سر وضع نامرتب جلوم

ظاهر شد

\_سلام

\_سلام بیا تو؟

\_تنهایی؟

\_اوهوم بیا

کمی این پا و اون پا کردم ای کاش نمیومدم یا تنها نمیومدم به کامران میگفتم حسی از درون بهم

گفت نه داریوش هر چی باشه متجاوز و نامرد نیست چند بار تو بغلش خوابیدم از آری بهم نرسوند

\_بهم اعتماد نداری؟

\_چرا دارم

وارد شدم و نگاهی به خونه اش انداختم مرتب و تمیز حدود ۷۶۶ متری میشد ولو کسی بود وهمگف

اما ساختش قشنگ بود فکر کنم چهارتا خواب داشت.

با صدایش به خودم اومدم: بشین



روی اولین مبل نشستم و سوییچم را روی میز گذاشتم و گفتم:

خب چی میخواستی بگی من آماده ام

دستی بین موهای کشید به شدت کلافه و داغون بود و حین حرف زدن کلمات را میکشید

\_داریوش!

\_جانم

\_مشروب خوردی؟

\_من حد خودمو میدونم

\_منم نگفتم نمیدونی

\_پس چی؟

\_وقتی انقدر اسرار داری باهم حرف بزنییم پس منم توقع دارم کاملاً هوشیار باشی

\_فکرشم نمیکردم بیای

\_اِچه جالب پس میخوای برم

نیم خیز شدم که گفت: بشین ترنم از ارم نده

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: خب؟!!

\_ترنم من اشتباه کردم من تو رو دوست دارم تو تنها زنی هستی که دوست دارم وجودش (با

دست به خونه اش اشاره کرد) اینجا رو گرم کنه

ترنم تو تنها زنی هستی که عطر موهاست مستم میکنه

بوی تنت اتیشم میزنه

و حرارت نکات ذوبم میکنه

یک ماهه خواب و خوراکم را گرفتی

یک ماهه اتیشم زدی یه شب آرام نداشتم یا مشروب میخورم یا خوابم یا خودمو غرق کار میکنم

که دوریتو نبودنتو فراموش کنم

ولی کافیه یه لحظه بی کارم باشم تک تک لحظاتی که با هم داشتیم جلو چشمم ظاهر میشن

شبا خواب چهره ی غرق خوابت که تو اغوشم خودتو جا کرده بودی خواب رو از چشمم میگیره

یک لحظه هم نمیتونم آرامش داشته باشم

بلند شد و چند قدم راه زد و گفت: اخی بی انصاف چرا این طوری میکنی حتی نمیتونی ببینم

همش از دستم در میری اون کامران نامردم نمیتونه پامو تو شرکتش بزارم شده دایه مهربان تر از

مادر

جلوم زانو زد وگفت: تو بگو من چکار کنم؟ بریدم ترنم میفهمی بریدم به همون خدایی که

میپرستی دوست دارم.

حرفاش جیگرم را کباب کرد خدایا چقدر من سنگ دلم خب مگه چکار کرده شاید راست میگه

شاید سارا داره توطنه میکنه داریوش خوشگله خوش تیپه مهر بونه پولداره وهمه اینها برای به

غلیان انداختن حس حسادت تو یه زن کافیه

\_ داریوش

\_ جانم

\_ تو راست میگی؟

\_ باور کن من عاشقتم

\_ بهم ثابت کن

\_ چطور ثابت کنم؟ اخه دختر خودت بین اگه دوست نداشتم یک سال ونیم دنبالت میدویدم؟ اگه

دوست نداشتم با خانواده ام در می افتادم؟ اگه دوست نداشتم باهات صیغه میشدم؟

اگه....

**\_ کافی نیست ترنم؟ این همه دلیل کافی نیست؟ بس نیست برای اثبات عشقم؟**

**\_ دلم رازی همیشه چکار کنم؟**

**\_ دلت را بسپار به من بزار خودمو ثابت کنم**

**\_ چطوری؟**

**\_ بزار همه چی مثل قبل بشه بزار کنارت باشم بزار همنفست باشم همراهت باشم همکلامت باشم**

**تکیه گاهت باشم ترنم از استرسی تنهاییات دارم دیوونه میشم همش میترسم یکی مزاحمت بشه**

**میترسم مریض شی کسی نباشه دستت رو بگیره میترسم قلبت بگیره و خدایی نکرده طوریت**

**بشه**

**\_ من خوبم نمیخواه نگرانم باشی**

**از حس دلنگرانیهای ی نسیم خنک از دلم عبور کرد**

**\_ تو هر چقدر بگی هم همیشه من یه مردم میفهمی ترنم میخواست با تمام وجودم با تمام وجودت**

**با تمام خوبیها و بدیهات بابا من دلم برای ایلیای کوچولو هم ی ذره شده بزار دوباره بسازیم دوباره**

**از نو شروع کنیم.**

**\_نمیدونم باید فکر کنم**

**همون لحظه تلفن زنگ خورد اما داریوش بی توجه گفت: ترنم نمیدونم، چیه؟ مگه دیگه فکر کردن**

**میخواد؟ بزار از نو خونمون رو بسازیم با حرف هیچکس کار نداریم باشه؟**

**کمی فکر کردم و در دلم گفتم: بد هم نمیکه من فقط به استناد حرف سارا پشت تلفن همه چیز را**

**بهم زدم شاید نقشه داشته شاید از قبل میدونسته ما باهمیم واسه همین گفته بزار میونشون را**

**خراب کنم**

**لبخندی زدم و گفتم: با.....**

**پایان فصل ۶۴**

Khatereh

**باشه تو دهنم ماسید وقتی تلفن روی پیغام گیر رفت**

**\_الووو داریوش کجایی؟ چرا تلفن را جواب نمیدی گوشیت هم که در دسترس نیست دارم دیوونه**

**میشم تو رو خدا بهم زنگ بزن رفتم از مایشگاه از مایش دادم داریوش (صدای هق هقش می**

**اومد) بدبخت شدم باردارم بابا بفهمه منو میکشه چه خاکی تو سرم بریزم...**

**در این بین داریوش مثل مرغ سرکنده دنبال تلفن بی سیم میگشت ولی از شدت استرس ترس**

نمیدونم شایدم هول شده بود پیداش نمیگرد

\_داریوش بیا خونه من خونه هستم دارم خول میشم م....

همون لحظه تلفن را پیدا کرد و سریع از برق کشید و به گوشه ای پرت کرد

مثل مجسمه خشک شده بودم باورم نمیشد سارا باردار بود اونم از کسی که ادعای دوست

داشتم را داشت از کسی که دو ساعته داره برام جلاز وولز میکنه عشقش را باور کنم دوستش

داشته باشم خدایا من چقدر احمقم چقدر زود باورم که باز داشتم خراب میشدم باز داشتم

حماقت میکردم

خدایا شکر، حکمت را شکر

از جام بلند شدم و سوییچم را برداشتم و گفتم: خدا حافظ و با کمی مکث: آقای پدر تبریک قدم نو

رسیده ات مبارک

به سمت در رفتم که دستم کشیده شد با حرص برگشتم و دستم را با ضرب از دستش خارج کردم

و با صدایی که کم از جیغ نداشت گفتم: دست کثیف را به من نزن

\_ترن...

\_خفه شو .خفه شو .خفه شو. باز چیه ؟دیگه چه دروغی میخوای بگی هان بگو حتما میدونست من

اینجام دوباره حرف مفت زد تا گند بزنه تو رابطه ی نداشتمون این بار که خودمون هم از قرارمون

مطمئن نبودیم باز چیه؟ باز چه دفاعی داری ؟

پشت کردم که برم باز دستم را کشید

که از حرص دور زدنم از حرص دروغ شنیدنم سیلی محکمی در گوشم زد

با بهت به من چشم دوخت و من هم با خشم نگاهش کردم و گفتم: دوهفته است که صیغه تموم

شده بدم میاد بهم دست میزنی چندشم میشه دستی که بدن کثیف نارقیتم را لمس کرده به

دستم بخوره حالم بهم میخوره ی ادم دروغ گو لمس کنه فهمیدی ؟

برگشتم که برم که اینبار محکمتر از قبل بازوم را گرفت و پرتم کرد روی نزدیک ترین مبل از

برخورد پهلوم با دسته ی مبل استیل ضعف کردم و با ناله دستم را روی پهلوم قرار دادم

داریوش با فریاد گفت: تو هیچ جا نمیری فهمیدی هیچ جا

بالای سرم قرار گرفت و گفت: تو مال منی فهمیدی؟!!

\_من جنس نیستم تو هم فهمیدی؟!!

نیم خیز شدم که دستش را تخت سینه ام زد و دوباره روی مبل ولو شدم

\_اون دختر برام فقط یه هرزه است میفهمی یه هرزه خیابونی من تو رو میخوام میخوام زنم پاک

باشه میخوام مال من باشه نه مال همسایه میخوام موهایش را فقط خودم نوازش کنم عطر تنش را

فقط خودم بو کنم تن بلوریش را فقط خودم ببینم نه هیچکس دیگه، اون کثافت برام فقط یه هم

خوابه است میفهمی؟

\_حالم ازت بهم میخوره فکر کردی من احمقم یا یه کودن خیلی جالبه اره واقعا جالبه من میشینم

تو خونه میشم زن نمونه هر روز خبر میاد از این ور و اون ور شوهرت یه توله ی دیگه از یه هرزه

ی جدید پس انداخته بیا جمش کن منم با لبخند میگویم اره بی خیالش مهم اینه منو دوست داره

با داد ادامه دادم:رو پیشونی من چی نوشته؟هان؟

\_بچه ای قرار نیست به دنیا بیاد دروغ گفته اگرم راست باشه میندازمش

\_چه جالب اینم قشنگه ها میای خونه میگی ترنم عزیزم بیا ی زنگ بزن به اون دکتره که پیشش

بچه هامو سقط میکنم بگو کیس جدید دارم وقت ازش بگیر

غریدم:داریوش همش زن بوی تعفنش داره حاله را بهم میزنه برو کنار میخوام برم



\_ترنم دوست دارم

\_من دوست ندارم میکشم قلبی رو که تو رو بخواد اتیش میزنم وجودی را که کنار تو باشه. سوراخ

میکنم مغزی رو که به تو فکر کنه

\_ترنم کاری نکن بی خیال عشقم بشم و بد تلافی کنم

\_مثلا میخوای چه غلطی بکنی برو کنار میخوام برم

\_باشه خودت خواستی

\_من چیزی از تو نمیخوام بزار برم

\_اما من میخوام

\_چی میخوای لعنتی؟

\_وجودتو

تنم لرزید و عرق سردی از تیره ی کمرم پایین امد

\_خفه شو داربوش

\_باشه خودت خواستی میخواستم خانوم خونم باشی تاج سرم باشی خودت نخواستی پس تو هم

یکی باش مٹ اون رفیق ہرزہ ات

خواستہ بلند بشم کہ نداشت و محکم روی مبل چفتم کرد و تو یہ حرکت شالم را کشید کہ باعث

کشیدہ شدن موہام وجداشدن گیرہ و کمی از موہام از ریشہ شد

ترس تمام وجودمو گرفت و با صدایی لرزان گفتم: داری چہ غلطی میکنی؟ دست از سرم بردار

ز نمی میخوام داشته باشمت

کدوم زن حالت خوبہ اون فقط یہ صیغہ ی سه ماہہ بود کہ تموم شد رفت پی کارش ولم کن

دستش را نرم روی گردنم کشید و گفت: منو خر فرض نکن ترنم صیغہ مگہ زمان دارہ گفتی صیغہ

گفتم باشہ من دیگہ با این چرت و پرتا کار ندارم کلاہ شرعی سرم نزار

بہ خدا راست میگم زنگ بزن پیرس اصلا برو صیغہ نامہ رو بیار تش نوشتہ

میدونی اصلا تو راست میگی من الان زن نمیخوام ی ہرزہ ات میخوام

کثافت ولم کن

آ...آ بد دہنی نداشتیم دستامو محکم گرفت و سرش را در موہام فرو کرد

عاشق بوی موہاتم سارا موہاش فقط بوی رنگ واکسیدان میدہ

**\_ اشغال ولم کن**

**بغضم ترکید وگفتم: ولم کن داریوش تو رو خدا ولم کن من اونی که میخوای نیستم**

**\_ نه برعکس همونی هستی که میخوام تازه در دسرهای سارا را هم نداری**

**وبا لحن منزجر کننده ای گفت: باکره هم نیستی**

**\_ داریوش من بهت اعتماد کردم لعنتی این حقم نیست**

**\_ یادت باشه دیگه به ی مرد مست و ه ات مثل من اعتماد نکنی**

**\_ کثافت تو یه ح ر و م ز ا د ه ای به خدا ازت شکایت میکنم**

**\_ اصلا مهم نیست فو قش میگن عقدت کنم**

**\_ داریوش جون عزیزت ولم کن**

**\_ فکرشم نکن**

**ولبهاش را روی گردنم حرکت داد و نرم بوسید**

**\_ ترنم عاشق پوست سفیدتم بدم میاد زنا برنزه میکن هیچوقت این کار را نکن**

**باگریه نالیدم: د ا ر ی و ش**

\_جوووونم

صدام کم از فریاد نداشت:ای خدایا

\_هوووووم میدونی وقتی اه وناله التماس میکنی بیشتر لذت میبرم

\_ازت نمیگذرم داریوش

\_برام مهم نیست

قلبم با سرعت هزار تا میزد و سینه ام تیر میکشید

\_داریوش قلبم درد میکنه ولم کن

\_فیلم نیا ترنم حسمو خراب نکن

خدایا خدایا خودت کمکم کن نزار به لجن کشیده بشم ای خدا نزار بی عصمت بشم نزار ای خدا

یه لحظه فکری مثل برق تو سرم پیچید واز نزدیکی بیش از حد داریوش استفاده کردم وبا زانوم

محکم وبا تمام قدرت به زیر شکمش کوبیدم که فریادی کشیدو ازم فاصله گرفت از جام بلند

شدم وبه سمت در ورودی دویدم ودستگیره را کشیدم قفل بود اشکم در اوند خدایا چکار کنم با

دو به سمت اولین اتاق خواب دویدم ودر را سریع قفل کردم میدونستم با دوتا لگد قفل میشکند

میز آرایش را با تمتم قدرتم هول دادم و پشت در کیپ کردم و سپس عسلیهای کنار تخت و هر چه دم دستم آمد پشت در تلمبار کردم خوشبختانه یا بدبختانه پنجره حفاظ داشت و نه راه عبور بود و نه خروج گوشه اتاق چمباتمه زدم و زانو هامو بعل کردم همون لحظه ضربه ی به در خورد و صدای

خش دار داریوشی آمد

\_ ترنم باز کن این در لعنتی رو زنی که ی اشغال میکشمت

با صدایی که از ترس جیغ جیغی شده بود داد زدم: ولیم کن

ضربه ی به در خورد که جیغ خفیفی کشیدم

\_ ترنم باز کن تا نشکستمش

...\_

سکوت کردم و به وسایل پشت در چشم دوختم خدایا کمکم کن

همون لحظه که از همه جا نا امید شده بودم یکباره چیزی تو جیبم لرزید که از ترس جیغ خفیفی

کشیدم و با به یاد آوردن گوشی موبایلم سریع درش اوردم واسم کامران را روی صفحه دیدم

\_ الو ترنم دختر کجایی مگه نگفتی خونه ام باز کن سورپرایز برات دارم من و سروش خودمون رو

امشب مهمونت کردیم

...\_

\_ الو ترنم صدامو ميشنوی چرا حرف نمیزنی

با عجز گفتیم: کامران

\_ ترنم چی شده داری گریه میکنی؟

\_ هق زدم و صدام را پایین اوردم تا داریوش نشنوه

\_ کمکم کن تو رو قران کمکم کن

\_ یا ابالفضل ترنم چی شده کجایی؟

\_ خونه داریوش میخواد بهم تجاوز کنه بیا کامران بیا اکه بهم دست بزنه خودمو میکشم تو رو خدا

بیا

گریه ام شدت گرفت

نعره زد: میکشمش تو اونجا چکار میکنی؟

\_ بیا....

صدای سروش را شنیدم که گفت: دلعتنی بگو چی شده سکنه کردم؟

کامران: بدو فقط بدو تا ترنم از دست نرفته

و رو به من گفت: کجایی؟

تو اتاق در رو قفل کردم کامران

جان کامران

زود بیا این اشغال بسته

میام میام از جات تکون نخور هر چی گیر آوردی بچپون پشت در باشه

گذاشتم

یکباره صدای سروش تو گوشم پیچید

ترنم

بله

ترنمم گریه نکن الان میام باشه خب اروم باش قلبت درد میگیره استرسی برات سمه

سروش بیاید من دارم میمیرم بیا

همون لحظه ضربه ی محکمی بهدر خورد و من جیغی زدم

سروش با فریاد گفت: چی شد؟

داره در رو میشکته تو روقران بیا

میام میام ترنم

و رو به کامران گفت: لعنتی بگاز میکشمش اون اشغال رو

کامران: خودم بیشتر به خوشش تشنه ام

ترنم نمیزارم بلایی سرت بیاره به شرافتم قسم نمیزارم میرسم نزدیکم

...

ترنم

هق زدم وگفتم: ب...ب...ل...ه

به حرفم ایمان داری؟

سروش من دیگه به هیچ چی ایمان ندارم فقط خدا رو میشناسم

سروش اه پر حسرتی کشید وگفت: به همون خدا که میپرستی نمیدارم طوریت بشه

....

ترنم؟!!

بله

بله چیه؟ جانم!



سروش

جانم

اذیتیم نکن

غلط کنم بخوام ی خار به پات بره

فقط بیا من وبیر

ترنم

ب... جانم

اها حالا شد نزدیکیم فقط صدای ایفون رو شنیدی عکس العملی نشون نده باشه

چرا؟

چون بفهمه ما قضیه رو میدونیم در را باز نمیکنه

باشه

قطع کنم بانو؟

اره.....سروش؟!

جانم

قسم خوردیا

قسم خوردم باش هستم کمتر از نیم ساعت دیگه کنارتم

باش

\*\*\*

پایان فصل ۶۳

Khatereh

پیاده شو رسیدیم

کامران رو به سروش گفت ولندکروز غول پیکرش را جلوی در منزل داریوش پارک کرد و دو مرد

که از لحاظ قد وقامت کم از بادیگاردها نداشتن از ماشین پیاده شدند وشانه به شانه هم جلوی در

قرار گرفتند

کامران:سروش تو اونطرف تر بابست تو ایفون نبینتت من ی ترفندی بزیم در را باز کنه

سروش:باشه

وکناری ایستاد وکامران نگاهی مطمئن به او انداخت وزنگ را فشرد

بعد از چند لحظه صدای دورگه ی داریوش در گوشش پیچید

سلام کامران این ورا

سلام

ولبخندی زد و گفت: دهنتم س روی س باز تو متن قرار داد دست بردی؟

نه جون داداش چی شده؟

جون خودت پاشو یه توک پابیا دم در این رو امضا کن من کلی کار دارم

نصفه شبی وقت گیر آوردی؟ فردا بیار امضا کنم

نمیشه جون داداش دو ساعت دیگه پرواز دارم برا کیش تا هفته دیگه نیستم قرار داد درست

نشه جنسا دستت نمیرسه

حالا مکه چه ایرادی داره؟

رقم قرار داد ایراد داره باز باید کلی مالیات الکی بدیم

ای بابا صبر کن اومدم

کامران با طنز گفت: جون داداش تعارف نکن بالا نمیام

بی کار نیستم

و ایفون را گذاشت و کامران زیر لب گفت: تف تو ذات

سروش: داره میاد؟

کامران: اره

هر دو طرف در ورودی ایستادند بعد از چند دقیقه صدای پای داریوش که روی زمین کشیده

میشد آمد که سروش غرید: مرتیکه مست

کامران: هیسسی

سروش عقب تر ایستاد که در وهله ی اول دیده نشود و منجر به بسته شدن در خونه نشه

بعد از چند لحظه در باز شد و داریوش در چهارچوب در قرار گرفت و گفت: سلام پس کو قرار داد؟

که جمله اش کامل خارج نشده بود که با مشتى که کامران توى دهنش کوبید روی زمین پرت شد

و دو مرد با خمى که از سر غیرت به جوش آمدشون بالا زده بود به جانش افتادند و او را زیر مشت

ولگد گرفتند و قتی که اساسی دکوراسیونش را پایین آوردند سروش خم شد و یقه اش را گرفت

و بال کشیدش و با لجه اش که به خاطر خشمش بیشتر مشخص شده بود گفت: تا حالا کسی رو

اموال من دست نگذاشته میدونی چرا؟ چون خوب میدونی که قبلش قبرشون کنده میشه

کمی مکث کرد و گفت: ترنم جز اموالم نیست چون مال نیست جونمه پس ارزشش صدبرابر حالا

خودت بگو چه بلایی سرت بیارم که با جونم شوخی کردی که با جونم قمار کردی که به جونم

نفسم عمرم (و با فریاد) به عشقم قصد تعرض داشتی؟

....

اگه تا امروز ساکت بودم میخواستم خودش انتخاب کنه ولی امروز به بعد خودم پشتشم کنارشم

مثل کوه نمیزارم پشه از کنارش پر بزنه چه برسه به موشهای کثیفی مثل تو فهمیدی

داریوش با بی حالی سرش را تکان داد

که سروش او را جلوی پاش پرت کرد و گفت: باقیش با تو

و با دو به سمت ساختمان دوید

در را با شدت به دیوار کوبید که از شدت ضربه چند تا از شیشه هایش شکست و به زمین ریخت با

فریاد گفت: ترنم! ترنم! کجایی؟

\*\*\*

با شنیدن صدای سروش خون در رگهایم به حرکت افتاد و جان دوباره ای گرفتم و بلند با صدایی

لرزان گفتم: سروش

بعد از چند لحظه ضربه ای به در خورد و گفت: جان سروش خوبی؟

**\_اره**

**\_ میتونی وسایل پشت در را کنار بکشی؟**

**\_اره ولی طول میکشه سنگینه**

**\_عجله نکن من اینجام فقط به قدری فاصله بده که بتونی از در خارج بشی**

**\_باشه**

**شروع به حرکت دادن وجابه جایی وسایل کردم وبعد از باز کردن راهی پشت در قرار گرفتم**

**وکلید را در قفل چرخاندم ودر را باز کردم**

**به محض باز شدن در سروش مرا به سمت خود کشید و تنگ در اغوش گرفت و پشت سر هم روی**

**سرم را میبوسید و خدا رو شکر میکرد**

**هنگ کرده بودم ومات مونده بودم وقدرت حرکت نداشتم و واقعا از لحاظ جسمی هم در وضعیت**

**خوبی نبودم که با فشار دست سروش روی پهلوام اخی گفتم که سریع من را از خودش فاصله داد**

**وگفت:چی شده؟ جاییت درد میکنه؟ترنم زدنت اره کجات درد میکنه؟**

**\_هولم داد خوردم به مبل پهلوام درد گرفت**

**حرفم کامل از دهانم خارج نشده بود که ناغافل مانتوم را کنار زدوتا بخوام به خودم بجنبم لباسم**

**را بالا زد وبا دیدن پهلوام اهی کشید وگفت:خدای من ببین چکار کرده کثافت**

وبا حرکت انگشتانش روی دستم تنم مور مور شد سعی کردم دستش را کنار بزنم اما زور او کجا

تن سِر شده من کجا!!!

با صدایی لرزان گفتم:سروش

\_جانم

وبه چشمام نگاه کرد

با خجالت گفتم:لباسم راول کن درست نیست

حواسم نبود: sorry تازه به خودش اومد ولباسم را پایین کشید وگفت

دستم را گرفت ومرابه خود نزدیک کردو گفت:تا اینجا برسیم مردم وزنده شدم

\_داریوش کجاست؟

\_جوری زدمش که تا عمر داره نزدیکت نشه

\_برات شر نشه

\_فکر کن یه درصد

ودوباره مرا در اغوشش کشید

از شدت ضعف پاهام میلرزید

\_سروش

\_جانم

\_حالم خوب نیست از این جا بریم

هول شدو گفت:باشه باشه بیا بریم ودستش را دور کمرم حلقه کرد

\_سروش اینجوری نمیشه شالم رو پیدا میکنی؟

\_کجاست؟

با دست پشت مبل استیل را نشان دادم کمک کردروی مبلی در نزدیکی ام نشستم وبه سمت

دیگر سالن رفت وشالم را از روی زمین برداشت که گیره ام از بینش زمین افتاد سروش زانو زدتا

گیره را بردارد اما نمیدانم چه دید که دستش روی گیره خشک شد

\_سروش

با صدای دور که گفت:جانم اومدم

به سمتم امد وگفت:سرت درد میکنه؟



**به خرده چطور؟**

**گیره را نشانم داد که کلی موازش اویزون بود وگفت: کثافت باید بیشتر میخورد**

**بریم دیگه مهم نیست نمیخوام اینجا باشم**

**پشت سرم رفت و آرام موهایم را جمع کرد و با گیره بست و سپس شالم را روی سرم انداخت و با**

**کمکش بلند شدم و دوباره گفتم: سوییچم**

**خم شد و از کنار در ورودی سوییچ را برداشت و وارد حیاط شدیم کنار در ورودی کامران ایستاده**

**بود و با دیدنمان به سمتمان آمد وگفت: خوبی؟**

**به زحمت گفتم: خوبم**

**سروش گفت: بهر حال باید بریم بیمارستان باید دکتر پهلوت را ببینم و به نوار قلب هم بگیریم فکر**

**نکن متوجه ماساژ دستت رو قلبت نشدم**

**لازم نیست**

**کامران گفت: ترنم کش نده باید بریم**

**سروش رو به کامران گفت: اون اشغال کجاست؟**

**باهاش اتمام حجت کردم و با تا کسی فرستادمش بیمارستان و به خانواده اش خبر دادم**

**\_ کار خوبی کردی بریم**

**سروش: کامران ما با ماشین ترنم میایم**

**\_ باشه پشت سرم بیا**

**وسوار ماشینش شد و من هم با کمک سروش در صندلی جلو جا گرفتم و پشت ماشین کامران**

**حرکت کردیم.**

**در بیمارستان نوار قلب گرفتیم که کمی تپش قلب داشتیم که با دارو کنترل شد و نظر دکتر بعد از**

**دیدن پهلووم کوفتگی بود و چیز خاص و خطرناکی نبود که با تجویز چند تا مسکن راهی خونه من**

**شدیم.**

**و در راه کامران برای شام غذا گرفت و وسه تایی وارد خونه شدیم**

**سروش: ترنم به دوش بگیر تا حالت بهتر بشه ما هم تا بیای میز را میچینیم باشه؟**

**\_ ممنون**

**کامران: برو تا دو تا گول تشن غذاها را تموم نکردن**

**\_ بزارید به نازی غذا بدم بعد**

**سروش: برو من میدم**

وبه سمت اتاق هولم داد و در را بست

لبخندی زدم و وارد حمام شدم و سریع لباسهایم را در آوردم و زیر دوش آب گرم قرار گرفتم و بعد

از شستن سر و تنم دوش را برداشتم و با آب گرم پهلوئی دردناکم را ماساژ دادم و بعد از کمی آب

بازی بیرون امدم.

حسابی گرخت شده بودم و از شدت خستگی خوابم می امد اما میدانستم تا صبح باید کابوس

بینم

شال پشمی ام را دور سرم پیچیدم و با پوشیدن بلوز استین بلند و شلوار راحتی از اتاق خارج

شدم

سروش با دیدنم لبخندی زد و گفت: عافیت باشه

\_سلامت باشی

کامران: بیا ترنم غذا سرد شد

سر میز نشستیم و به غذاها چشم دوختم و گفتم: چه خبره کی میخواد این همه غذا رو بخوره؟

کامران با خنده گفت: ما دو تا و به بچه فنج

سروش:البته امشب یه خرده بیشتر گرفتیم چون یه خرده گرد و خاک کردیم و رو به سروش

گفت:درست گفتم؟

کامران:اره بخور روشن شی

سروش:چی شم؟

من و کامران خندیدیم و کامران گفت:بخور یعنی جون بگیری

شما هم بخورید روشن بشید ok سروش:اها

شام در میان شوخی و خنده ی این دو مرد خوب این روزهایم گذشت و من چقدر خوشبختم که ان

ها را در زندگی ام دارم

پایان فصل ۶۱

Khatereh

بعد از خوردن شام حدود ساعت ۵۷ بود که هر دو بلند شدن و کتاشون را به تن کردن واماده رفتن

شدن تپش قلب گرفتم حس خوبی نداشتم وبد جوری استرس گرفتم

ای کاش میشد اونها شب را اینجا بمونن ولی واقعا بیانش برام سخت بود

کامران:خب ترنم ما دیگه باید بریم شنبه میبینمت

سروش هم لبخندی زد و گفت: من ولی نه چون تا شنبه خیلی زیاده

کامران خندید و گفت: پس ناهار مزاحم داری

سروش: نه چون خسته است فردا ناهار بریم بیرون باشه ترنم؟

\_باشه

کامران: منم هستم احیانا؟

سروش: این جووری که تو با مظلومیتت گفتی میشه بگم نه؟!

کامران روی شانه ی سروش زد و گفت: دمت گرم

مشغول پوشیدن کفشاشون بودن که دل را به دریا زدم و گفتم: میشه نرید؟

سروش برگشت و بهم نگاه کرد و گفت: چرا؟ دیر وقته تو خسته ای

\_من.... من میترسم

سروش لبخند مهربونی زد و گفت: میخواستم بمونم گفتم شاید ناراحت بشی

\_نه بمونید اگه اگه میشه

کامران: ترنم

بله

ترسیدن خجالت نداره هر کس دیگه ای جای تو بود تا صبح گریه میکرد و تا یه هفته دپرس

میشد همین که انقدر قوی هستی و الان جلومون ایستادی و امشبم پا به پامون گفتی و خندیدی

خیلیه

سروش کفشش را در آورد و کتشی را روی مبل انداخت و گفت: باید کجا بخوابیم؟

کامران هم با لبخند وارد شد و در را بست و روی مبل نشست

راستی من دوتا اتاق بیشتر ندارم که یکیش برای خودمه اون یکی هم برای ایلپاست و پرا از

وسیله والبنه کوچیکه ببخشید مثل خونه شما بزرگ نیست

سروش: ترنم چرت نکو رو مبل میخوابیم

کامران: اینجا ایران پسر تو هر خونه ای پر از رختخوابه و راحت میشه خوابید

سروش: چه خوب

کامران: ترنم رختخواب از کجا بگیریم؟

به سمت اتاقم رفتم و گفتم: اینجا

هر دو بلند شدند و پشت سرم وارد اتاق شدند و در کمده دیواری را باز کردم و تشک و پتو را نشان

دادم و هر کدام رختخوابش را برداشت و به سالن برگشت و خودم هم چند تا بالش برداشتم

ویراشون بردم

کامران: ممنون ترنم

سروش: تشکر بانو

\_ شب بخیر

هر دو با هم گفتند: شبت بخیر

خندیدم و وارد اتاق شدم و در را کمی باز گذاشتم

و بعد از تعویض لباس روی تخت خزیدم

\*\*\*

سروش دستش را زیر سرش قلاب کرده بود و به سقف چشم دوخته بود

\_ کامران

\_ هوم

\_ بیداری؟

\_ پ ن پ تو خواب دارم حرف میزنم

سروش با بهت نکاش کرد و گفت: چی پ پ؟

بی خیال حرفتو بزن

یعنی اینم اصطلاحه؟

اره

سروش لب هایش را باد کرد و پوفی کرد و گفت: واو زبان فارسی اصطلاحاتش بیشتر از خودشه

کامران دستش را تکیه گاه سرش کرد و به سمت سروش چرخید و گفت: یه جورایی

چه سخت

نه سخت نیست چون زیاد ایران نیستی سخته به مرور یاد میگیری

اره اونم با وجود تو و ترنم که یگریز به کار میبرید

دقیقا

و بعد از کمی مکث گفت: حالا حرفت چی بود؟

سروش به کامران نزدیک تر شد و اهسته گفت: یعنی ترنم هم منو دوست داره؟

کامران یکی زد پس سر سروش که سرش محکم به بالش خورد و گفت: حقا که کودنی شدیا. من

اخه از کجا بدونم، نصفه شبی سوال پرسیدیا بگیر بخواب



سرش را محکم روی بالش کوبید

سروش دستی پس سرش کشید و گفت: دست نیست که....

\_گرز رستمه!

\_اره همون، احمق داغون شدم

\_تو باشی نصف شب چرت نگی

\_چه میدونستم تو انقدر بی اعصابی

کامران تا خواست حرفی بزند با شنیدن صدای ناله ی ترنم هر دو نگاهی به هم انداختند و به

سرعت از جا بلند شدن و به سمت اتاق. ترنم دویدند سروش جلوتر وارد شد و در زیر نور شب

خواب صورت عرق کرده ترنم را دید که زیر لب هزیون میگفت و ناله میکرد

جلو رفت و چند بار صدایش کرد اما هیچ واکنشی ندید رو به کامران گفت: چکار کنم

\_خب تگوش بده

\_میتروم ناراحت بشه

\_الان بی خیال ناراحت شد گردن من

دستش را پیش برد و روی بازوی ترنم قرار داد و کمی تکان داد و صدایش کرد اما فایده نداشت از

حرارت بدن ترنم تعجب کرد و اینبار دستش را روی پیشانی اش قرار داد و با بهت گفت: تب داره

چی؟

وجلو آمد و گفت: مطمئنی؟

اره مثل کوره داغه چکار کنم؟

پس برای همین بیدار نمیشه

برو به تشت اب ولرم بیار با ی حوله باید تبش را پایین بیاریم

ببریمش بیمارستان

نه لازم نیست خودمون به کاریش میکنیم

اره راست میگی بریم بگیم کیش میشیم یوقت براش بد میشه

پس برو و اینستا

کامران سریع رفت و با اب و حوله برگشت و سرش با صبر و حوصله حوله را خیس میکرد و روی

پیشانی ترنم قرار میداد و پاهایش را در اب ولرم باشوید میداد یک ساعتی که گذشت و تب ترنم

کنترل شد گفت: کامران بین تب بری مسکنی چیزی پیدا میکنی؟

باشه الان میام

کامران به اشپزخانه رفت و در یخچال را باز کرد و بعد از کمی گشت و گذار در یخچال قرص مسکن

پیدا کرد و با لیوان آب بازگشت سروش شال ترنم را از گوشه ی تخت برداشت و روی سرش

انداخت و برق را روشن کرد و به صورت رنگ پریده و لبهای سرخش که به خاطر تب ترک خورده

بود و سرخ تر به نظر می آمد نگاه انداخت و با وسوسه ی بوسیدن آنها به شدت مقابله کرد و آرام

صدایش زد خوشبختانه ترنم بلوز بازی نپوشیده بود و با همان بلوز تنش خوابیده بود.

کامران وارد اتاق شد و گفت: بیا اوردمش و سمت دیگر تخت نشست

سروش باز هم ترنم را صدا کرد و به آرامی تکانش داد که پلکهای ترنم لرزید و چشم گشود و با بهت

به آن دو چشم ددخت لحظه ی وحشت کرد که چرا آن دو بالای سرش هستند و بر خود لعنت

فرستاد که برای چه اعتماد کرده ولی به محض شنیدن جمله ی سروش نفس راحتی کشید و خون

در رگهایش جریان پیدا کرد

سروش: ترنم باشو حالت خوب نیست

با گیجی پرسید: چرا

سروش لبخندی زد و گفت: چیزی نیست از فشار عصبیه . تب عصبی کردی باشو مسکن بخور و

## بخواب

خودش متوجه حرارت درونی بدنش شد وگفت: باشه ممنون

ونیم خیز شد و مسکن را با کمی اب خورد وگفت: ممنون ببخشید اذیتتون کردم

کامران: ترنم نصفه شبی هزیون نکو بگیر بخواب وبا اشاره ای نامحسوس به سروش او را هم بلند

کرد وگفت: خب بخواب شب بخیر

دست سروش را گرفت و کشید واز اتاق بیرون برد به محض بیرون رفتن از اتاق سروش با حرص

گفت: چرا اینطوری میکنی بزار پیشش بمونم

\_ الان اکه یک دقیقه دیکه اونجا میموندیم قبص روح میشد وبه چیز خوردن می افتاد که چرا به ما

گفته بمونیم

\_ برای چی؟

\_ من نه تو، نصفه شب دوتا غول تشن بالاسرت وایسن و بیدارت کنن چه حسی پیدا میکنی حالا ما

میگیم خب از خودم دفاع میکنم ولی اون میدونه اکه ما قصد سوء داشته باشیم هیچ کاری

نمیتونه بکنه فهمیدی نابغه؟

سروش اندکی تأمل کرد و گفت: راست میگی حواسم نبود ولی خب اگه باز تب کنه چی؟

\_نگران نباش فوقش یه نیم ساعت صبر کن خوابش برد یواشکی برو بهش سر بزنی تا نفهمه

ونتروسه

\_باشه

\_من برم بخوابم خیلی خسته ام تو هم بیا و روی تشکش به پشت دراز کشید و ارنجش را روی

چشمش قرار داد

سروش گفت: بخواب من بیدارم و روی تشک نشست جسمش در انجا بود و روحش در پشت

دیواری چند متر آن طرف تر قلبش لحظه ها را میشمرد و آرزو میکرد دوباره استرس چند ساعت

پیش را تحمل کند اما دوباره تن ظریف عشقش را در اغوشش بکشد و از عطر تنش سیراب شود

و صورتش را غرق بوسه کند ای کاش همان لحظه دنیا به آخر میرسید و در اغوشش تا ابد پایدار

میماند

بعد از حدود نیم ساعت آرام به اتاق ترنم سرک کشید و وقتی مطمئن شد خوابیده وارد اتاق شد

و در کنار تخت روی زمین نشست و آرام دستش را روی گونه ی ترنم قرار داد و با احساس ملایم

بودن دمای بدنش با خیال راحت لبخند زد و به صورتش چشم دوخت و سانت به سانتش را از زیر

نگاهش رد کرد و در پس چشمان ابی رنگش حفظ کرد و با به یاد آوردن تلفن همراهش آن را از

جیبش خارج کرد وبا دوربین فوق العاده اش چند عکس از صورت معصوم ترنم در خواب گرفت  
وبه عکسهایش نگاه کرد ویک به یک ورق زد تا به عکسهایی که خودش یواشکی ان شب در  
قایقش از طریق گوشی ترنم فرستاده بود رسید وبا دیدن عکسهای بی حجاب ترنم در لباسهایی  
زیبا واریش مو وچهره اش لبخندش عمق گرفت عکسهایی که هر لحظه در شبانه روز هر گاه  
دلتنک بود به انها چشم میدوخت ودلتنکی اش را کمی شاید کمی کم میکرد دلش را آرام.

گوشی را کنار گذاشت ودوباره نگاهش کرد وباز دلش آرام نگرفت وبه سالن بازگشت ورختخوابش  
را جمع کرد ودر اتاق جایی روی زمین در کنار تخت پهن کرد وبه خواب رفت اما هر نیم ساعت  
چشم باز میکرد وبا نگاهی به چهره ترنم دوباره با خیال راحت به خواب میرفت...

پایان فصل ۶۶

Khatereh

با احساس تابش نور توی صورتم لای چشمامو باز کردم وغلتي زدم ودوباره چشم بستم اما با  
دیدن لحظه ای شخصی روی زمین بعد از چند لحظه مغزم به کار افتاد وسریع پلکهایم را باز کردم  
وبا دیدن سروش که روی زمین خوابیده بود وبالش را دراغوشی چلانده بود خنده ام گرفت وبعد  
با تعجب گفتم:این اینجا چکار میکنه؟!

حواسم نبود و بلندتر گفتم: بیچاره بالش

\_ غصه ی خودتو بخور دختر تخس

لبم را گزیدم و گفتم: بیداری؟

\_ اهووووم

\_ چرا اینجا خوابیدی؟

\_ میخواستم مواظب تو باشم

\_ مواظب من؟ مگه من بچه ام؟!

\_ کمتر نیستی مامان کوچولو

\_ شوخی نکن سروش

سروش چیزی زیر لب گفت و بالش را تا زرد و زرد دستش چپاند و دستش را اهرم سرش کرد که

بازوان تنومندش از زیر رکابی مشکی رنگش خودش را به رخ کشیدند و عضلات سینه اش

خودنمایی کردند

\_ شوخی چیه خیلی هم جدی ام

چطور شد به این طرز فکر رسیدی؟

نگاهش را در چشمانم دوخت و گفت: دیشب که خوابیدی نیمه شب صدای ناله ات اومد وقتی

اومدیم بالاسرت دیدم تو تب میسوزی و هزیون میگی بالاخره با همکاری کامران تب را پایین

اوردیم و بیدارت کردیم

اما من یادم نمیاد

بایدم یادت نیاد حالت خوب نبود بعدشم ترسیدم دوباره تب کنی جامو اوردم اینجا تا حواصم

بهت باشه و چکت کنم که خداروشکر مشکلی پیش نیومد

اما من مریض نبودم

تب عصبی بود

از کجا میدونی

ابروی بالای انداخت و گفت: انقدر رو دیکه حالیم هست

بیخشید قصد توهین نداشتم

منم همچین برداشتی نکردم

از جاش بلند شد و جایش را جمع کرد و گفت: کجا بزارم

بزار خودم مرتب میکنم



**\_همین مونده چیز به این سنگینی را بلند کنی فسقله**

**چشم غره ای رفتم که با شیطنت خندید و در کمد دیواری را باز کردم و او رختخوابش را جا داد و با**

**هم از اتاق خارج شدیم و من وارد سرویس شدم و بعد از مرتب کردن سروشکلم بیرون امدم و میز**

**را چیدم در این فاصله زنگ ایفون نواخته شد و با تعجب کامران را در مافیتور دیدم و برگشتم و به**

**سالن نگاه کردم و با خودم گفتم: این کی رفت بیرون**

**و دکمه را زدم و لای در را باز گذاشتم تا داخل بیاد وقتی وارد شد چهر تا نان سنگک دستش بود**

**و من گفتم: تو کی بیدار شدی؟**

**\_منشی تنبل ساعت ۵۶**

**خسته نشی رئیس زرنگ من ۵۶:۴۶ واسه نیم ساعت میگی؟!**

**\_تو بگو یه دقیقه مهم زودتر بودنه که من زود پاشدم**

**سروش: کامران فک نزن بیار نون رو مردم از گرسنگی**

**کامران با لبخندی روی لب به سمت اشپزخانه رفت و گفت: چشم قربان نزن مارو**

**و نان را روی میز گذاشت خواستم نان ها را برش بدم که کامران گفت: بی خیال حالا انکار شل**

وپلیم بشین بابا

قهوه ها را در فنجان ریختم و روی میز گذاشتم که کامران گفت: چای نداریم؟

\_ نه چای میخوری

\_ صبحونه فقط چایی

سروش: همینه که هست بخور فک نزن

\_ وایسا نپتون برات بزارم

وسریع بلند شدم ولیوان اب جوشی ریختم و چای کیسه ای را درونش قرار دادم وبعد از رنگ

گرفتن با شکر جلویش گذاشتم که لبخندی زد و دستانش را به هم مالید و گفت: اه نمونه ی بارز

یک زن کدبانوی ایرانی

\_ بابا نکن این کار رو هندونه ها سنگینه از دستم میفته

هر دو خندیدند و صبحانه در میان شوخی و خنده خورده شد و به من اجازه جمع کردن میز را

ندادند

ساعت حدود ۵۷ بود که گوشیم زنگ خورد

با دیدن شماره هانی تعجب کردم و دلشوره ای که ارگز دیشب به جانم افتاده بود دوباره از

سرگرفته شد و با استرسی انگشتم روی صفحه لغزید

\_سلام هانی خوبی؟

صداش گرفته بود

\_سلام ترنم چطوری؟

سروش و کامران که جلوی تلویزیون لم داده بودند با شنیدن اسم یک مرد به من چشم دوختن

\_خوبم ایلیا چطوره؟

\_اونم خوبه

\_چه عجب یاد من کردی؟ ایلیام چطوره؟

\_راستیش به خاطر ایلیا زنگ زدم

دلشوره به قلبم چنگ زد و گفتم: ایلیا خوبه طوریش که نشده ؟

\_آ.آ.آ. رررره خوبه فقط

روی مبل وا رفتم و گفتم: فقط چی؟

فقط.....

هانی نصفه جونم کردی بچه ام چی شده؟

راستیش صبح از راه پله افتاد دستش شکست یک ریز گریه میکنه بهونه ی تو رو میگیره

میتونی بیای حریفش نمیشیم

گوشی را بده باهاش حرف بزیم

راستش الان خوابه بهش مسکن زدن

راست میگی؟

اره دروغم چیه میتونی بیای بینیش دلتنگته

باشه میام

همین الان راه بیفت تا زود برسی

چه عجله ایه

کلافه امون کرده ترنم بیا باشه بچه داغون شد از بس گریه کرد

باشه الان حرکت میکنم..... هانی؟

چیزی رو که ازم مخفی نکردی؟

نه بچه شدی بیا خدا حافظ

و حتی فرصت خدا حافظی نداد با بهت به گوشی نگاه میکردم که با صدای سروش به خودم اومدم

\_چی شده ترنم؟

سریع از جام بلند شدم و به اتاقم رفتم و گفتم: باید برم

سروش پشت سرم آمد و گفت: کجا؟

\_باید برم شمال ایلیام حالش خوب نیست بهونه ام رو میگیره

\_خب چه عجله ایه بعد از ظهر برو

\_نه دلم شور میزنه میتروسم

با استرس هر چی دستم اومد تو کیفم چپوندم که با حس دست سروش روی بازوم به سمتش

چرخیدم

\_اروم باش چیزی نیست

\_تو مادر نیستی از دیشب دلشوره دارم قلبم داره در میاد

\_با این حال چه جوری میخوای بری؟

\_یه کاریش میکنم

کامران گفت: ترنم. باز چرت گفتی تو حالت بده با اون رانندگی داغونت با این وضع روحیت یه

بلایی سر خودت میاری

\_چکار کنم با تاکسی میرم

\_من میبرمت

\_نه نمیخواه

\_راست میگه باهم میریم خوبه ترنم رانندگی من خوبه دو ساعته میرسم ها ؟

\_اچه.....؟

سروش: اچه نداره بریم؟

\_باشه

\_پس بدو شارژر گوشیتو بردار چیزی یادت نره

کامران: من رفتم پایین سریع بیایید یه سر بریم خونه ی من وسایل من و سروش را بگیریم و بریم

قول میدم ۴ آمل باشیم خوبه؟

به زور لبخندی زدم و گفتم: خوبه

\*\*\*

ساعت حدود ۵ بود که اول جاده هراز قرار گرفتیم والحق که کامران دست فرمونش خوب بود و با

سرعت و مهارت رانندگی میکرد و خوشبختانه به خاطر سرد بودن هوا و روز جمعه جاده به سمت

امل خلوت بود و مشکلی نبود و اوضاع جاده هم با عریض سازی خیلی خوب شده بود و راحت تر

میشد با سرعت بالا رانندگی کرد

ساعت حدود ۷ بود که کامران جلوی رستورانی پارک کرد و گفت: یک رب بیشتر وقت نداریم ناهار

میخوریم و حرکت باشه ترنم

دیدم خیلی زشته رو حرفش حرف بیارم قبول کردم و از ماشین پیاده شدم و سه تایی پشت میزی

نشستیم و سفارش غذا دادیم و برای شستن دستام به دستشویی رفتم و بعد از مرتب کردن

سروشکلم و شستن دستام برگشتم

غذا در محیطی آرام شد و بعد از غذا حرکت کردیم

نزدیکی امل هانی تماس گرفت: سلام ترنم

\_سلام هانی جان

\_کجایی؟

۷۶ کیلومتر مونده به امل چطور مگه؟\_

هیچی عزیزم رسیدی بیا خونه مامان

چرا اونجا

ایلیا اینجاست گفتم برات سخته بری خونه اش

اخه....

اخه چی؟

شاید مادرت خوشش نیاد

نه باهاش حرف زدم بیا کاریت نباشه

مطمئنی؟

اره

باشه پس فعلا

قربونت خدا حافظ

نمیدونم چرا دلشوره دست از سرم بر نمیداشت وکلافه ام کرده بود

به محضوارد شدن به شهر کامران را رهنمایی کردم وبه سمت خونهی پدری رامین راند

جلوی خانه توقف کردیم تازه یاد این دوتا بادیگارد افتادم پرسیدن بگم کیمن هستن؟!!



خدای من ولی دیر شده بود هر دو پیاده شدن و سروش در عقب را باز کرد و گفت: پیاده شو

با استرس پایین امدم

خانه پدری رامین خانه ای ویلایی بود که حیاط بزرگی داشت و ساختمان در قسمت انتهایی حیاط

قرار داشت.

به محض زنگ زدن در باز شد و وارد شدیم بعد از چند لحظه هانی دوان دوان به سمت امد و اول

با تعجب نگاهی به سروش و کامران انداخت و سپس به من و گفت: سلام خوبی؟

\_ممنون

حالت صورتش یه جور عجیبی بود و چشمش سرخ شده بود

دستش را به سمت سروش دراز کرد و گفت: هانی هستم برادر همسر سابق ترنم

سروش لبخندی زد و دست هانی را فشرد و گفت: سروش هستم نامزد ترنم

به معنای واقعی کلمه هنگ کردم

هانی لبخندی زد و گفت: تبریک میگم

سپس با کامران هم دست داد که او هم خودش را دوست سروش معرفی کرد و هانی لبخندی زد

وگفت: از این طرف

کمی که جلو رفت چشمم به لباسش افتاد

\_ هانی

\_ بله

\_ چرا لباس مشکی پوشیدی؟

\_ بیا ترنم سوال نکن ایلیا منتظره

با شنیدن اسم ایلیا لبخندی زدم و گفتم: باشه بریم

پایان فصل ۶۷

Khatereh

سروش در کنارم وشانه به شانه ام قدم برداشت که ارام گفتم: چرا گفتمی نامزدمی؟

با چشمانی دلخور گفت: چیه انقدر بدم

\_ نه نه منظورم این نیست برعکس خیلی هم خوبی

\_ پس چی انتظار نداشتی که بگم دوستم یا دوست رئیس یا دوست پسر ت هان؟

\_ کمی فکر کردم و گفتم: درست میگی ببخشید فکر اینجاشو نکردم

**\_عوضش من فگرشو کردم**

**ولبه ی کت خوش دوختش را مرتب کرد وگفت: میتونی از بودن در کنار من نهایت استفاده را**

**بگنی وکلی کلاس بزاری**

**\_خودشیفته**

**خندید و دستش را پشت کمرم گذاشت وگفت: برو انقدر حرف نزن**

**نزدیک تر که شدیم صدایی امد که کمی جا خوردم وهانی را صدا زدم اما او اعتنایی نکرد**

**وگفت: بیا ترنم**

**تنم لرزید و با داد گفتم: هانی**

**وقتی برگشت صورتش پرا از اشک بود وگفت: خواهش میکنم بیا**

**لال شدم سروش فشاری به پشتم وارد کرد وگفت: برو**

**صورتش هیچ حسی نداشت و برعکس چند دقیقه ی قبل لبخندش خشکیده بود و اخمی برپیشانی**

**نشانده بود....**

**عقلم حادثه ای شوم را نوید میداد و دلم با تمام خوش بینی اش سعی میکرد ان را نفی کند**

صدای گریه ی چند زن می آمد و این صداها به قلبم چنگ می انداخت

هانی در را گشود و گفت: بفرمایید

و کنار ایستاد کفشهامو در آوردم و بی حس وارد شدم

اولین کسی که به چشمم آمد ایلین بود که با چشمانی سرخ به سمتم آمد و مرا در اغوش گرفت

و گفت: بمیرم واسه دلت ترنم

و های های بنای گریه نهاد

او را از خودم فاصله دادم و گفتم: چی میکی ایلین حالت خوبه؟

اشکهاش روی گونه هاش غلتید و در چشمانم نگاه کرد و سپس نگاهی به هانی کرد و او سری تکان

داد

از جلوی چشمم کنار رفت و گفت: بیا ایلین منتظرته

با شنیدن این حرف لبخندی روی لبم نشست و بی توجه به بقیه ی خانواده که در سالن به سمت

اتاقی که ایلین اشاره کرد رفتم

دستم به دستگیره نرسیده بود که در باز شد و رامین با صورتی خیس از اشک و چشمانی به خون

نشسته در چهار چوب در قرار گرفت.

بدونه اینکه چشم از صورتم بر دارد گفت: ببخشید ترنم امانت دار خوبی نبودم

حقیقتاً بزنم تو صورتت که عرضه‌ی نگهداری از بچه‌ام را نداشتی

با تعجب نگاهم کرد و به پشت سرم چشم دوخت سپس رنگ نگاهش عوض شد و گفت: بیشتر از

این حقمه

صداش بدجوری می‌لرزید و به محض خارج شدن آخرین کلمه بغض مردانه اش شکست

بیا ترنم ایلیا منتظرته

کنار رفت و وارد اتاق شدم

اتاق قدیمی رامین چشمم روی تخت لغزید اما چیزی نبود خواستم برگردم که...

پارچه‌ای سفید روی زمین به چشمم آمد

پارچه‌ای سفید که آن لحظه حس کردم چقدر زشت و بد رنگ است چقدر کوچک است به وسعت

وجود یک کودک یک کودک ۸ ساله

مسخ شده جلو رفتم و با زانو زمین خوردم درد بدی در پایم پیچید اما

آن لحظه هیچ چیز مهم نبود

مهم این بود بفهمم آن پارچه چیه

مهم این بود که بفهمم رامین چرا گریه میکنه

مهم این بود که بفهمم چرا ایلین میخواد برای دلم بمیره

مهم این بود چرا هانی کمرش خم شده

مهم این بود چرا جمعی که در سالن نشستن با دیدنم لال شدن

مهم این بود چرا همسر رامین اینجا نیست تا بهم حسادت کنه

دست لرزانم را پیش بردم اما نتونستم ،قدرت کنار زدنش را نداشتم

عقب کشیدم و کنارش چمباتمه زدم و با حالی زار به پارچه چشم دوختم

به پشت سرم نگاه کردم رامین با وضعی اشفته به چهارچوب در تکیه داده بود و با چشمانی پر

اشک نگاهم میکرد

اشکم چکید:رامین بچه ام کجاست؟

سرش را پایین انداخت

\_رامین این کارا یعنی چی ایلیم کجاست؟

باز هم سکوت کرد

با صدایی که کم از جیغ نداشت با تمام وجودم گفتم: بچه ام کجاست؟

همان لحظه سروش با عجله وارد شد و گفت: ترنم

با بغض گفتم: سروش تو از ش پیرس بگو بچه ام کجاست؟

سروش نگاهی به رامین انداخت و سپس جلو آمد و کنارم زانو زد و گفت: ترنم باید خودت ببینی

سروش هم چشمانش لبالب پرا اشک بود

\_سروش

\_جان سروش

\_بچه ام کجاست؟ تو رو خدا بگو بچه ام کجاست؟ تو میدونی اره؟

دیگه برام محرم و نامحرم مهم نبود دستانش را سفت گرفتم و گفتم: من را ببر پیش بچه ام

\_همین جاست منتظرته نمیخواهی ببینیش؟

دستش را پیش برد و آرام پارچه سفید را کنار زد

قلبم ایستاد یک لحظه ضربانش را حس نکردم

خدایا شاید نمیفهمم و مردم

دلهم تو را،

فقط و فقط تو را

از میان این همه ضمیر میخواهد ، همین!

و باز هم تو نیستی حالا که باید باشی

و این یعنی ته بدبختی من . . .

دست لرزانم را پیش بردم و جسم کوچک پیچیده در پارچه را لمس کردم قلبم لرزید اشکم چکید

وجودم یخ بست

انگشتان بی حس لبه ی پارچه ی سفید را کنار زد و این بار روحم به پرواز در آمد

صورتی رنگ پریده به سفیدی گج و لبهایی بی رنگ چندین خراش روی گونه لبهایی سفید

و توپول پوستی مهتابی که بیشتر از همیشه به چشم می آمد دماغی کوچک و توپر و چشمانی

درشت که برهم بود و مژه های پرپشتی که زیر آن ها را سایه انداخته بود

\_ایلیا

.....

\_ایلیای من ..

.....

\_مامانی پاشو من اومدم



.....\_

\_ نفسی مامان پاشو دیگه

.....\_

\_ پاشو قلبم داره وایمیسته پاشو عشقم

.....\_

انگشتای بی جسم با لمس پوست صورتش یخ زد

چقدر یخه خم شدم و جسم کوچک پیچیده در پارچه ی سفید را پیش کشیدم و در اغوشم قرار

دادم و لبهای تب دارم را روی لبهای گونه ی سردش قرار دادم و آرام بوسیدم و دوباره صدا کردم اما

دوباره ناامید شدم

نگاهم را چرخاندم و به سروش چشم دوختم به پهنای صورت اشک میریخت

\_ سروش!!!

انچنان با عجز صدایش زدم که خودم دلم برای خودم سوخت چه برسه به اون

\_ جانم

\_ چرا بچه ام بیدار نمیشه؟ هر چی صدایش میکنم حرف نمیزنه دلم برای چشاش تنگ شده بیا تو

صداس کن شاید بیدار بشه

\_ عزیز دلم خوابیده اذیتش نکن

\_ اخیه دلم براش تنگ شده

\_ نمیشه گلم بد خواب میشه بچه است بزار بخوابه

بیشتر در اغوشم فشردمش

بعد تو بغض و لبخندم را به هم آمیختم

از تو شعری گفتم و اشک خدا را ریختم

بعد تو طعنه ی ثانیه آزارم میداد،

ساعتم را در وسط شهر به دار آویختم

اشکام یارای ایستادن نداشت تنم بی حس و حال بود وبا صدای رامین یکباره خون در رگهایم

جوشید

\_ ترنم بلند شو باید بیریشی مهمونا منتظرن

نمیدونم یکباره از کجا وجه طور اون انرژی را پیدا کردم ایلیا را آرام روی زمین گذاشتم و بلند

شدم

به سمت رامین رفتم و گفتم: چه طور دلت امد؟

\_چه طور تونستی؟

\_زهرت رو ریختی؟

با جیغ گفتم: اتیشم زدی

با مشت به سینه اش کوبیدم و گفتم: تو پدری؟

\_با بچه ام چکار کردی؟

\_بچه ام را بهم پس بده

حال خودم را نمیفهمیدم. فقط... فقط بچه ام را میخواستم

چیز زیادی از این دنیا نخواستم خدا

دلت برام نسوخت

برای من تنها

خدایا تنها داراییم تنها دل بستگیم تنها مایع وجودیم

دیگه بهونه ندارم

بهونه زندگی ندارم

بچه ام را بده

بده ببرمش دیگه نمیارمش نمیزارم مزاحم زندگی بشه

جلو پاش زانو زد و میچ پاشو گرفتم و گفتم: تو رو به قران بچه ام را بده رامین من بچه ام رو میخوام

بی انصاف من غیر از ایلیام چیزی ندارم پشش بده به خدا هرکاری بگی میکنم ایلیام را بده

حرکاتم دست خودم نبود و هیچ اختیاری رو خودم نداشتم بلند شدم و بچه اش را گرفتم

و گفتم: بچه ام را بده

سروش به سمتم امد و از رامین جدا کرد و گفت: ترنم تو رو خدا اروم باش

سروش من بچه ام رو میخوام

یکباره گفتم: بچه ام کو؟

و به سمت جسم روی زمین رفتم و بغلش کردم و گفتم: یه پتو بده بچه ام سردشه سرما میخوره نگاه

صورتش یخ کرده

صدای گریه از همه جای خونه بلند شده بود و همین صداها بیشتر اعصابم را تحریک میکرد

چرا گریه میکنن؟ هان! چرا ساکت نمیشن؟

ایلیا را در اغوشم تاب میدادم و برایش لالایی میخوندم

لا لا لا گل پونه

بخواب امشب نگیر پونه

لا لا لا گل شب بو

عزیز من بخواب اکنون

لالا لا گل میخک

دستای تو چه کوچی ک

لا لا لا منم پیشت

.....

زیر گوشش آرام میخوندم و اشک میریختم

قلبم به شدت درد میکرد و نفسهام تنگ شده بود خدایا یعنی میشد منم برم پیش پسرم اخه شب

تنها میترسه بچه ام لوسه نازنازیه دل تنهایی را نداره

دستام شل شد و به سینه ام چنگ زدم سروش به سمتم دوید و ایلیا را آرام زمین گذاشت و با

استرسی گفت: ترنم جان چی شده خوبی؟

میخوام برم؟

کجا عزیزم؟

پیش ایلیام

رنگش پرید و گفت: ترنم قلبت درد میکنه اره؟

اره را با داد گفت وقتی دست مشت شده ام را دید با صدای بلند کامران را صدا زد: کامران کیف

ترنم را بیار حالش بده زود باش قرصاش توشه

یکباره تنم بی حس شد و در اغوش سروش جای گرفتم

خدایا چرا نمی میرم

این روزها

در بطن من

زنی سگته میکند

که در هر نفس

زندگی را سخت پییده است...

تمام وجودم قلبی شده که درد میکند

با وارد شدن قرص به دهانم واب سرد که راه گلویم را در پیش گرفت بعد از چند دقیقه نفسم بالا

آمد و

حسی به انگشتانم باز گشت دست چپم گز گز میکرد پیراهن سروش در مشتم مجاله شد و

نالیدم: سروش من چکار کنم؟

مرا در اغوشی فشرد و گفت: صبر ترنم فقط صبر

\_سروش من غیر از ایلیام هیچکس را ندارم

\_مگه من مردم خودم میشم همه کست

چند لحظه در همان حالت ماندم که با صدای لا اله الا الله یخ کردم و سرم را به شدت چرخاندم

\_بچه ام بچه ام کو؟؟؟!

\_بلند شو ترنم باید بریم بدرقه

\_بدرقه؟!!

\_اره بدرقه ی یه مسافر کوچولو بلند شو

دستش را زیر بازویم انداخت و بلندم کرد به زحمت قدم بر میداشتم و سروش و کامران زیر بازوانم

را گرفته بودند و همچون دو بادیکارد اسکورت‌م میکردند

با خارج شدنم از اتاق چشمم به خانواده‌ی رامین افتاد مادرش با حالی زار از جاش بلند شد و به

سمتم آمد و گفت: دیدی بچه‌ام پر پر شد دیدی ترنم دیدی بیچاره شدیم

هانیه خواهرش با زجه نالید: ترنم دیدی چه طور اتیش افتاد تو زندگیمون دیدی چطور نفس عمه

را بریدن...

این حرف یعنی چی؟

اصلا رویا کجاست؟

با صدایی پر خش گفتم: رویا کجاست؟

....

پایان فصل ۶۸

Khatereh

رامین گفت: بریم دیر شد

همه یک به یک پشت سرمان خارج شدند

نمیدونم چرا باور کردنی نبود باید باور نمی‌کردم مگر کم بود



نه میدونم همش ی خوابه یه کابوسی میدونم صبح که بیدار بشم از یاد اوریش خنده ام میگیره

و کلی خودمو دست میندازم بعد صدقه میدم دفع بلا بشه

اصلا نه نذری میدم یه دیگ شل زرد میپزم ایلیم دوست داره

با کمک سروش سوار ماشین شدم واو هم کنارم جای گرفت ودستش را دور شانه ام حلقه کرد

سرم را روی شانه اش گذاشتم.

خدایا میبینی چقدر تنهام از شدت بی کسی تنهایی سرم را گذاشتم رو شونه ی یه غریبه به یه

مرد که صد پشت باهام غریبه است یه یه غریبه آشنا تکیه کردم خدایا سخته خیلی مرد کوچکم

را ازم نگیر خدا تنهام تنها ترم نکن.....

کامران حرکت کرد وجلوی قبرستان توقف کرد وبا کمک سروش پیاده شدم واو همچون قبل مرا

در اغوشش جا داد واسکورتم کرد وبه جلو راند با شنیدن صدای لا اله الا الله سرم به عقب چرخید

وتابوتی را روی شانه ی مردهایی اشنا دیدم دو عمو یک پدر ویک پدر بزرگ چشمانی پر اشک

وشانه وکمری خمیده

مگه بچه ی من چقدر وزن داره که اینجوری کمر چهار تا مرد تنومند را خم کرده به محض قرار

گرفتن تابوت جلو رفتم همه با دیدنم کنار میرفتن وشانه هایشان میلرزید.

خدایا میبینی بندهات دلشون سوخت تو هم دلت بسوزه ببین چقدر مایع دلسوزی ام

خدایا پس کو بارونت...

من بغض کردم امشب...

ولی بارونت نیست تا من هم بیمارم...

خدایا بارونتو میخوام...

عشقمو که ازم گرفتی حداقل بارونتو بهم برگردون...

خدا...

دوباره زانو زدم

خدایا روزی ۵۷ بار برایت زانو میزدم از این به بعد دو برابر نه، نه، ده برابر زانو میزنم وسجده

میکنم خدایا حمدت رو میگم خدایا هر کاری بگی میکنم طفلم را برگردان

خدایا من طاقتش را ندارم

ای خدا منو اینجوری امتحان نکن من انقدر ا هم ایمانم قوی نیست خدایا دل دردمندم رو دریاب...

## کنار تابوت نشستم

خدایا میبینی چقدر تابوت در مقابل تن نحیف کودکم بزرگه بین بچه ام تنش نحیفه ظریفه

کوچیکه.....

پشت سرم همه به نماز ایستادن با شانه های لرزان با بغضوگریه نماز میخواندن واشک میریختن.

سروش شانه به شانه ام سایه به سایه ام راه میرفت و نفس میکشید انقدر نزدیک و ملموس که هیچ

احد وناسی از جذبه ی نگاهش حق نزدیک شدن به من را به خودش نمیدید..

نماز که تموم شد هانی ورامین جلو آمدند ورامین با صورتی که انگار ده سال پیرتر شده بود زانو

زد وگفت:ترنم خانمی بسه بزار بره روح بچه سرگردونه

\_کجا بره بچه امه من سیر ندیدمش فقط ۸ سال مال من بود ندیدمش.

\_ترنم اینجوری نکن بیشتر روحش را ازار نده

\_ازار.....ازار تو میفهمی ازار چیه؟ازار اینه که تو دو سال به اندازه یک ماه هم بچه ات را نبینی

ازار اینه که ۷۱۶ کیلومتر راه بکبی بیای ولی ده دقیقه هم کنار بچه ات نباشی

ازار اینه حسرت بوی تنش را تو تک تک لحظات داشته باشی

اشکش چکید وگفت:اره راست میگی من بد کردم ترنم منه خر بد کردم هم به تو هم به بچه ام

ترنم منم دلم نمیاد بره ولی باید بره روحش بزار آرامش بگیره اینطور خودت را داغون نکن

پس اول منو دفن کن بعد پسرمو

ترنم

بلند شدم و جلو رفتم نگاهی بهدقبر کوچیک انداختم و تا بخواد کسی کار کنی درون قبر خزیدم

صدای جیغ وگریه برای لحظه ای قطع شد

خدایا اینجا خیلی تنگه

خیلی سرده

خیلی تاریکه

بچه ام فقط ۸ سالشه اینجا میترسه قالب تهی میکنه

پایان فصل ۶۹

Khatereh

سلام دوستان پست جدیدم ارسال نمیشه چکار کنم؟

درد میدونی یعنی چی؟

یعنی اینکه عوض نشستن کنار تختت شب را کنار یه کپه خاک که شده خونه ابدیت سحر

کنم. یعنی آخرین لحظات مادر بودن را تو به قبرستون سرد تجربه کردن

درد یعنی مادر باشی واسم یه بچه تو شناسنامه ات باشه ولی تو اغوشت نه

درد یعنی تو زنده باشی ونفس بکشی ولی طفلی که از وجود تو، تو بطن تو بوجود اومده زیر یه

خروار خاک خوابیده باشه

درد یعنی تن تو سالم باشه وتن نحیف وپوست ظریف کودکت غذای مورچه ها بشه

آخ.خدا.....

درد داره این عدل نیست خدا این انصاف نیست

خدا امشب میخوام کفرتو بگم خدا ۷۸ سال حمدت را گفتم پامو کج نذاشتم از این به بعد نمیگم

خدا بچه امو بهم برگردون این ازمایش از توانم خارجه

نمیدونم چقدر گذشت که سنگینی جسمی را روی شونه های نحیفم احساس کردم

سروش کنارم جای گرفت وتن یخ زده ام را در اغوش گرفت وبتو را دورم پیچید

کامران هم سمت دیگر قبر پسرکم نشست وکارتنی را که دستش بود باز کرد ودانه دانه شمع های

سفید را از درونش خارج کرد وروی قبر گذاشت وگفت:نامردم اگه تا صبح کنارت نمونم وقبر

ایلیای کوچیک رو روشن نگه ندارم.

وچند شمع را با فندکی که سروش به دستش داد روشن کرد

رامین هم قسمت پایینی قبر قرار گرفت و به شمع ها چشم دوخت و بعد از چند لحظه کتاب دعایی

به سمتم گرفت وگفت:تو بخون شاید دل ما هم اروم بگیره امشب تا سحر کنارتم

سروش را پایین انداخت وگفت:ده سال سایه بودم امشب هستم تنهات نمیزارم امشب بدترین شب

زندگیمونه...

قلبم، قلب تنهام شکست از این واژه ی بدترین

سروش کتاب را گرفت و همان گونه که مرا در اغوشی نگاه داشته بود بازش کرد وگفت:بخون گلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.....

با هر خط از خواندن کتاب ادعیه آرامشی عمیق به قلبم سرازیر میشد و وجودم گرم میشد

\*\*\*

صدای پرسوز ترنم دلش را به درد می آورد و قلبش را تکه تکه میکرد

تن لرزانش در اغوشش آرام گرفته بود و سرش به سینه مردانه اش تکیه داده شده بود و گرمای

تنش وجود یخ زده ی این زن غم دیده را گرما میبخشید

در آن سو رامین با دلی پر درد به عشق سابق زندگی اش چشم دوخته بود زنی که زیباترین

لحظات زندگی اش را در کنارش تجربه کرده بود با او مرد شد، بزرگ شد، جنگید، پدر شد وووو....

اما چه سود قدر ندانست به راحتی اب خوردن از دستش داد

هر لحظه با دیدن ترنم در اغوش آن مرد تنومند بیشتر به اشتباهش پی میبرد و قلبش بیشتر

مچاله میشد

مردی که از لحظه ای که او را دیده بود با نگاهی کینه جویانه به او چشم دوخته بود

مردی که از ظاهر و لباسهاش پیدا بود که از لحاظ موقعیت اجتماعی و مال و مکننت چیزی کم ندارد

ولهجه ی عجیبش نشان از دو رگه بودنش داشت

ترنم بعد از خواندن کتاب ادعیه و گریستن و سبک شدن سرش را روی خاک سرد قرار داد و به

عکس کودک خردسالش چشم دوخت که لبخندی شیرین بر لب داشت و آرام آرام وزیر لب برایش

لالایی خواند.

تا کودک غرق در خواب ابدی اش راحت بخوابد.

با طلوع خورشید ورخ نمودن سپیده دم کامران دست از شمع افروزی برداشت و به ترنم که چند

لحظه ای بیشتر از به خواب رفتنش نمیگذشت چشم دوخت

کامران: سروش صبح شده ترنم را بلند کن ببرش تو ماشین

سروش: باشه پاشو بی زحمت در ماشین را باز کن

چشمان دو مرد از شدت بی خوابی و غم همچون دو کاسه ی خون شده بود

رامین: بیایید بریم خونه من تو ماشین سخته

سروش نگاهی پر اخم به او انداخت و گفت: ممنون لازم نیست حتما تو شهر به این بزرگی هتل پیدا

میشه

رامین که میدانست این مرد حرفی را از سر تعارف بر زبان نیاورده گفت: باشه هر طور راحتید

میتونید برید به هتل شهر از هر کسی پرسید راهنماییتون میکنه

کامران: باشه ممنون فقط امروز مراسم دارید؟

رامین: آره

سروش: ولی ما نمایم ترنم تحملش را نداره



رامین: ولی باید باشه

سروش به زحمت خشمش را کنترل کرد و صدایش را پایین آورد و گفت: برای من بایدی در کار نیست تحمل نگاه پر از ترحم و دلسوزی و حرفهای زیر گوشی یه مشت ادم که معلوم نیست تا حالا کجا بودن را بیخ گوشی همسرم ندارم دیروز حالش خیلی بد بود و تو بهت بود و متوجه نمیشد

مطمئنم امروز اگه بمونه تا مرز دیوونگی پیش میره و مطمئنا تحمل نگاههای نادم تو یکی را هم

ندارم

نفسش را بیرون داد و ادامه داد: بعد از مراسم سر مزار میایم

و بلند شد و ترنم را روی دستانش بلند کرد و قامت راست کرد و گفت: الان پتوها را میارم ممنون اقا

و به سمت ماشین کامران رفت و ترنم غرق در خواب را در صندلی عقب قرار داد و کتش را روی او

گذاشت و پتو را به دست رامین داد و در صندلی جلو جای گرفت و کامران ماشین را روشن کرد

و حرکت کرد

\_کامران آرام در را ببند

سروش این جمله را در حالی که داشت ترنم را روی تخت قرار میداد گفت

**کامران: باشه**

**سروش: فکر نمی‌کردم اتاق گرفتن انقدر سخت باشه**

**کامران: چون با هم نسبتی نداریم گیر میدن**

**سروش: خب چه ربطی به مسئول هتل داره**

**کامران: چه میدونم بی خیال اینجا اینطوریه**

**سروش: باز خوبه قوانینشون با دیدن پول یادشون میره**

**کامران: دقیقا**

**سوئیت سه تخته بزرگی که اجاره کرده بودن خیلی شیک و تمیز بود و کامران به اتاقش رفت**

**وگفت: من دارم از خستگی میمیرم**

**سروش: منم، ولی تا دوش نگیرم خوابم نمیبره**

**کامران: منم همین طور**

**وهر دو مرد وارد حمام های موجود در اتاقشان شدند**

**پایان فصل ۷۵**

با شنیدن صدای گریه از خواب بیدار شد نگاهی به ساعت مچی اش که روی عسلی گذاشته بود

انداخت و با دیدن عقربه ها که روی ۵۷ قرار داشت با عجله بلند شد و از اتاق خارج شد صدا از اتاق

ترنم می امد در را به آرامی باز کرد و داخل شد

ترنم گوشی به دست گریه میکرد و در حال فهماندن چیزهای نامفهومی به شخص پشت خط بود

جلو رفت و او را در اغوش گرفت و سرش را به سینه عریانش چسباند و گفت: هییشششششش

اروم باش ترنم اروم باش و گوشی را از دستش گرفت و به گوشی نزدیک کرد و گفت: بله!

\_ الو شما کی هستید ترنم چش شده تو رو خدا بهم بگید دارم دق میکنم

\_ شما کی هستید؟

\_ من....من فرناز هستم دوست وهمکلاسی ترنم

من هم سروش هستم ok\_

\_اره میشناسمتون ترنم ازتون گفته

\_خوبه شما با ترنم خیلی میچ هستید؟

\_بله چطور مگه؟

\_ ترنم ایلیا را از دست داده

\_ خدای من!!!

\_ اگه میتونید بیاید پیش الان به یه دوست همجنس خیلی احتیاج داره

\_ باشه باشه فقط کجا باید بیام؟

\_ میتونید الان حرکت کنید؟

\_ بله فقط باید به همسر م بگم تا با هم بیایم

\_ خیلی عالیه پس زودتر بیاید

\_ باشه چشم

\_ راستی؟!!

\_ بله

\_ من اینجا خودمو نامزدش معرفی کردم

\_ باشه حواسم هست خدا حافظ

\_ خدا نگهدار

تلفن را قطع کرد و گوشه ی تخت گذاشت و صورت ترنم را از سینه اش فاصله داد

پوست سینه اش از اشکهای ترنم خیس شده بود

ترنم خجالتی و محجوبی که به او دست هم نمیداد انقدر نابود شده بود که بدون روسری در

اغوشی قرار میگرفت و زمان و مکان را از دست داده بود

گونه هایش را نوازش کرد و موهای چسبیده به پیشانی اش را کنار زد و پیشانی اش را نرم بوسید

و دوباره او را در اغوش گرفت و تکیه گاه گریه هایش شد

بعد از چند لحظه کامران با صورتی خواب الود و موهای ژولیده در چهار چوب در نمایان شد

و گفت: چی شده سروش؟

سروش: چیزی نیست دوستش تماس گرفت فرناز میشناسیش؟

کامران: اره دختر خوبیه شوهرش هم روانشناسه

سروش: واقعا

کامران: اره

سروش: عالیه تو این موقعیت حتما به دردمون میخوره و با کمی مکث گفت: تی شرتم را از کنار

تختم بیار لطفا

کامران: باشه الان میارم

بعد از چند لحظه وارد اتاق شد وبدونه نگاه کردن به ترنم تی شرت را به دست سروش داد واز اتاق

خارج شد وگفت: میرم یه چیزی سفارش بدم برامون بیارن بخوریم چی میخوری؟

سروش: مهم نیست برام فرقی نمیکنه

وکمی ترنم را فاصله داد وتی شرتش را به تن کرد ودر کنارش روی تخت نشست وبه تاج تخت

تکیه داد وترنم را به اغوشش کشید وسرش را روی سینه اش قرار دادوموهایش را انقدر نوازش

کرد تا به خواب رفت.

ساعت حدود ۳ بود که فرناز ومهرزاد وارد امل شدند وبه درخواست سروش یک دست لباس

مشکی برای ترنم تهیه کردند ویکراست به هتل آمدند وترنم با دیدن فرناز در اغوشش جای

گرفت ودوباره گریه از سر گرفت

وبعد از کمی آرام شدن با کمک فرناز لباس مشکی که فرناز خریده بود را پوشید وبا چشمانی که از

شدت گریه گود افتاده بود وبه شدت سرخ شده بود ودماغی قرمز از اتاق خارج شد شانه های

ظزگریفش خم شده بود وقدش کوتاهتر به چشم می آمد

سروش جلو رفت وبازویش را گرفت وفرناز هم از سمت دیگر اسکورتش کرد

به در خواست فرناز ترنم در کنار فرناز در صندلی عقب سوناتای سفید مهرزاد قرار گرفت و فرناز او

را خواهرانه در اغوش فشرد حدود ۱ بود که به قبرستان رسیدند و از آن سو ماشین اشناى مهيار با

همراهی برادرش و فرید توقف کرده بود که با دیدن ترنم و بقیه پیاده شدند و به ترنم گیج و منگ

تسلیت گفتند

\*\*\*

من تکیه گاهم باده که افتادم از پا

چه گیر کردم تویه این حل معما

من زندگیمو تو مسیر هیچ بستم

از این مسیر سنگی پر پیچ خسته ام

قبل تو من از خاطراتم دل بریدم

دارم تقاص پوچی دنیا رو میدم

نگاهی به خیل جمعیت انداختم جمعیتی که شاید نود درصدشون را به جرات میشناختم جمعی

که از خیلایشون زخم خورده و حرف شنیده بودم

سروش با اخمهایی در هم کنارم قدم بر میداشت و با جذبش همه را لال کرده بود

بالای مزار کودک دلبندم رسیدم

روی تل خاک پارچه ی ترمه ای انداخته بودند وروی پارچه خرما و حلوا و... قرار داده بودند

وعکسی بزرگ از لبخند بی نظیرش به بلوک سیمانی بالای قبر تکیه داده شده بود جلو رفتم

وکنارش زانو زدم فرناز در کنارم نشست و سروش سمت دیگرم و دستش را دور کمرم حلقه کرد

\_سلام پسر مامان

\_خوبی گل پسرم دیدی تنهات نذاشتم

\_دیدی دیشب تا صبح کنارت موندم

\_گفتم میمونم دیکه اینجا کسی نمیتونست نزاره چون تو مال منی

صدای گریه ی فرناز با هر کلمه ای که از دهانم بیرون می امد بالاتر میرفت

\_خدا هم خودش میدونه با بردنت هم نمیتونه تو رو از من بگیره اخه عشقت اسمت روحت طرح

لبخند قشنگت.....قلبم را نشان دادم وگفتم :اینجاست

\_هر وقت مردم وقلبم ایستاد اون وقت دیکه این تو نیستی وهر جا باشی خودم میامو پیدات

میکنم و تا ابد تا قیام قیامت تو اغوشم نگه ات میدارم



صدای حق جمعیت بالا رفت

خدایا بین چقدر حرفام درد داره که این همه ادم دارن باهاش زار میزنن

دستم را چنگ زدم به ترمه ونالیدم:خدا!!!!!! تمومش کن نمیکشم

\_خدا!!!!!! اکه این دنیاست پس جهنمت کجاست!؟!

حق هقم بالا رفت و سروش پشتم را میمالید و سعی در آرام کردنم داشت

اما مکه میشه ،خدا مکه میشه به مادر بعد رفتن جگر گوشه اش آرام بشه

یکباره با شنیدن صدای رویا چشم از قبر گرفتم وبه او چشم دوختم

چشمانش سرخ بود و دماغش پوف کرده بود با تعجب چشمم را پایین اوردم وبه شکمش چشم

دو ختم وبی اراده گفتم:حامله ای؟

رنگش پرید و جمعیت سکوت کرد و هر کس با نگاهی ابه او چشم دوخت آرام سر تکان داد

صورتش زرد وبی حال بود

یکباره هانیه بلند شد و گفت:واسه چی اومدی؟

با صدایی که کم از جیغ نداشت گفت:اومدی چی رو ببینی بدبختیمونو ؟به ارزوت رسیدی راحت

شدی ؟دیگه ایلای نیست مزاحم زندگیت بشه خیالت راحت حالا با خیال راحت برو تو خونه ات

زندگی کن برو اتاق ایلیامو برای بچه ات درست کن برو عکسای ایلیامو جمع کن عکسای بچه ات

را بزار

\_ رویا فکر کردی خیری تو زندگیت میبینی؟اره؟

هنگ کردم

دستم را روی شونه ی سروش گذاشتم و بلند شدم جلو رفتم وهانیه را کنار زدم وگفتم: قضیه چیه؟

رنگ از روی رویا پرید وبا لگنت گفت:هی.....هی....چی

با بدبینی گفتم: اصلا بچه من چرا....چرا.....اینجاست؟

وگور کوچکش را با دست نشان دادم

\_ هانیه ایلیا چه بلایی سرش اومده؟

\_ چرخیدم ورامین را پیدا کردم به سمتش رفتم وگفتم: اقای پدر بچه ام چرا اینجا خوابیده؟

\_ ترنم الان وقتش نیست

\_ چرا؟ پس کی وقتشه؟

رو به جمعیتی که دورمون جمع بودن کردم وحیا و خجالت را کنار گذاشتم وبا صدایی که کم از

فریاد نداشت گفتم: شما بگید کی وقتشه؟ شما بگید من مادر نباید بدونم بچه ام چرا اینجا

خوابیده شما بگید؟

\_\_رامین بچه ام چش شده

باز هم سکوت کرد که اینبار یقه ی کتش را گرفتم و کشیدم و صورتش را نزدیک صورتم اوردم و با

خشم گفتم: بچه ام را گرفتی هیچی نگفتم. نداشتی بینمش هیچی نگفتم. حسرت به دلم کردی

هیچی نگفتم. دیگه از خونس نمیگذرم فهمیدی؟

فهمیدی را با فریاد توی صورتش گفتم

اشکش چکید و گفت: ترنم اون حامله است

\_\_ اها پس یه چیزی هست اره؟

\_\_ هانیه تو که عمه ای تو که دلسوز بودی تو که عاشق بچه ام بودی بگو چی شده

سروش بازوم را گرفت و گفت: ترنم اروم باش سگته میکنی دختر

\_\_ به درک بذار سگته کنم بمیرم ای کاش قبل از این میمردم و این روز را نمیدیدم که بفهمم بچه ام

خار چشم بوده وبهم ندادنش که بچه ام معلوم نیست چی میکشیده ومن نفهمیدم به قران

نمیگذرم

ورو به هانیه گفتم: هانیه به قران نمیگذرم ازت اگه راستش را نگی

جلو رفتم و دستش را گرفتم و گفتم: تو خودت بچه داری باید به من بگی میگی مگه نه؟

دستم را گرفت و کشید

رامین غرید: هانیه

هانیه: خفه شو رامین خفه.....

به سمت ماشین محمد رفتیم و محمد دزدگیر را زد و هر دو در ماشین نشستیم...

پایان فصل ۷۷

Khatereh

هانیه دستامو تو دستش گرفت و گفت: ترنم رویا قسم میخوره میگه از قصد نبوده

\_بگو هانیه جون پسرِت بگواز اولش بگو

هانیه: راستیش اوایل که رامین و رویا عروسی کردن همه چیز خوب بود تا اینکه یک ماه بعدش

رویا باردار شد انگار دنبالش کردن میترسید که رامین تو رو برگردونه همش میگفت من میدونم

رامین دوشی داره از نگاهش معلومه از اون به بعد بد اخمیش شروع شد و ناز کردناش اعصاب

و روان نداشت همش ایراد میگرفت داداشم که میشناسی دل زن باردار را نداره هرچی میخواست

کم نمیداشت از هفت روز هفته هشت روزش رو خونه مادرش بود و این وسط ایلیا بچه ام حیرون مونده بود یا خونه روزبه میرفت یا خونه من و بابا اینا یا خونه هانی.

البته نازنین (زن روزبه) طفلک نمیداشت. همش میبرد خونه خودش میگفت بچه گناه داره الا خون والا خون بشه اینجا نزدیکه خونه بچه هاش هم مواظبش زحمتی براش نداره چی بگم اون روزم

که بچه ام از بین رفت شب قبلش رویا نبود ایلیا طبقه پایین خونه روزبه بود اخر شب که اومد

رامین دلش طاقت نیاورد رفت بچه رو آورد بالا صبح زود ایلیا بیدار میشه لچ میکنه حتما بره

ماشینی را که تو خریدی از خونه روزبه بیاره

رویا سر پله ها میگیرتش و نمیزاره اونم شروع میکنه جیغ و داد کردن از اون ور رامین داد میزنه

که روانی شدم و آرامش ندارم روز جمعه زهرم شد نازنین میشنوه میاد بیرون میگه بزار بیاد رویا

هم دست ایلیا رو ول میکنه اون طفل معصوم هم لچ کرده بود خودش را کشیده بود سمت پله

دستش را که ول میکنه بچه ام از پله ها پرت میشه....

با گفتن این حرف زیر گریه زد و اشکاش جاری شد: درجا بردنش دکتر اما فایده نداشت سرش

خورد به لبه ی پله ها ضربه ی مغزی شد دووم نیاورد بچه ام پر پر شد

از ماشین پیاده شدم و به سمت جمعیت رفتم و به محض رسیدن به رامین با تمام قدرتم سیلی

محکمی روی صورتش نواختم و گفتم: اینو زدم برای خشم بی موقعت که اخرش کند زد به زندگی

خودم و خودتو بچه ام

جلوی رویا ایستادم و خواستم سیلی به او بزنم که در بین راه دستم خشک شد و گفتم: حتی لیاقت

سیلی هم نداری از خدا میخوام خودش جوابتو بده دیدارمون به قیامت

صورت نازنین را بوسیدم و قبر کودکم را بوییدم و بوسیدم و از قبرستان خارج شدم

کامران و به دنبالش سروش نیز آمدند و با همراهی بقیه دوستانم راه بازگشت را در پیش گرفتیم

هر لحظه با یاد اوری روزهای در به دری کودکم اشکهام بیشتر میغلتید و بیشتر داغونم میکرد

گوشیم را برداشتم و هندزفری ام را در گوشم قرار دادم

کاشکی تو رو سرنوشت ازم نگیره

میترسه دلم بعد رفتنت بمیره

اگه خاطره ها یادم بیارن تو رو

لا اقل از تو خاطره هام نرو

کی مٹ من واسه تو

قلب شکسته اش میزنه

اخه کی واسه تو مٹ منہ

بمون دل من فقط به بودنت خوشه

منو فکر رفتن تو میکشه

لحظه هام تباہه بی تو

زندگیم سیاهه بی تو نمیتونم

کاشکی تو رو سرنوشت ازم نکیره

میترسه دلیم بعد رفتن بمیره

اگه خاطره ها یادم میارن تو رو

لااقل از تو خاطره هام نرو

....

محسن یگانه (بمون)

هندزفری از گوشم کشیده شد و سروش با اخم گفت: بسه ترنم کور شدی یه دقیقه آرام بگیر

میخوای خودتو بکشی به خدا اگه اون بچه رازی باشه داری روحش را عذاب میدی

\_دلیم تنگشه سروش

**\_میدونم عزیزم منی که ندیدمش دلم براش ضعف رفت دیگه تو که مادری بماند اما بی تابیات**

**هیچ چیزی را درست نمیکنه**

**\_قلبم داره در میاد بچه ام کوچیک بود بچه ام ارزو داشت میگفت مامان بزرگ میشم برات یه**

**خونه ی بزرگ درست میکنم سروش با دلم چکار کنم با خاطراتش چکار کنم با جای بخیه های**

**زیر شکم چکار کنم که دردشون دیگه بهونه نداره**

**\_اخ خدا دلم برای صورت قشنگش یه ذره شده برای لمس دستهای سفید و تپلش قنج میره من**

**بی کس تو بی کسبیهام دیگه کسی را ندارم**

**صورتتم را میان دستام پنهون کردم وزار زدم برای کس بی کسی هام که رفت وبی کسم کرد**

**به محض رسیدن به تهران به اپارتمانم رفتم و خواستم کسی مزاحمم نشه حوصله هیچکس و هیچ**

**چیز را نداشتم سروش فقط به این شرط قبول کرد که جواب اس ام اساش را بدم وبی خبرش**

**ندارم ومنم قبول کردم به محض اینکه وارد خونه شدم عکسهای ایلیا از هر طرف بهم دهن کجی**

**میکرد با دیدن قفس نازی وارفتم وهمان جلوی در نشستم**

**پرنده ی بیچاره ام از گرسنگی تلف شده بود وبی حال گوشه ای افتاده بود ونیمی از پره های سینه**



اش را جویده بود به زحمت بلند شدم و جلو رفتم سریع از قفس بیرون اوردمش و برایش تخمه

گذاشتم و ظرف اب تمیزی جلوش گذاشتم

حیوان بیچاره حتی نای غذا خوردن نداشت خودم کمی از تخمه ها را پوست کردم و در دهانش

گذاشتم کمی که رو به راه شد مابقی تخمه ها را خورد با حسرت به پره‌های ریخته و سینه‌هایش

نگاه کردم و گفتم: تو هم فهمیدی رفیق کوچولوت رفته اره؟!

بوسیدمش و در قفس گذاشتم و زیرش را تمیز کردم و به اشپزخانه رفتم و اب خوردم و روی مبل ولو

شدم و نمیدانم کی به خواب رفتم.

صبح با صدای تلفن همراهم بیدار شدم و با تکانی که به سرم دادم درد در گردنم پیچید روی مبل

خوابم برده بود بدون شام

گوشی را از روی میز برداشتم و با دیدن اسم ارسلان آرامشی به جانم سرازیر شدم

انگشتم روی صفحه لغزید

\_سلام ور پریده چطوری؟

....\_

\_الو لال شدی به حمدالله باز چه نقشه ای داری؟

\_کجا بودی؟

ترنم خودتی؟

اره

چرا صدات گرفته؟

ارسلان کجایی؟

فروده گاهم یک ساعت پیش هواپیما نشست پرواز داشتم واسه لندن واکراین چطور مگه؟

بغض کردم وگفتم: بدبخت شدم ارسلان

خدا نکنه ترنم درست حرف بزن سگته کردم

ایلیام از دستم رفت

.....

ارسلان

جان ارسلان ترنم تو که از این اخلاقا نداشتی با ایلیا شوخی نکن

گریه کردم وگفتم: ای کاش شوخی بود ارسلان بچه ام از دستم رفت

یا ابا الفضل چی شده ترنم دو روز نبودم چه بلایی سرتون اومده؟

بچه ام مرد ارسلان دارم دق میکنم ارسلان بیا دارم میمیرم من نمیتونم دیگه تحمل ندارم دیگه

ایلیا ندارم نفسمو بریدن ارسلان دیگه نفس ندارم بیا ارسلان

\_ کجایی ترنم؟

\_ خونه ام

\_ میام ترنم اینبار میام ببرمت تمام شد و رفت با اولین پرواز میام ادرس خونت را برام بفرست ترنم

اروم باش تا پیام باشه

\_ باشه فقط بیا

\*\*\*

پایان فصل ۷۴

Khatereh

\_ کامران این حرفا یعنی چی؟

\_ به خدا منم سر در نمیارم هر چی زنگ میزنم گوشیش خاموشه سروش الان کجایی؟

\_ کجا باید باشم فرودگاهم

\_ باشه بیا اینجا با هم میریم خونه اش

\_ کی دیدیش؟

من از دوشنبه دیگه ندیدمش

مگه نگفتم بهش زود زود سر بزن

بابا دو روز پشت هم رفتم قاطی کرد گفت بیای اینور یه بلایی سر خودم میارم منم فقط زنگ

میزدم واس میدادم

نباید میرفتم لعنت به من. من یگراست میرم خوشی تو هم بیا اونجا

باشه خداحافظ

خداحافظ

سروش از تاکسی فرودگاه پیاده شد و کرایه را حساب کرد و چمدانش را برداشت و جلوی در

ایستاد و زنگ را فشرد

از شب قبل گوشی ترنم خاموش شده بود و هیچ پیامی را جواب نمیداد و صفحات مجازیش هم

افلاین بود و این اصلا خوب نبود

چند بار زنگ زد اما کسی جواب نداد همان لحظه ماشین کامران پشت سرش پارک کرد و او پیاده

شد و گفت: سلام چی شد؟

هیچی جواب نمیده

ای بابا بذار از مدیر ساختمون پرس

میشناسیش؟

اره بابا اون دفعه که حال ترنم بد شد باهاش صحبت کردم سر کلید و این حرفا

اها خب زود باش

باشه

وزنگ واحد ۳ را زد بعد از چند لحظه صدای زنی در ایفون پیچید: بفرمایید؟

بخشید آقای سلطانی هستن؟

بله چند لحظه....

بعد از چند لحظه صدای مردی در گوششان پیچید:

بفرمایید

سلام جناب سلطانی بنده رو به جا آوردید محترم هستم از اقوام خانم سپهری

**بله بله خوبید جناب محترم؟**

**ممنون زنده باشید راستیش بنده از دیشب تا حالا از خانم سپهری بی اطلاعم حالش زیاد خوب**

**نبود نگران شدم میخواستم بدونم امکانش هست در را باز کنید من بینم حالش چگونه؟**

**راستش در باز کردن مشکلی نداره اما مگه شما نمیدونید خانم سپهری دو روزه اسباب کشی**

**کردن از اینجا رفتن**

**سروش با صدایی که کم از فریاد نداشت گفت:چی؟ مگه میشه؟**

**بله حالشون زیاد خوب نبود یه اقایی اومدن دنبالشون وسایلشون را جمع کردن وباهم رفتن**

**وتسویه حساب کردن**

**کامران:نمیدونید کجا رفتن؟**

**والا چیزی نگفتن فقط یه نامه دادن گفتن بدم به شما**

**باشه امکانش هست نامه را لطف کنید**

**بله چند لحظه الان میارم**

**خیلی ممنون**

بعد از چند دقیقه سلطانی در را باز کرد و بعد از احوالپرسی پاکت نامه را به دست کامران داد

وگفت: بفرمایید بالا به جای در خدمت باشیم

کامران: ممنون ببخشید مزاحم شدیم

\_نه خواهش میکنم این چه حرفیه

سپس با هم دست دادن و در ماشین کامران نشستند و کامران نامه را به دست سروش داد و

او گوشه ی نامه را آرام پاره کرد و کاغذ تا شده را بیرون کشید

دست خط زیبای ترنم جلوی رویش ظاهر شد

سلام

یا نه از همین آغاز باید به پایان فکر کرد

من اوادم که بمونم اما خدا نخواست حال که در حال کوچیدن و رفتنم هیچ چیز ندارم

خواستم که پر بار برم با توشه ای فراوان اما....

همان اندک توشه ام به یغما رفت

سروش و کامران عزیزم نمیدانم به چه نام شما را بخوانم که دل تاب تحملش را داشته باشه بگم

برادر؟

دل طاق‌ت گذاشتن این اسم را روی شما نداره چون برادر دارم وانگار ندارم وبی کسم

بگم دوست؟

که هر چه کشیدم از دوست کشیدم

دیشب تا صبح فکر کردم وعاقبت نامی در خور وجود مهربونتون پیدا کردم همراه وهم دل

میدونید چرا؟

همراه برای کامران عزیزم که طی این نزدیک دوسال اشنایی لحظه ای مرا به حال خودم

نگذاشت وهمواره همراه لحظات سخت ودشوار زندگی ام بود وهمچون کوه پشتم بود واز یک

غریبه ی اشنا هیچوقت همچنین انتظاری نمیشه رفت

وهمدل برای سروس عزیزم که راز دارم بود وهمصحبت همیشگی وهیچوقت دست از محبت

کردن وحمايت برداشت وتنهام نگذاشت وتو بدترین لحظات زندگیم همچون کوه پشتم قرار

گرفت وپهنای سینه ی برمحبتش را جایگاه سر بی پناهم کردم وبازوان تنومندش را مأمن تن

نجیف وزجر دیده ام

ببخشید این ترنم بی وفا که حتی برای خداحافظی پا پیش نگذاشت میدانستم که اگه پیامو و

اذن رفتن کنم دل جدایی ندارم



اما دلم دیگر طاقت ماندن و دیدن این دنیای بی رحم را نداره

دل تنهام دیگه تحمل بی کسی را نداره

میرم جایی که کمی دل شکسته ام التیام پیدا کنه و بتونم زخمهامو درمان کنم

براتون ارزوی بهترین ها را دارم

ترنم

سروش مشت گره کرده اش را روی داشبورد ماشین پایین آورد و با عصبانیت فریاد زد: لعنتی

لعنتی لعنتی

از شدت درد و عصبانیت رگهای پیشانی. و گردنش بیرون زده بود

کامران: اروم باش پسر

\_چه طور اروم باشم تو راهش را بهم نشون بده لعنت به من که تنهاتش گذاشتم

کامران: سروش بیداش میکنیم

\_چه طور تو به من بگو؟ هیچ نشونی از خودش به جا نداشته

کامران سکوت کرد و ماشین را روشن کرد و به سمت دفترش راند

جلوی شرکت توقف کرد و گفت: بیا بریم بالا کارهامو انجام بدم بعد بریم خونه ببینیم چکار کنیم

\_ کامران ماشینت را بهم قرض بده

\_ قابلیت را نداره فقط میخوای چکار کنی؟

\_ باید برم شمال امروز پنجشنبه است شاید بره سر قبر ایلیا امروز هفت پسر شه میره مگه نه؟

\_ نمیدونم احتمالش هست بیا بریم بالا من یه قرار دارم به قرارم برسم با هم میریم

\_ نمیتونم باید برم

\_ خسته ای سروش ده ساعت پرواز داشتی بیا استراحت کن بعد میری

\_ کامران اگه ماشینت را نمیدی بحثش جداست مگر نه گیرنده

کامران که دید اسرار فایده نداره سوئیچ را به دستش داد و گفت: احمق نشو سروش کل زندگیم

فدای ی تار موت فقط اروم برو جاده آشنا نیست برات ، امروزم شلوغه دم عیده مواظب باش

سروش پیاده شد و به سمت در راننده رفت و کامران نیز از ماشین پیاده شد

سروش دستش را روی شانه ی کامران گذاشت و گفت: ببخشید تند رفتم مواظبم

کامران: میفهممت

سروش: میدونی مادرم بهم ی چیزی گفت تا ابد تو ذهنم میمونه

.....

با سکوت و نگاه کامران ادامه داد: ادم یک بار تو عمرش جرأت میکنه عاشق بشه پس با تمام

وجودت از عشقت مواظبت کن وسی کن به دستش بیاری مگر نه یک عمر حسرت میخوری

کامران مردانه او را در اغوش گرفت و گفت: برو نذار یه عمر پشیمونی بگشی برو دنبال دلت

سروش سوار ماشین شد و با راهنمایی کامران راه جاده هراز را در پیش گرفت سر ظهر بود که به

قبرستان رسید بدون هیچ تعللی گوشه ای پارک کرد و پیاده شد و به سمت قبر کوچک ایلیا رفت

با دیدن دسته گل میخک سفید و صورتی اهی پر حسرت کشید و با خشم بی نهایت فریاد

زد: لعنتی دیر رسیدم

میخک گل مورد علاقه ی ترنم بود و او این را خوب میدانست از تمام علایقش خبر داشت و بی

شک این دسته گل از ان او بود

زانو زد و سر بر خاک طفل کوچک ترنم نهاد

و گفت: ایلیا تو بگو کجا دنبال مادرت بگردم؟ تو بگو کجا پیداش کنم؟ تو بگو چطور بهش بگم منو

بی دل کرده ورفته؟ اخه مگه ادم بی دل زنده میمونه ؟

سر از روی گور سرد برداشت وبا غم نگاهی به عکس ایلیا انداخت وگفت:اجازه میدی یه شاخه از

گلهاش را بردارم اخه میدونی دستبند چرمش را نگاه کرد وگفت:چیزی غیر از این ازش ندارم این

گلها بوی ترنم را میده همیشه فکر میکردم میخک گل مسخره ایه ولی به نظرم الان خوشبو

ترین وزیباترین گله..

شاخه کلی از دسته گل جدا کرد وبر جای ایستاد وعینک افتابی اش را به چشم زد واز قبرستان

خارج شد وسوار بر لندکروز مشکی به جاده زد

سیستم ماشین را روشن کرد وصدای موسیقی در ماشین پیچید

مگه هست عشقی که توش غم نباشه

غم وعشق با هم رفیق شفیقن

یه زخمایی روی دل ادما هست

که درمون نمیشن از بس عمیقن

به چشمام که شرمنده اشونم همیشه

تواون زخمی هستی که جاش خوب نمیشه

دیگه بعد تو قلبمو دوست ندارم

ولی قلب عاشق همه زندگیشه

با تمام حرصش پاش را روی کلاچ و ترمز قرار داد و گوشه جاده توقف کرد و از ماشین پیاده شد...

صدای موسیقی احساساتش را برانگیخته بود و دردی عمیق به جانش ریخته بود جلوی ماشین

روی زمین نشست و به سپر تکیه داد و سرش را به جلو پنجره تکیه داد:

نرو با دلم بد نکن

عشقمو رد نکن

من تو رو میپرستم

نرو اینجوری بی خبر

ارزومو نبر

به خدا خیلی خسته ام

گمونم ندیدی که خاموشو خسته ام

چه دوستدار مهایی که موند رو دستم

گمونم ندیدی چه جوری شکستم

شکستم ولی دل به هیشگی نبستم

من از عشق با طعم دلشوره سیرم

گرفتار این حسرت ناگزیرم

بری من سراغت رو از کی بگیرم

یا پیشم بمون یا دعا کن بمیرم

نرو با دلم بد نکن

عشقمو رد نکن

من تو رو میپرستم

نرو اینجوری بی خبر

ارزومو نبر

به خدا خیلی خسته ام

پویا بیاتی(نرو)

با عجز فریاد زد:ترنم نرو بی انصاف نرو اینجوری داغونم نکن. بی انصاف ۴۴ سال زندگی کردم

اشک نریختم چه غمی داره وجودت که چشمامو خلع سلاح کردی اخ ترنم دل لامذهبو گرفتی  
وبردی منه بی دل چکار کنم....

## پایان فصل ۷۳

Khatereh

راه بازگشت را در پیش گرفت و دوباره به امل بازگشت ساعت حدود ۴ بعد از ظهر بود و قبرستان  
خالی از آدم...

یک ساعتی نشست و با ایلای کوچک صحبت کرد ایلایی که هیچوقت ندیده بود اما محبتی

عمیق از او در دل داشت و با او که یک طفل ۸ ساله بیشتر نبود حس نزدیکی میکرد...

\_میدونی ایلای کی دلم لرزید دلم اون موقع لرزید که دوتا چشم میشی از پشت پرده ای از شک

بهم چشم دوختن و طره ای گیسوی بلند و لطیف صورت قشنگش قاب گرفت

\_تو عمرم دختر های زیبای زیادی را دیدم دخترهایی که ترنم پیششون هیچه ولی نمیدونم

چطور دل به یه دختر شرقی بستم دختری از جنس سرزمین پدری وقتی با چشمهای معصومش

تو چشم نگاه کرد فهمیدم ی چیزی از وجودم کم شد ولی داغ بودم نفهمیدم

\_وقتی از شدت درد سرش را تو اغوشم پنهان کرد و برای اولین بار تونستم وجودشو لمس کنم

نفس عمیقی کشید

\_دیگه نتونستم هرم نفسهاشو رو سینه ام بی خیال بشم وقتی رفتم ودور شدم گفتم زود

فراموشش میکنم اما نشد

خنده ی تلخی کردو گفت:مثل پسر بچه ها شماره اش را از تو گوشی کامران کیش رفتم وبا کلی

استرس بهش زنگ زدم قلبم توی دهنم بود نمیدونستم چه بر خوردی انجام میده ولی وقتی لحن

صمیمی وپرا از خجالتش را دیدم کلی کیف کردم وقتی خوشحالیاش را میدیدم ذوق مرگ میشدم

ووقتیدل نگرانی ها وغمهاش را میدیدم داغون

لبخندش عمق گرفت

\_روزی که اون لباس که براش گرفتم را تو تنش دیدم دوست داشتم همون لحظه تو بغلم

بچلونمش ولی حیف که نبودم میدونی ارزوم چیه این که تو خونه ام باشه این که تاج سرم باشه

ومنم سایه سرش این که بی استرس وراحت روزهاش را بگذرونه وبشم مایع ارامشش این که

سینه ام بشه مرحم درداش وبازوهام باشه حریم امن زندگیش

سرش را به بالا گرفت وگفت:میبینی هم سینه ام خالیه هم اغوشم



دوباره به عکس ایلیا نگاه کرد و گفت: دعا کن پیداش کنم قول میدم مادرت را خوشبخت کنم

اونقدر که دونه به دونه ی غمهاش را فراموش کنه

ایلیا دعایم کن

بلند شد و شلوارش را تکوند و به جمعیتی که اهسته اهسته وارد قبرستان میشدند چشم دوخت

با نزدیک شدن جمعیت رامین را شناخت و جلو رفت و سلام کرد و با او دست داد.

رامین نگاهی به اطراف انداخت و گفت: ترنم کجاست؟

سروش با حرص گفت: خانمش را جا انداختی

رامین با بهت نگاهش کرد و در دل گفت: راست میگه اگه اونم به زن من بگه رویا عصبانی میشم

بیخشید ترنم خانم

حالش زیاد خوب نبود بردمش هتل همیشه حرف بزنی

و کمی انطرف تر را نشان داد

رامین شانه به شانه اش حرکت کرد و گوشه ای ایستادند و سروش گفت: راستش من و ترنم تصمیم

گرفتم بی خیال عروسی و این حرفا بشیم اما خب عقد رو نمیشه عقب انداخت و من دوست دارم

برادراش اطلاع داشته باشن شده با یه تلفن اما ترنم هیچ شماره ای به من نمیده شما شماره ای از

برادراش دارید تا من باهاشون حرف بزنی.

در دل کلی خودش را به خاطر دروغ هایی که گفته بود نفرین کرد اما واقعا نمیتونست به رامین

واقعیت را بگه ووجهه ی ترنم را خراب کنه.

\_\_باشه مشکلی نیست اما منم نظر ترنم را تأیید میکنم اونا اگه براشون ترنم مهم بودی حالی

ازش میپرسیدن حتی تو مراسم ایلیا هم نبودن

\_\_شاید اطلاع نداشتن

\_\_نمیدونم

\_\_شماره یا ادرسی دارید؟

\_\_بله شماره رو یادداشت کنید

\_\_سروش گوشی اش را از جیب شلوارش خارج کرد و شماره دوبرادر ترنم حمید و مجید را سیو کرد

وبا خداحافظی کوتاهی از او جدا شد و به سمت ماشین کامران رفت و حرکت کرد و چند خیابان

بالتر گوشه ای پارک کرد و شماره برادر بزرگتر مجید را گرفت بعد از دو بوق جواب داد

\_\_بفرمایید؟

سلام آقای سپهری؟

خودمم بفرمایید

سروش نادری هستم همسر ترنم

چی همسر ترنم؟ حالت خوبه مردک ترنم اسم شوهرش رامینه حالت خوب نیستا برو دکتر

ترنم دوساله از رامین جدا شده شما چه برادری هستی که نمیدونی

چی؟ داری شوخی میکنی؟

نه به نظرتون لحن حرف زدندم به ادم های شوخ میخوره

تا همین جا هم فهمید که ترنم پیش برادرش نیست

یعنی چی چرا به من حرفی نزد؟

شما اصلا ازش خبری میگیرید میدونید یک هفته است پسرش را از دست داده میدونید امروز

هفتم پسرش واقعا براتون متاسفم اقا اشتباه کردم بهتون زنگ زدم

خدای من ایلیا چرا اخه؟

چراش را از همسر سابقش بپرسید خداحافظ اقا

وبی توجه به او قطع کرد و سپس سیم اعتباری اش را از شبکه خارج کرد و به جاده زد.

هوا تاریک شده بود که به تهران رسید با کلی سوال کردن و ادرس گرفتن راه خونه ی کامران را

پیدا کرد و نزدیک به ۹ جلوی در خانه اش پارک کرد و کلی تهران و خیابانهای مزخرفش را فحش

داد که سه ساعته تا تهران رسیده بود و دو ساعت تمام در خیابان های پر ترافیک ان معطل شده

بود.

کامران با روی باز از او استقبال کرد و سروش علی رقم خستگی اش در حمام چپید و با ریزش اب

های گرم بر تن و بدنش خواست کمی شاید کمی از خستگی دو روزه اش کم کند.

حوله را دور کمرش محکم کرد و از حمام خارج شد و با حوله ی کوچکش مشغول خشک کردن

موهایش شد.

\_تو هنوزم تن پوش استفاده نمیکنی مردک سرما میخوری.

سروش نگاهی به او انداخت و همان طور پشت میز نشست و گفت: این همه عضله پرورش ندادم تا

با یه باد یه وری بشم خیالت تخت

کامران نگاهی به سینه ستبرش انداخت و گفت: بله قربان حق باشماست

وبه غذا اشاره کرد وگفت: بزن روشن شی

سروش. از به یاد اوری این کلمه لبخند تلخی زد و شروع به خوردن کرد.

بعد از خوردن غذا به اتاقی که در اختیارش بود رفت و بعد از تعویض لباس روی تخت خزید

وگوشی اش را برداشت و به شماره ترنم زنگ زد

\_مشترک مورد نظر خاموش میباشد....

با حرص قطع کرد و نت را روشن کرد و خواست پیامی بفرستد که با دیدن کلمه دلیت اکانت بر

روی تمام پیج های ترنم نیم خیز شد و با حرص گوشی را روی تخت انداخت و با فریادی از خشم

گفت: خدایا!!!!

کامران با بهت وارد اتاق شد وگفت: چی شده؟ چته سروش؟

\_تمام صفحات مجازیش را بسته همه را دلیت اکانت کرده

کامران روی لبه ی تخت نشست وگفت: نه!!! اچه کی؟

\_نمیدونم الان تازه دیدم

\_ای بابا حالا دیگه هیچ طوری نمیشه پیداش کرد

من با این چیزا کوتاه نمیام پیداش میکنم

کامران به او چشم دوخت و بهتر دید سکوت کند و از اتاق خارج شد.

سروش روی تخت دراز کشید و به سقف چشم دوخت و گفت: پیدات میکنم و تا ابد میشی مال من

حالا ببین تا اون سر دنیا هم شده میام....

## پایان فصل ۷۱

Khatereh

صبح با صدای اب از خواب بیدار شد و غلطی زد و بالش را در بغلش چلاند.

عادت داشت همیشه بالشتی را در اغوش بگیرد و به خواب برود.

تا قبل از هفت سالگی مادرش تا قبل از اینکه به خواب برود در کنار او دراز میکشید و او را نوازش

میکرد و او نیز تنگ مادرش را در اغوشش نگاه میداشت تا فرشته ی خواب او را بر باید و بعد از آن

برای پر کردن جای خالی مادرش خرس بزرگ قهوه ای اش را در اغوش میگرفت.

با بزرگتر شدن و فهمیدن اینکه این کار چقدر برایش بد است به بالشش رو آورد و همیشه با دو یا

چند بالش در کنارش به خواب میرفت و آنها را همچون شیء گران بهایی در اغوش داشت..

نگاهی خمار به بالش انداخت و گفت: کی میشه از شر تو راحت بشم و ترنم را در اغوش بگیرم.

بالش را کناری گذاشت و به سقف چشم دوخت و گفت: صبح بخیر ترنم.

\_میدونی ارزوم چیه؟

.....

\_ارزوم اینه اولین چهره ای که هر روز میبینم چهره ی غرق خواب تو باشه.

لبخندی به این تصور زد و به سمت در غلطید که کامران را تکیه داده به چهار چوب یافت...

کامران:دیگه از دست رفتی سروش

جلو رفت و دستش را روی پیشانی او قرار داد و گفت:اخه تبم نداری بگم هزیون میگی نشستی با

بالش وزمین و هوا حرف میزنی.

سروش نفس عمیقی کشید و به تاج تخت تکیه داد و گفت:کم مونده خول بشم اخه کجاست؟! دلم

براش ی ذره شده.

کامران هم وزنش را روی دستش انداخت و گفت:باورم نمیشه اینطوری عاشق شده باشی.

\_چرا مگه من چمه؟

کامران:میدونی اخه به تیپ و قیافه ات نمیخوره نه تنها تو منم همین طور.

\_راست میگی به این هیکل میخوره که اسیر به زن با ۵۶۴ سانت قد شده باشه و اونو اجیر و عبیر

خودش کرده باشه....!!؟!

کامران با بهت گفت: نه بابا خوشم میاد کلمات جدید یاد گرفتی...

سروش پوزخندی زد و پتو را کنار داد و گفت: کل فرهنگ لغت را حفظ میکنم اگه پیداش کنم..

و داخل سرویس بهداشتی شد و در را بست و به ان تکیه داد به صورتش در آینه چشم دوخت به ته

ریش یک روزه اش و به چشمان ابی زیبایش که قلب هر دختری را به تپش وا میداشت در دل

گفت: نکنه دارم تقاص میدم؟!!

و باز سرش را تکان داد و گفت: اما من کاری نکردم که مستحق تقاص باشم...

سر میز صبحانه به کامران گفت: تو راهی پیدا نکردی؟

کامران گفت: نمیدونم فعلا که نه!

و لقمه اش را درون دهان گذاشت و با چای شیرین فرو داد.

سروش به گوشه اش چشم دوخت و به فکر فرو رفت که ناگهان کامران از جا پرید و گفت: پیدا

کردم!!!!

سروش با ترس گفت: چی شد؟



**\_\_یادته ترنم تو یه گروه مارو عضو کرد اون گروه را داری؟**

**\_\_نمیدونم باید بینم مگه خودت نداری؟**

**\_\_ نه بابا زیاد چت میکردن من لفت دادم.**

**سروش گوشی اش را نگاه کرد وبا کمی جستجو گروه را پیدا کرد وگفت :منم دیلیت کردن .**

**کامران گوشی را گرفت وگفت:خدا روشکر .**

**\_\_اون وقت کجاش شکر داره؟**

**\_\_چون اونا تو رو بیرون کردن چتهای تو گروه هست ومیتونیم اینطوری واسه بچه هایی که پیام**

**گذاشتن پی ام بفرستیم .**

**سروش با خوشحالی گفت:راست میگى حواسم نبود .**

**وگوشى را گرفت وبه تک تک شماره ها پیام داد ومنتظر ماند تا انلاين شوند...**

**متاسفانه هيچ پيامى از ارسلان نديد ومطمئن شد كه اوهم ديلىت اكانت كرده واز گروه رفته .**

**تا حوالى ظهر با چند نفر از بچه ها چت كرد وعاقبت توانست اطلاعاتى از ارسلان پيدا كنه وبتونه**

**خبرى ازش بگيره وحوالى ظهر از يكى از پسرهاى گروه شماره ارسلان را گرفت وبا خوشحالى**

تماس را برقرار کرد...

بعد از ده بوق صدای ارسلان در گوشی پیچید: بفرمایید؟

\_سلام خوبید آقای ارسلان؟!\_

ارسلان که میدانست چه کسی پشت خط است با دو خودش را به کوچه رسانده بود تا کسی

متوجه مکالمه اش نشود

\_سلام تشکر شما؟\_

\_من سروش هستم نادری به جا آوردید؟\_

\_بله بله از دوستان مشترک کامران و ترنم

و ترنم را اجرا کرد و گفت: چه خبرا ترنم چگونه؟ خبری ازش نیست؟

سروش با شنیدن این جمله وا رفت و روی صندلی نشست و گفت: مگه شما نمیدونید؟

ارسلان تن صدایش را نگران کرد و گفت: چی را باید بدونم؟

\_اینکه ایلیا مرده و ترنم غیبش زده.

\_شوخی زشتیه اقا...\_

**\_ فکر نمیکنم با هم شوخی داشته باشیم؟!\_**

**\_ من درک نمیکنم یعنی چی؟\_**

**\_ یعنی اینکه ترنم چند روز پیش با یه مردی که میشناختش غیثی زده و هیچ نشونه ای هم**

**نداشته من تماس گرفتم از شما اطلاعات بگیرم ولی انگار اشتباه کردم.**

**\_ وای من یعنی با کی رفته؟\_**

**\_ خب من دیگه خدا حافظی میکنم روزتون بخیر...\_**

**ارسلان با زرنگی خواست تماس را ادامه دهد که سروش از بس نا امید بود بی خیال شد و تلفن را**

**قطع کرد و به دو تماس بعدی ارسلان توجهی نکرد...**

**\*\*\***

**ارسلان وارد خانه شد و گفت: چی شد؟**

**پدرش لبخندی زد و گفت: قبول نمیکرد ولی انقدر بیخ گوشش خوندیم که همش فرمالیته است که**

**رازی شد.**

**\_ اهکی خیلی دلشم بخواد و به شوخی به پدر بزرگش نگاه کرد و گفت: اقا جون دارم برات زن**

میگیرم پنجه افتاب نازم میکنی؟

پدر بزرگ که آخرین روزهای زندگی اش را میگذراند و عقل و هوش درست و حسابی نداشت

گفت: من شهربانو را دوست دارم.

ارسلان گفت: منم مریم را دوست دارم ولی مورد بهترم پا بده هستیم.

با پایان گرفتن جمله اش پس گردنی محکمی از پدرش نوش جان کرد. با درد گردنش را مالید

و گفت: بابا چقدر دستت سنگینه بابا شوخی کردم

پدر ارسلان: شوخیشم زشته ادم باش ۴۱ سالته خیر سرت.

ارسلان: باشه چشم سعی خودمو میکنم الان بگم ترنم را بیارن.

پدر ارسلان: بگو بیاد تا پشیمون نشده این پیرمرد الزایمر داره حواصی نداره.

ارسلان بلند شد و به سالن پذیرایی رفت و گفت: مادر ترنم را بیارید تا بشه ننه جونمون تموم بشه

بره.

مادرش با حرص گفت: ارسلان بسه انقدر حرف بیخود نزن.

ارسلان: باشه چشم ورو به ترنم گفت: پاشو مادر جون.

ترنم بی حس بلند شد وبا همراهی مادر وخواهران ارسلان بیرون آمد و صیغه ی محرمیت یک ماهه

ای بین او وبزرگ خاندان ستایش خوانده شد واین صیغه فقط جنبه محرمیت داشت تا ترنم به

راحتی با خانواده ارسلان در ارتباط باشد وبتواند به خانه شان رفت وآمد کند.

یک هفته بعد از خواندن صیغه پیرمرد از دنیا رفت ودر لحظات اخر ترنم را خواست وبا نهایت

ساده دلی فرزندانش را به دست او سپرد که تا چند ماه سوژه ی جکهای ارسلان بود ودست از سر

دیگران بر نمیداشت وترنم را بزرگ خاندان میدانست....

\*\*\*

پایان فصل ۷۶

Khatereh

دو سال بعد...

\_مریم کجا موندی بیا دیگه دیر شد؟!\_

\_اومدم یه دقیقه صبر کن.... اه بیا این ترنج را ببر کلافه ام کرد.

\_ای بابا...\_

ارسلان وارد اتاق شد وترنج کوچک را به اغوش کشید وبوسه ای بر گونه اش نواخت واز در خارج

شد.

ترنج شباهت زیادی به خودش داشت و تنها چشمان میشی اش را از مادر به ارث برده بود و با

صورتی سفید و توپل فوق العاده شیرین بود.

چند ماهی بود که راه رفتن را آغاز کرده بود. و حسابی دست به فضولی اش عالی بود و چیزی از

دستش در امان نبود و این راه افتادن در ۹ ماهگی و شیطنتهایش از وجود ترنم سرچشمه میگرفت

که او را همراهی میکرد و در کنارش کودکانه خرج میکرد و همین امر باعث علاقه ی بیش از حد او

به ترنم شده بود.

\_مریم خانم بفرمایید دیر شد.

\_ای بابا کچلم کردی ارسلان اومدم.

مریم با مانتو شیک که بالا تنه اش کاملاً سفید بود و از زیر سینه بته جقه های مشکی زینت

بخشش شده بود و قد ان تا روی زانویش بود از اتاق خارج شد و شال مشکی و سفیدی روی سرش

انداخت و با کیف و کفش و شلوار مشکی از اتاق خارج شد و با لبخند گفت: کچلم کردی چقدر غر

میزنی.

\_ خانم دکتر مثلاً ما مهمون افتخاری هستیم باید زودتر برسیم.

\_ خب خوبی کار همینجاست که مهمون افتخاری هستیم و دیرم برسیم جا برامون هست اقا.

واقا را به صورت کشیده بیان کرد.

وبوسه ای روی گونه ی ارسلان کاشت و جلوی آینه ی قدی شالش را صاف کرد و گفت: تشریف

نمیارید؟

ارسلان به گونه اش اشاره کرد و گفت: ادامه نداشت؟

\_ نخیر پررو نشو بچه نگاه میکنه.

\_ اگه مشکل بچه است چشماشو ببیندم؟

مریم چشم گرد کرد و جلو رفت و نیشگونی از بازوی ارسلان گرفت و گفت: راه بیفت ببینم این

اعجوبه ی ترنم چشم بسته هم میگیره حالا بشینه با زبونه نسفه نیمه اش واسه ترنم تعریفم

کنه.

ارسلان خندید و گفت: واقعا؟!!

\_ کجاشو دیدی اب بخورم به ترنم میگه انکار اون مادر شه.

ارسلان گونه ترنج را بوسید و گفت:اره بابایی؟!!

ترنج لبخند شیرینی زد و سرش را تکان داد و گفت:بلیم تلنم)بریم ترنم)

\_ترنم چیه فسقل؟ عمه فهمیدی؟

\_اودش اوف تلنم)خودش گفت ترنم)

\_بریم بابا بی خیال فقط به من نگو ارسلان که قاطی میکنم با ۴۷ سال سن نیم وجب بچه بهم بگه

ارسلان.

مریم خندید و در را بست و هر سه وارد اسانسور شدند و به سمت سالن حرکت کردند.

\*\*\*

\_ترنم آماده ای؟

مدیر گروه سبحان ایمانی این را بلند گفت.

ترنم:اره

ایمانی:فرشید تو چی؟

فرشید:اره

ایمانی:دانیال؟



دانیال:اره

ایمانی:مهرنوش؟

مهرنوش:بله عزیزم

ترنم ریز خندید و سبحان گفت:مهرنوش!!!!

مهرنوش:خب چکار کنم بگم نیستم

سبحان:نه ی خرده جدی باش

مهرنوش نگاهی به جمع بیست نفره گروه انداخت وگفت:خدایی من نه شما با نامزدتون جدی

حرف میزنید؟

سیمین با خبثت گفت:نه گلم تازه هر بار صدام کنه میپریم ماچشم میکنم.

مهرنوش هم لبخند شیطونی زد وگفت:دیدی کم کاری کردم؟!

وخواست تارش را زمین بگذارد وبه سمت سبحان برود که سبحان با عجز گفت:وای شروع شد

فرنوش من اشتباه کردم بشین.

فرفوش كه دل بيشتر حرص دادن او را نداشت گفت: چون دوست دارم باشه.

سبحان با لبخند گفت: منم عزيزم.

كه به محض گفتن اين حرف بقيه اداى عوق زدن در آوردن.

سبحان گفت: خب بچه ها وقت نيست سه دو يك را گفتم پرده كه کنار رفت طبق برنامه فرسيد

شروع ميكنه به زدن تا ببينيم اين باريد احمق باز كجا گير كرده خبرمون كنسرت اقااست هنوز

پيداش نيست يادتون نره همون اهنگ بي كلام مواقع اضطرارى

همه به نشانه حاضر بودن دستشون را بالا بردن وهى گفتن وپشت دستگاه خود نشستن.

با بالا رفتن پرده صداى جيج و صوت در سالن پيچيد وهمه مدعوين شروع به تشويق كردن واز هر

طرف صدايى به گوش ميرسيد كه باريد را به نام ميخواندند.

در اواسط اهنگ بودن كه باريد با اشاره اى به گروه از گوشه ي صحنه بيرون امد وباعث شد تمام

گروه نفسى راحتى بگشند از دست اين مرد خوش تيب وبى ملاحظه كه هميشه ي خدا بد قول بود

وقت نشناس بودنش شهره بود وهمه ديگه عادت كرده بودند واگر روزى زود وسر وقت ميرسيد با

تعجب به او چشم ميدوختند كه باعث خنده اش ميشد.

ترانه ها پشت هم خوانده میشد وبا استقبال بی نظیر مدئوین مواجه شده بود واین خیلی برای

گروه جوان ان ها عالی بود که همه شان زیر ۳۶ سال سن داشتند و مسن ترین فرد گروه پیمان بود

که پیانیست گروه بود و فوق العاده زیبا کار میکرد.

حرکت دستانش روی کلاویه ها معجزه به پا میکرد و صدای گوش نواز نواختنش دل ادم را پر از

حس های زیبا میکرد.

ترنم با اینکه که سنتور را بیش از حد دوست داشت اما چند وقتی بود که با سبک شدن در سهاش

و مخصوصا این اواخر با تحویل دادن پایان نامه اش و تمام شدن درسی سعی داشت هفته ای چند

جلسه در کنار پیمان به آموزش پیانو بپردازد و دو ساز مورد علاقه اش را با تبحر بنوازد....

## پایان فصل ۷۷

Khatereh

با اتمام کنسرت و اجرای ۵۶ ترانه ی زیبای باربد و نوازندگی گروهش همه با لبی پر خنده ایستادند

و در جلوی سن به تماشاچیها تعظیم کردند و بازار گل و هدیه گرم شد و هدایا از هر طرف برای باربد

سرازیر شد و او نیز با روی خوش با طرفدارانش برخورد میکرد و لذت میبرد.

ترنم به سمت سنتورش رفت و وسایلیش را جمع کرد و سنتور عزیزش را درون کیفش قرار داد و به

سمت پله های گوشه ی سن حرکت کرد.

به محض پایین آمدن خانواده ی سه نفره ی ارسلان پیش روش ظاهر شد و دسته گل زیبایی از گل

های مریم و میخک پیش روش قرار گرفت و لبخند را بر لبهای ترنم نشانند.

ترنم مریم را در اغوش گرفت و بوسید و سپس در میان بازوان ارسلان گم شد و بوسه ای برادرانه

روی سرش قرار گرفت.

مریم: عزیزم اولین اجراتو تبریک میکم

ترنم لبخندی زد و دسته گل را گرفت و گلبرگهای میخک نازنیش را نوازش کرد و گفت: ممنونم

رو به ترنج کوچک کرد و گفت: چطوری ترنج ترنم؟

ترنج با شیرین زبانی خود را به سمت ترنم کشید و گفت: اویم تلنم بگل (خوبم ترنم بغل)

ترنم وسایلیش را روی زمین قرار داد و کوچولوی دوست داشتنی اش را بغل کرد و بوسید

و گفت: وروجک من چطوره؟ امروز چکارا کرده هان؟

ترنج صورت ترنم را با دستان کوچکش گرفت و بوسید و گفت: بابا به مامان دوفت منو بوس تون (بابا

به مامان گفت منو بوس کن)

ترنم خندید و گفت: عشق ترنم بابا کمبود محبت داره

ارسلان اخم تصنعی کرد و گفت: ای تو روح بچه تو چقدر خبر چینی

مریم: بفرما نگفتم بچه ات اب بخوریم میره به ترنم جان اطلاع میده

هر سه با این حرف خندیدند.

ناکهان صدای بارید از پشت میکروفن بلند شد: خانم ترنم سپهری فکر اینکه بتونی ما رو دور بزنی

از گوشت بیرون کن شیرینی عضو شدن تو گروه منو باید بدی.

ترنم با شنیدن این حرف لبخندش وسعت گرفت و برگشت و به بارید که با چشمانی پر از شیطنت

به او چشم دوخته بود نگاه کرد و با لب زدن گفت: چشم رئیس...

بارید خندید و گفت: برویج زودتر جمع کنید بریم یه گوشه یه چیزی بزنیم.

\*\*\*

یک ساعت بعد با هماهنگی سبحان کافی شاپی برای گروه رزرو شد تا به راحتی ودور از طرفداران

بارید استراحت کنن و بساط خوردن کیک و قهوه را به پا کنن.

ترنم: این جووری درست نیست بهتر نیست شام بریم جایی..؟!!

بارید با اخم گفت: اونوقت زشت نیست این همه مرد باهات هستن و تو بری پول شام بیست نفر ادم

را پرداخت کنی؟

وبا کمی مکث: فکر نکن من انقدر ا بهت حقوق میدم که بتونی کلی ول خرجی کنی. گفته باشم؟!

سبحان خندید و گفت: باربد جان داداش نمیخواه حساستت را یاد اوری کنی....

همه با این حرف خندیدند و باربد گفت: ا خب خدا رو شکر که میدونید.

پیمان قهوه اش را نوشید و گفت: شنیدم درس میخونی چطور میخوای با گروه همراه بشی ما

فوقش دو هفته شیراز بمونیم دوباره باید برگردیم تهران و تمام کارهامون اونجاست؟!

ترنم کمی فکر کرد و گفت: میدونم دانشگاه من هم کمتر از یک ماهه که تموم شده و فکر کنم

دوباره باید به تهران برگردم و تو فکر اینم که تو یه شرکت مهندسی کار پیدا کنم و در کنارش به

موسیقی بپردازم.

فرصت را مناسب دید و اضافه کرد: و اینکه دوست دارم اکه اجازه بدید در کنارتون پیانو زدن را هم

یاد بگیرم....

پیمان لبخند زد و گفت: به نظر با استعداد میای چرا که نه؟!

فرشید: خونه گرفتی؟

ترنم سرش را چرخاند و گفت: هنوز نه باید برایش به فکری بکنم

سیمین: اشنایی تهران داری؟

ترنم لبخند غمگینی زد و گفت:اره اما دوست ندارم تو زحمت بنداز مشون خودم به کاریش میکنم.

باربد گفت:رو کمک من حساب کن

و کمی از قهوه اش را نوشید.

ترنم هم با کمی قهوه کیکش را فرو داد و گفت:حتما

\*\*\*

ساعت حدود ۵۷ بود که ارسلان در کوچه پیچید و جلوی در خانه ی ترنم توقف کرد

ترنم نفس عمیقی کشید و هوایی را که این خانواده ی دوست داشتنی استشمام میکردند به درون

ریه هایش فرو داد.

ترنم:خب ممنون از همراهیتون شب قشنگی بود.

مریم:عزیزم برای ما خیلی بیشتر در کنار تو بودن خیلی لذت بخشه.

ترنم لبخندی زد و به صورت مهربان ارسلان که به سمت او چرخیده بود چشم دوخت

و گفت:ممنونم ارسلان.

ارسلان: خشک و خالی فایده نداره که باید نقدی حساب کنی.

ترنم با خنده و ظاهر مثلاً عصبانی گفت: باش تا منم تو رو ببوسم.

مریم خندید و گفت: خوردی هسته اشو تف کن....

ارسلان قیافه ای دلخور به خود گرفت و گفت: بیا اینم زن ادم بابا میخوام مادر بزرگم را ببوسم

گناهه؟!!

ترنم: ارسلان میتونی بری بمیری وقت خوابت گذشته.

ارسلان: تو روح ترنم که ادم نمیشی.

ترنم: اخیه فرشته ام عزیزم.

ارسلان ته دلش حس خوبی داشت و میدانست که موسیقی روی اخلاقیات ترنم تأثیر به سزایی

دارد و این تأثیر را همین امشب دیده بود و ترنم همچون دو سال قبل امشب از پوسته اش بیرون

آمده بود و گفته و خندیده بود و این خیلی خوب بود.

خیلی خوب برای ترنمی که همچون رباط دو سال زندگی کرده بود و از همه کس و همه چیز بریده

بود و به خانواده او پناه آورده بود.



ترنم خودش را جلو کشید و گونه ی مریم را نرم بوسید و ترنج کوچک را روی صندلی عقب گذاشت

واز ماشین پیاده شد و کنار پنجره ی راننده ایستاد و گفت: شما بهترین خانواده ی دنیایید.

ارسلان لبخند زد و گفت: مامان و بابا دلشون برات تنگ شده گفتن بهشون سر بزنی.

ترنم: منم دلم تنگشونه ردیف کن فردا شب بریم اونجا.

ارسلان: قبل از این که بگی ردیف کردم.

ترنم: چقدر تو به من اختیار عمل میدی.

ارسلان: قربونت همین قدر از دستم بر میاد.

ترنم: پررو و رو به سمت مریم کرد و دستش را جلو برد و با او دست داد و سپس دستان گرم و حمایت

گر ارسلان را فشرد و خدا حافظی کرد و وارد خونه ی ویلایی کوچکش شد...

پایان فصل ۷۸

Khatereh

اجرای کنسرت شیراز هر دوشب در میون انجام گرفت و یک شب هم به خاطر استقبال خوب مردم

تمدید شد و تمام اجراها به خوبی انجام شد و مشکلی پیش نیامد در این بین گروه تصمیم گرفتند

دو هفته را کامل در شیراز بمانند.

چهار روز باقی مانده را با همراهی ترنم که به خاطر دو سال زندگی در شیراز به طور حدودی با اماکن تاریخی و مذهبی شیراز آشنایی داشت گذراندند.

بیشتر مواقع شبها بیرون میرفتند تا باربد از طرف طرفدارانش شناسایی نشود که خوشبختانه این مورد برایشان اتفاق نیفتاد و با استتار خوب بچه های گروه قصر در رفت.

روز رفتن از شیراز فرا رسید و ترنم برای بدرقه ی گروه راهی فرودگاه شد و با تجمع زیادی از طرفداران باربد مواجه شدند که باعث خوشحالی بود.

ترنم به زحمت توانست از بچه های گروه خداحافظی کند و قول رفتن چند روز بعد به تهران را داد تا برای اجاره خانه فکری کند.

در این بین باربد قول کار در شرکت یکی از دوستانش را به ترنم داد که خیلی خوب بود. به محضر سیدن به خانه دلش تاب نیاورد و راهی منزل ارسلان شد.

ارسلان و مریم هر دو سر کار بودند و ترنج و پرستارش مینا در خانه تنها بودند مینا زنی حدوداً چهل ساله بود که اندام فربه ای داشت ولی با این حال بسیار چابک و زرنک بود و همین که از پس ترنج کوچک بر می آمد خیلی بود.

به محض وارد شدن به خانه ترنج را دید که روی زمین نشسته و با چند عروسک و اجر بازی

سرگرم است و با زبان شیرین کودکانه اش با آنها صحبت میکند.

ترنج به محض دیدن ترنم از جا پرید و به سمتش دوید و اندام کوچکش را در اغوش او جای داد و با

شیرین زبانی گفت: دلام دلم بلات تنگ اوده بود او جا اودی؟ سلام دلم برات تنگ شده بود کجا

بودی؟

ترنم گونه اش را به نرمی بوسید و او را محکم در اغوشی فشرد و گفت: دل منم برات تنگ شده بود

فرشته کوچولو کار داشتم عزیز دلم.

غم عالم به دلش هجوم آورد چطور می توانست دوری این کودک شیرین زبان را تاب بیاورد.

ترنج را به سینه اش فشرد و گفت: ای کاش مال من بودی...

\_آل توام(مال توام).

ولبخند شیرینی زد.

ترنم با مهر نگاهش کرد و گفت: معلومه که مال منی تو عشق منی.

\_عشک یعنی چی؟(عشق یعنی چی؟)

ترنم با غم گفت: یه حسیه که ادم رو به قعر میکشه.

ترنج با بهت به او چشم دوخته بود که ترنم با خنده او را قلقلک داد و گفت: ترنم را چند تا دوست

داری زود بگو بینم...

ترنج از خنده ریشه رفت و گفت: ده تا

وانگشتان کوچکش را نشان داد که ترنم دونه دونه انگشتانش را بوسید و اشکش چکید دلش

هوای ایلای کوچکش را کرده بود.

مینا: خوبی ترنم چت شده عزیزم؟

دلتنگی عمیقی در قلبش حس کرد و گفت: باید برم.

ترنج را کنار وسایش گذاشت و به سمت جاکفشی رفت و گفت: امروز چند شبه است؟

مینا: پنجشنبه عزیزم.

\_ ایلایم چشم انتظاره...

ومینا را در بهت گذاشت و از خانه بیرون رفت در راه رسیدن به خانه با شرکت هواپیمایی تماس

گرفت و اولین بلیط به مقصد ساری را درخواست کرد که برای شب بود و به ناچار بلیطی برای

تهران رزرو کرد که برای دو ساعت بعد بود به سرعت وارد خانه شد وساک کوچکی جمع کرد  
ومدارک و پول و لباسهایش را در آن قرار داد و به همراه سنتورش از خانه بیرون زد و با تاکسی در  
بست به سمت فرودگاه رفت.

نزدیکی فرودگاه گوشی اش زنگ خورد...

ارسلان: ترنم خوبی کجایی؟

\_ سلام خوبم چطور؟

\_ اخر از دست تو سگته میکنم... سلام مینا گفت جنی شدی یهو از خونه زدی بیرون طفلک نگران

شد بهم زنگ زد.

\_ دلم تنگه ایلیاست میخوام برم پیشش.

ارسلان چند لحظه سکوت کرد و گفت: کی؟

\_ نزدیکه فرودگاهم.

\_ بلیط داری؟

\_اره گرفتم.

**\_\_بیا من فرودگاہم میبینمت.**

**\_\_باشه فعلاً...**

**گوشی را قطع کرد و به بیرون چشم دوخت و گفت: پسر م غصه نخور دارم میام.**

**ارسلان گوشی را در جیبش قرار داد و گفت: باید خودتو پیدا کنی ترنم اینطوری نمیشه.**

**چرخه در گوشی اش زد و روی شماره ای مکث کرد و بعد از چند لحظه تماس را برقرار کرد..**

**بعد از سه بوق صدای بمش در گوشش پیچید..**

**\_\_بله؟**

**\_\_سلام خوبی؟**

**\_\_سلام تو؟ (بهت)**

**\_\_هنوزم دوشش داری؟**

**\_\_منظورت چیه؟ کی را میگی؟**

**\_\_منظورم را خوب میدونی!**

**\_\_دوست داشتیم چه فایده داره وقتی اب شده ویداش نیست!؟.**

هست!

چی؟) با صدایی که کم از فریاد نداشت (منظورت چیه؟

فعلا امدادی دیدنت را نداره فقط میتونم بگم کجاست برو از دور ببینش و کم کم بهش نزدیک

شو...

منظورت اینه دو ساله به من دروغ میگی؟

اون باید خودش میخواست پس نمیشد اجبارش کرد.

لعنتی دو سال خون دل خوردم دیوونه شدم اواره شدم تو به من نگفتی. خاک ایران را وجب به

وجب گشتم خدای من چقدر احمقم که به حرفت اعتماد کردم و شیراز نیومدم..

اگه میگفتم میذاشتی تنها باشه؟ در ضمن باید عیارت را میسنجیدم بینم ارزش بودن کنارش را

داری یا نه بودن با ترنم لیاقت میخواد که فکر کنم داری و اینکه خودش را باید میساخت میدونی

دو سال زیر نظر روانشناس بود تا به آرامش نسبی رسید دو سال مادرانه خرج بچه ی من کرد تا از

غم ایلیا کم کنه کنارت دووم نمیآورد سردت میگردد.

من ۴۱ سالمه مگه بچه ام که با دوتا حرکت سرد بشم.

\_ خیلی هم خوب در ره منزل لیلی که خطر هاست در ان شرط اول قدم ان است که مجنون باشی.

\_ برای من شعر نواف ارسلان بد سرت خالی میکنم هیف که ترنم خیلی دوستت داره.

\_ خدا روشکر که ترنم هست.

و خندید که سروش جری تر شد و گفت: دهنت سرویس..

\_ خوشم میاد فارسیت زیادی خوب شده.

\_ کجاست ارسلان؟

\_ قول بده که خودتو نشون ندی!

\_ نمیتونم دلم بر اش یه ذره شده.

\_ پس متأسفم.

\_ ارسلان) صدای فریادش انقدر بلند بود که ارسلان گوشی را از گوشش فاصله داد)

\_ تا قول ندی هیچی نمیگم!

\_ لعنت به تو باشه.



**\_باشه چی من را رنگ نکن؟**

**\_باشه قول میدم خودمو نشون ندم بگو دیگه.**

**\_داره میره پیش ایلیا تا یک ساعت دیگه از شیراز حرکت میکنه برای تهران بلیط داره از اون**

**طرف بره شمال.**

**\_باشه خداحافظ..**

**\_سروش!!؟**

**\_باز چیه؟**

**\_یادت نره قول دادی؟**

**\_مرده وقولش.**

**\_روش حساب میکنم.**

**تماس را قطع کرد و در اتاقش به انتظار ترنم نشست...**

**\*\*\***

**پایان فصل ۷۹**

**Khatereh**

کتش را پوشید و به همراه سوئیچ و کیف و موبایل از اتاقش بیرون زد و رو به منشی گفت: خانم

صبوری من رفتم

صبوری با بهت گفت: اما جناب نادری جلسه دارید؟

\_ همه را کنسل کن کار واجب دارم

\_ جناب محتشم هم تماس گرفتن بیان خدمتون

\_ زنگ زد بهش بگو داره میره دیدن ترنم

و منتظر نشد جواب منشی اش را بشنود

میدانست او بیشتر از دو ساعت جلوتر از ترنم است اما دلش طاقت نشستن و انتظار کشیدن را

نداشت و ترجیح میداد در کنار ایلیا انتظار بکشد.

ایلیایی که هر هفته به دیدارش میرفت تا ترنم را ان جا بیابد اما دریغ از یک بار دیدن ترنم چون

ترنم از روز هفت دیگر پا به امل نگذاشته بود چون تاب دیدن ان گور کوچک را به جای طفل

خردسالی نداشت و حال با دل و جرأتی که یکباره یافته بود راهی دیار کودکش شده بود.

سریع ماشین را پارک کرد و وارد ویلای لوکسش شد و بدون توقف وارد اتاقش شد و ساک

سفیر رنگش شد و به دل جاده زد x bmw. کوچکش را جمع کرد و سوار

جاده ای که وجب به وجبش را طی این دو سال شناخته بود و همه جای آن را از بر بود.

با وارد شدن به جاده هراز آرامش نسبی پیدا کرد که همان لحظه گوشی اش زنگ خورد هندزفری

اش را به گوشی زد و تماس را برقرار کرد

\_جانم کامی جون!؟

\_فکر کنم اشتباه گرفتم.

\_چرت نگو کامران.

\_خودتی سروش؟

\_میگن...

\_کیکت خروس میخونه؟

\_خروس چیه بلبل میخونه.

کامران خندید و گفت: نمر دیم خنده تو رو دیدیم نه ببخشید ندیدیم شنیدیم.

\_لیاقتش را داشته باشی اونم میبینی.

\_ کجایی سروش؟

\_ اول هر از م.

\_ ماشاءالله سرعت عمل به کشتن ندی خودتو..

\_ نه حواسم هست.

\_ بی خبرم نذار ان شاءالله همین طور خوش خنده برگردی.

\_ دعا کن کامران.

\_ برو خدا به همراة اروم برون خدا حافظ.

\_ قربانت خدا حافظ.

تلفن را قطع کرد و سیستم را روشن کرد و موسیقی گوش نوازی پخش شد که حرف دلش بود:

تبتو از لحظه های من نگیر

این همون داغی که میپرستمه

وقتی که دستاتو میگیرم بین

اختیار کل دنیا دستمه

من که به عمره پراز بغضم ببین

واسه به لبخند تو چه میکنم

زندگی دلیل بغض من نبود

تو نمیخندی که گریه میکنم

دیگه بعد از این سمت من بیای

هر چی تو بگی هر چی تو بخوای

خودتو پایین میاری پای من

که تو رو پیدا کنم فقط همین

چیزی جز افتادن از چشمای تو

منواز بالا نمیزنه زمین

از خودم خیلی خجالت میکشم

وقتی حتی از منم دلت پره

وقتی حالتو عوض نمیکنم

بودن من به چه دردی میخوره

محسن یگانه) هر چی تو بخوای)

با شنیدن صدای اس ام اس گوشیش سرعت ماشین را کمتر کرد و صفحه پیام ها را باز کرد

ارسلان:

سوار هواپیما شد حالش زیاد خوب نیست خیلی داغونه واسترس داره رو قولت حساب کردم

یادت نره...

با خودش گفت: ای کاش قول نمیدادم تا همین الان از تهرانپارس یکسره سوارت کنم و تا ته دنیا

هر جا بخوای ببرمت تا مثل دوسال پیش سینه ام باشه مأمّن در دات تا ببینی سروش کس و تکیه

گاه کسی نمیشه اگر بشه تنهاش نمیداره....

\*\*\*

ماشینش را گوشه ای پارک کرد و به سمت ایلیا پرواز کرد و دسته گلی از رزهای مشکی را روی

قبرش گذاشت و گفت: سلام پسر خوشگل.

...\_

\_ امروز دیگه برات میخک نیاوردم اخه قراره مامان بیاد حتما برات میخک میاره.

...\_

\_خواستم رز قرمز بیارم نمیشد گفتم شاید بفهمه رز سیاه اوردم تو به مامان بگو یه شاخه اش را

برداره باشه؟

...\_

\_افرین پسرم.

لبخندی به عکس ایلای کوچک زد و بلند شد و به سمت ماشینش رفت و از همان جا به قبر ایلای

چشم دوخت و سپس برای بار ده هزارم به عکسهای ترنم در گوشی اش نگاه کرد...

دقایق همچون یک سال میگذشت و با گذشتن و پارک شدن هر ماشین قلبش داخل دهانش میزد.

ساعت حدود ۱ بود که تاکسی زرد رنگی کنارش توقف کرد و...

پایان فصل ۸۶

Khatereh

ترنم با استرس وارد فرودگاه شد و به سمت اتاق ارسال رفت و دو ضربه ی آرام به در نواخت و در را

گشود.

ارسالان با دیدن صورت رنگ پریده ی ترنم قلبش به درد آمد و از جا بلند شد و به سمتش رفت

واغوشی را به روی این زن درد کشیده که دو سال بود به او و خانواده اش پناه آورده بود گشود

و ترنم به محض قرار گرفتن سرش روی سینه ی ارسلان بغض گیر کرده در گلویش شکست وبا

صدایی بریده بریده نالید

\_ ارسلان

\_ جان ارسلان عزیز دلم.

\_ من خیلی بدم من....من...مادر بی مسئولیتیم...

\_ نه گلم چرا همچین فکری کردی؟

\_ از اول اشتباه کردم نباید از رامین جدا میشدم.

\_ چرت نگو ترنم.

\_ اگه جدا نمیشدم ایلیام زنده بود بچه ام پر پر نمیشد من خیلی بدم که دو ساله به دیدن بچه ام

نرفتم.

\_ ترنم ایلیا دیگه رفته اونجا فقط یه قبره که معلوم نیست تا حالا استخونی هم توش مونده باشه یا

نه.؟!



**\_ارسلان بچه ام اونجاست!**

**ارسلان صورت ترنم را از سینه اش فاصله داد و دستانش را دو طرف صورتش قرار داد**

**وگفت: عشقش کجاست تو اون خاکه یا تو قلبت؟**

**\_تو قلبمه!**

**\_پس فراموشش نکردی ترنم من شاهد بودم که دوسال براش عزا دار بودی ویک لحظه فراموشش**

**نکردی پس مهم قلب ادماست نه یک قبر ویک سنگ ویک نشانه فهمیدی!.**

**انگشتان شستش را زیر چشمان ترنم کشید و اشکهایش را ربود وگفت: اگه اجازه میدم بری برای**

**اینه که اروم بشی مگر نه تو مادر ترین مادری این یادت نره اگه مادر نبودى ترنج من را این طور**

**عاشقانه نمپیرستیدی اگه مادرانه نداشتی انقدر اضطراب رفتنت را نداشتم و غصه نميخوردم**

**میدونی چرا؟**

**....**

**\_از یک طرف دلم پیش توئه از یک طرف ترنج که از دوریت کلی غصه میخوره ولی میخوام بری تا**

**از اول خودتو خراب کنی واز زیر واز پی بسازی پس ستون های بنای جدیدت را محکم بزن تا هیچ**

**طوفانی نتونه خرابش کنه باشه؟**

ترنم سرش را تکان داد واشکهای صورتش را تمیز کرد و با همراهی ارسلان از اتاق خارج شد  
وارسلان او را تا داخل هواپیما همراهی کرد و کلی سفارشش را به خلبان و مهماندارها کرد و سپس  
پیشانی اش را برادرانه بوسید و از او جدا شد و سپس پیامی برای سروش ارسال کرد...  
با نشستن هواپیما سریع از هواپیما خارج شد و بعد از تحویل گرفتن بارهایش به سرعت تاکسی  
گرفت و راهی تهرانپارس شد و از آن جا دوباره با تاکسی های خطوط تهران\_ شمال به سمت امل  
پرواز کرد...

انقدر خسته و داغون بود که در میانه راه به خواب رفت و موقعی که به مقصد رسیدن با صدای  
راننده از خواب بیدار شد و با خجالت کرایه را حساب کرد و با تاکسی دیگری راهی آرامگاه پسرش  
شد.

در میانه ی راه دسته کلی از میخک تهیه کرد.

\*\*\*

کرایه را حساب کرد و از تاکسی پیاده شد.

سروش با بهت به معشوقه ی فراری اش چشم دوخت چیزی از ترنم دو سال پیش نمانده بود ترنمی  
که از اضافه وزن خودش شاکی بود حال به راحتی چند کیلو کمبود وزن داشت و این کم کردن

وزن باعث میشد که کشیده تر به نظر برسد مانند سرمه ای رنگش روی تنش به خوبی نشسته بود  
واندام زیبایش را قاب گرفته بود و دل سروش را به تپش انداخته بود که دست در کمرش بیندازد  
واو را در اغوشی تا ابد زندانی کند.

با گذاشتن عینک افتابی روی موهایش چشمان دلفریبش پیدا شد که کمی سرخ بود و صورتش که  
کشیده تر از قبل شده بود اما تمام اجزای آن همان گونه چون قبل بود و موهایش دیگر رنگی  
نداشت و خرمایی شده بود. استین مانند او کمی تا خورده بود و ساغ سفید دستش پیدا بود  
و دستبندی ظریف دور مچ باریکش به چشم میخورد در یک دستش ساک بزرگ دوزنقه شکلی به  
چشم میخورد و روی شانه ی ظریفش کوله پشتی یشمی رنگی بود و در دست، دسته گلی از  
میخک....

با دیدن میخک لبخند زد و گفت: میدونستم با میخک میای خانم کوچولو.

عینکش را دوباره به چشم زد و گرایه را حساب کرد.

فاصله اش با سروش حدود دو متر بود و این بیشتر دل سروش عاشق را میلرزاند و هزار بار خودش  
را نفرین کرد که چرا به ارسال قول داده.

ترنم با قدمهایی کوتاه و ناستوار به سمت قبرستان پیش رفت و به محض رسیدن زانوانش شل شد  
و در کنار قبر کودکش نشست و با دیدن سنگ قبر که عکس کودک زیبایش رویش کنده کاری

شده بود قلبش لرزید و اشکش چکید سرش را روی سنگ قبر گذاشت و از ته دل گریست....

در این سو سروش با حسرت به شانه های لرزان ترنم نگاه کرد و چشمان پر ایش را حتی برای

لحظه ای از او جدا نمیگرد تا نکند چشم از او بردارد و زیبایی تازه جسته اش از دستش بپرد.

کمی که آرام گرفت دستی به روی سنگ قبر کودکش کشید و همزمان با به هم خوردن لبهایش

شاخه های گل را آرام آرام روی قبر کوچکش میچید و آنها را مرتب میکرد میخک و رز سیاه را به

زیبایی با هم اراست و در آخر شاخه ی رز مشکی رنگ را در دست گرفت و بوید و نگاه کرد.

با این کار لبخند بر روی لبهای سروش پدیدار شد و با خود گفت: ممنونم ایلیا.

همان لحظه مردی به سمت ترنم رفت و ترنم را که کنار قبر کوچک پسرش نشسته بود از حال

و هوای خودش خارج کرد

\_سلام

ترنم با بهت به چهره ی شکسته ی رامین چشم دوخت موهای کنار شقیقه اش سفید شده بود

و کنار چشمش چند چروک ریز افتاده بود اما هنوز هم همان غرور از چشمانش سرازیر بود ترنم

کمی خودش را جمع و جور کرد و جوابش را داد و به عکس پسرش چشم دوخت.

رامین سمت دیگر قبر ایلیا نشست و گفت: خیلی وقته ندیدمت دو سال میشه نه؟

\_خب کی چی؟

\_اخه هر هفته که میام میخک هاتو میبینم اما خودتو نه (خیلی تعجب کرد اما او به دیدار ایلیا

نیامده بود پس چه کسی کودکش را همراهی کرده)

چند باری هم نامزدت سروش را دیدم همش میگفت حال نداری و این حرفا بهتر شدی؟

پس سروش رفیق با وفایش هر هفته به دیدار پسرش آمده .چرا؟

\_باید توضیح بدم؟

\_هنوزم همون طوری فرقی نکردی.

\_فاتحه ات را خوندی؟

\_نه چه طور مگه؟

\_بخون برو حوصله تو یکی رو ندارم.

\_احیانا صاحب اینجایی؟

**نه پس انقدر فک نزن رامین که بد میزنم تو برجکت.**

**رامین با حرص او را نگاه کرد وبعد از چند دقیقه بلند شد سروش که از شدت عصبانیت فرمان**

**ماشین را در مشت میفشرد زیر لب به رامین بد و بیراه میگفت که باعث خشم ترنمش شده بود.**

**به محض رد شدن رامین از کنار اتومبیلش سریع پیاده شد و در یک حرکت سریع او را به پشت**

**ماشینش کشید و از یقه اش گرفت و کمرش را محکم به بدنه ی ماشینش کوبید و با دندان های کلید**

**شده غرید:دقیقا میخوام بدونم چه مرضی تو وجودته که جرات میکنی اعصاب زن منو داغون**

**کنی؟**

**رامین که فکرشم نمیکرد سروش ان جا باشد با بهت گفت:تو این جا چکار میکنی؟**

**باید توضیح بدم؟ چرا نمیزاری همسرم با پسرش خلوت کنه ؟ خوشم نمیاد بهش نزدیک بشی.**

**ولی ترنم.....**

**مشت بالا رفته ی سروش باعث شد ادامه ی حرف در دهان او بماسد.**

**سروش غرید:ترنم نه خانم نادری دیگه اسمش را به زبون کثیفت نیار در ضمن هر وقت دیدی که**

**اومده سر قبر بچه اش گورتو گم کن یه وقت دیگه بیا آرامش همسرمو بهم نزن وگرنه مطمئن باش**

**دودمانت را به باد میدم فهمیدی؟**

**رامین با ترس سرش را تکان داد که سروش او را ول کرد و به سمتی هول داد وگفت:هری**

و منتظر ایستاد تا برود و دوباره داخل ماشین نشست و به ترنمش چشم دوخت...

\*\*\*

تمام طول راه را سایه به سایه او را تعقیب کرد و وقتی خیالش راحت شد که او در هتلی خوب

اسکان کرده.

سروش با کمی رشوه اتاق بغل دستی اش را گرفت و روی تخت خزید و با خیال راحت به سقف

چشم دوخت و گفت: یک لحظه هم تنهات نمیزارم خوشگلم....

پایان فصل ۸۵

Khatereh

حدود ساعت یک بود و همه جا در سکوت فرو رفته بود سروش از شدت نزدیکی به ترنم و هیجان

دیدنش خواب از چشمانش فراری بود و در این تابستان گرم و پُر دود تیرماه تهران به تراس پناه

برده بود و به آسمان شب چشم دوخته بود.

و روی صندلی موجود در تراس سوئیش نشسته بود.

بعد از چند دقیقه صدای در تراس اتاق بغل دستی که برای ترنم بود به گوشش رسید و هیجان

حضور ترنم در چند قدمی اش وجودش را فرا گرفت.

بعد از چند لحظه صدای فندک به گوشش خورد و سپس بوی سیگار به مشامش خورد.

برق هر دو تراس خاموش بود و چیزی به آن صورت دیده نمیشد و پرچین کوتاهی آن ها را از هم جدا کرده بود.

سروش از جا بلند شد و از بالای پرچین نگاهی به آن طرف انداخت و ترنم را در ربدو شامبر مشکی

رنگی که تالو زیبایی در نور اندک تراس پیدا کرده بود یافت که موهایش را برخلاف همیشه باز

گذاشته بود و حال بلندی آن ها تا روی باسنش میرسید و پیچ و خم موهایش که میدانست چقدر

نرم و نازک و لطیف است در نسیم ملایم تیرماه یافت که دل سروش عاشق را به بازی میگرفت

و هارمونی رنگش آن ها را دلفریب کرده بود قسمت بالای آن رنگ خالص خرمایی خودش بود و نیمه

ی پایینی که بیشتر بود رنگی عسلی داشت و در سایه روشن تراس برق میزد.

و اما سیگار بین انگشتانش که همچون خنجری در میان قلبش جای گرفت و با درد با خودش

نالید: چی سرت اومده که همدمت شده سیگار تویی که تنها خلافت قلیون اونم خیلی کم بود.

اهی کشید و در گوشه ای ترین قسمت تراس جای گرفت و به معشوقه ای غمگینش چشم دوخت

تا وقتی که ترنم در تراس بود سروش نیز پا به پایش ایستاد و با داخل رفتنش او هم به داخل



اتاقش خزید وبا فکری مشغول چشم بر هم گذاشت.

صبح ساعت ۸ از خواب بیدار شد و راس ساعت ۸:۴۶ دقیقه در سالن غذا خوری هتل حاضر شد و با

دیدن ترنم در گوشه ای ترین قسمت نشست و بیشتر از آن که به خوردن صبحانه اش توجه کند

حواسش پی ترنم بود که سروته صبحانه اش را با یک قهوه و یک کوچکی هم آورد و بلند شد و به

اتاقش بازگشت.

سروش از ترس گم کردن او بیرون از هتل داخل ماشینش به انتظار نشست و به محض خارج شدن

ترنم از هتل سایه به سایه اش روان شد.

و در این بین ترنم وارد استودیویی شد و سروش با اضطراب تمام بیرون از آنجا به انتظار نشست

و وقتی بیشتر از نیم ساعت گذشت با ارسال تماس گرفت

\_سلام دقیقا میخوام بدونم ترنم تهران چکار داره؟

\_سلام الان غیرتی شدی یا فضولیت گل کرده؟

سروش با حرص گفت: تو فکر کن جفتش.

\_اها خب باشه ترنم تو یه گروه موسیقی عضو شده و سنتور میزنه.

**چطور مگه سنتور بلده؟**

**نه واسه خوشگلی یه سنتور میدن دستش میشینه اونجا نگاش میکنه بابا ترنم از ده سالگی تا**

**قبل از فوت پدرش زیر دست پدرش که استادی برا خودش بوده سنتور زدن را یاد گرفته ووقتی**

**اومد اینجا من ته توش را در اوردم وبه پیشنهاد دکترش سنتور را حرفه ای دنبال کرد وبا**

**اشنایش با چند تا از اساتید پیشنهاد کار تو گروه باربد فلاحی را بهش دادن وکنسرت دوهفته**

**پیش باربد تو شیراز اولین کار حرفه ای ترنم بود.**

**سروش با شنیدن این حرفها لبخندی زد وگفت: خیلی هم خوب خیلی دوست دارم سنتور زدنش**

**را ببینم.**

**پس بهتره تو هم به جمع طرفداران باربد فلاحی بپیوندی.**

**سروش خندید وگفت: باور میکنی اسم خواننده اهنگهایی که تو ماشینم گوش میدم را هم**

**نمیدونم**

**ارسلان خندید وگفت: باور میکنم) وادامه داد( راستی میخواد تهران خونه بگیره واونجا بمونه اینم**

**ی خبر دست اول**

سروش با شنیدن این خبر لبخندش وسیع تر شد و گفت: به کاری کن

چه نقشه ای داری؟

به ترنم بگو یکی از دوستان تو تهران ی اپارتمان خوب داره میخواد اجاره بده.

تو قول دادی سروش.

چرت نگو قول ندادم دورادور کمکش نکنم پس این کار را بکن مگر نه قول و قرارم یادم میره

و فراموشی میگیرم.

تو روحت سروش.

فدای تو منتظر تماس هستم...

سروش!

باز چیه؟

بیشتر از ۸۶ متر نباشه قبول نمیکنه.

باشه ممنون از راهنماییت فعلا.

خدا حافظ

تلفن را قطع کرد و همان لحظه با وکیلیش تماس گرفت:

سلام احمدی یه کاری برات دارم.

سلام در خدمتم جناب نادری.

همین الان میگردی یه اپارتمان خوب تویه جای ابرومند وساکت دسترسی خوب داشته باشه

۹۶ متر بیشترم نباشه برام پیدا میکنی برای خرید امروز شب نشده سندش رو میزم \_ حدود ۸۶

باشه

چشم قربان

میخوام تمیز ولوکس باشه فراموش نشه) کمی فکر کرد (بین منو دوتا اپارتمان اون یکی

بزرگترم شد مهم نیست ولی اولی همون طور باشه وکنار هم

چشم امر دیگه؟

خیالم راحت؟

بله تا شب سندشون دستتونه روز خوشی...

سروش به در استودیو چشم دوخت و با لبخند گفت: هزار بار پیش خودت مرور کن و یادآوری تو

فقط مال منی...

بعد از یک ساعت ترنم از ساختمان خارج شد و سپس ائودی مشکی رنگی جلوی پایش توقف کرد

واو در جلو را باز کرد و سوار شد و دوباره آتش به جان سروش انداخت...

سروش که ریسمانی جز ارسلان نداشت دوباره با او تماس گرفت

\_باز چیه؟

\_ترنم سوار به آئودی مشکی شد دقیقا اینجا چه خبره من دارم سگته میکنم.

\_سگته نکن الان ته توشو در میارم...

و صدای بوق در گوشش پیچید گوشی اش را روی داشبورد پرت کرد و پشت سر ماشین حامل ترنم

حرکت کرد..

بعد از پنج دقیقه ارسلان تماس گرفت:

\_خودت رو نگش بردیاست.

\_بردیا کدوم خریه؟

\_اوه اوه گوله اتیشیا...

**\_ارسلان میگی یا همین الان بیچم جلوش وترنم را از ماشینش بکشم بیرون...**

**\_خب اروم باش بردیا خواننده گروهشونه.**

**\_الان ترنم چه صنمی باهاش داره که سوار ماشینش شده؟**

**\_سروش چت شده تو؟ بابا اولاً سوار شدن تو ماشین بردیا هیچ مشکلی نداره دوماً قراره برایش تو**

**شرکت مهندسی دوستش کار پیدا کنه همین..**

**\_سروش که با این حرف ارامش نسبی پیدا کرده بود گفت: بیا بی خیال قول وقرار بشو بزار من**

**ترنم را بینم تمومش کن بره**

**\_کار نداری سروش من پرواز دارم خداحافظ**

**سروش با حرص گوشی را روی داشبورد پرت کرد وگفت: برو به درک**

**ان روز ترنم وبردیا ناهار را در رستورانی دنج با استتار کامل بردیا صرف کردند و سروش از دور**

**شاهد بود و حسرت خورد.**

**حوالی عصر به هتل بازگشتند و شب مطابق گفته احمدی وکیلش سند دو واحد اپارتمان روی**

**میزش قرار داشت و بعد از اینکه خیالش از بیرون نرفتن ترنم راحت شد برای سرکشی به اپارتمان**

ها از هتل خارج شد.

دو واحد آپارتمان یکی تک خواب حدود ۸۶ متری و دیگری ۷۶۶ متری در مجتمع مسکونی شیک

ونوساز که در هر طبقه ۳ واحد قرار داشت و این خیلی خوب بود واحد سروش سه خوابه بود

و بسیار تمیز و شیک و پیک و هر دو واحد به صورت زیبایی دیزاین شده بودند.

هر کاری کرد نتوانست از خیر این کار بگذرد و با احمدی هماهنگ کرد و قرار شد شخصی را بیاورد

و در چند جای از آپارتمان شنود وصل کند تا خیالش از همه جهت از بابت ترنم راحت باشد و بعد از

چک کردن همه چیز به هتل بازگشت و دوباره به ارسال زنگ زد:

\_ تو روحت سروش دوباره چیه؟

\_ آپارتمان حاضر به ترنم گفتی؟

\_ اره کی بیاد ببینه؟

\_ فردا بیاد مشکلی نیست به وکیلیم میگم سر قرار حاضر بشه.

\_ خوبه فقط بگو قرار داد رو به اسم تو نویسن.

\_ باشه میگم اسم وکیلیم باشه.

خوبه دیگه زنگ زن میخوام بخوابم خداحافظ.

پرو

وگوشی را روی مبل انداخت و داخل حمام شد دوش آب سرد حسابی سرش را آورد و خستگی یک

روز پر حرص را از تنش بیرون کرد.

با حوله نم موهایش را گرفت و رکابی مشکی را به همراه گرمکن مشکی رنگش پوشید و با لیوان

شربت خنکی به تراس رفت و روی صندلی نشست.

چند دقیقه بعد صدای در کشویی تراس آمد و سپس دوباره فندک و سیگاری دیگر...

اما نمیدانست او که از سیگار تنفر داشت چرا بوی سیگاری که دودش از دهان معشوقه اش خارج

میشد دوست داشت و با تمام وجود به ریه میکشید.

\*\*\*

پایان فصل ۸۷

Khatereh

امروز سومین روز از حضورش در کنار ترنم عزیزش میگذشت اما هنوز موفق به دیدن لبخند

زیبایش نشده بود و این برایش درد داشت که چرا ترنمی که لحظه ای لبخند از روی لبهایش کنار



نمیرفت اینقدر غمگین شده باشد؟

در کافی شاپ هتل با فاصله ی چند صندلی به او واحمدی وکیلش نشست وپشت به ان ها وپشت به ترنم نشست تا او را شناسایی نکند وبتواند به راحتی به حرفهایشان گوش دهد.

احمدی:خب خانم سپهری نظرتون چیه؟

ترنم:خوبه فقط چرا انقدر رهنش پایینه؟

احمدی:راستیش من احتیاجی به پول رهن وکرایه ندارم ملک هم خرید و فروش میکنم دوست ندارم به خانواده اجاره بدم که وقتی تحویل میگیرم دوبرابر پول رهن خرج تعمیرات ملکم بکنم چون شما تنهایی برای منم راحت تره وخیالمم راحت اقا ارسلان هم که دیگه حق اب وگل داره پیش ما.

ترنم لبخندی زد وگفت:خب قرار داد را همراه اوردید؟

احمدی:بله

از کیفش قرار داد را خارج کرد وجلوی ترنم گذاشت وگفت:میتونید یه مطالعه بکنید خیالتون راحت بشه.

ترنم عینک فریم مشکی بزرگش را از داخل کیف خارج کرد و به چشم زد و با دقت قرار داد را

خواند و با خودکاری که احمدی به دستش داد زیر قرار داد را امضا کرد.

احمدی: خب تبریک میگم امیدوارم جفتمون از این قرار داد رازی باشیم و خیر توش باشه.

ترنم: ممنون کی میتونم وسایلم را ببرم؟

احمدی: از امروز ملک در اختیار شماست هر وقت دوست داشتید وسایلتون را بیارید.

از جا برخاست و وسایلمش را در کیفش قرار داد و از ترنم جدا شد. و به محض خارج شدن از هتل

با این مضمون فرستاد: همه چیز حله sms .

سروش لبخندی زد و جرعه ای از قهوه اش نوشید و به صندلی پشتی بلند کافی شاپ تکیه داد.

\*\*\*

کف هال ولوو شد و نفسش را به بیرون فرستاد و گفت: خدایا داغون شدم چقدر زیاد بود.

نگاهی پر حرص به خانه درهم و برهمش انداخت و گفت: خدای من کی میخواد اینجا رو مرتب کنه

!؟.

به سمت اشپزخانه رفت و قهوه جوش را به برق زد و روی صندلی میز ناهار خوری نشست و شالش

را روی صندلی دیگر انداخت و آرام آرام دکمه هایش را کشود.

به محض باز کردن آخرین دکمه زنگ واحدش به صدا در آمد...

فحشی نثار خودش و کسی که زنگ زده کرد وشالش را روی سرش انداخت و به سمت در ورودی

رفت و با دیدن پسر جوانی پشت در لای در را کمی باز کرد و گفت: بله؟

پسر جوان لبخندی زد و دسته کلی پرا از رزهای مشکی که رز قرمز آتیشینی وسطشان بود به

سمتش گرفت و گفت: برای شماست.

ترنم با بهت در را باز کرد و گفت: چی؟

پسر گفت: این گل را برای شما سفارش دادن.

\_ مطمئنید؟

\_ بله مگه شما خانم سپهری نیستید؟

\_ چرا خودمم.

پسر کارت روی گل را نشانش داد و گفت: پشتش ادرس اینجاست واسمتون ببینید!

سرش را جلو آورد و روی کارت را خواند و دست جلو برد و گل را گرفت و تشکر کرد و داخل آمد.

بادقت نگاهی به گلها انداخت و گفت: دومین باره رز مشکی اونم از طرف فرد ناشناس اما پس رز

قرمزش چیه اونم یه دونه؟!!

با نفسی عمیق عطر دل انگیزشان را به ریه اش کشید و به سمت اشپزخانه رفت و گلها را در گلدان کریستالی گذاشت و کمی آب ریخت تا تازه بمانند و در حین خوردن قهوه به آن ها چشم دوخت...

در آن سو سروش با شنیدن صدای ترنم طرح لبخندی بر لبانش نشست و روی مبل بزرگ موجود در سالن ۵۶۶ متری خانه اش نشست و به صفحه خاموش تلویزیون چشم دوخت و با خود گفت: کاری میکنم تا تو بیای دنبالم تا منم زیر قولم ترنم و ارسلان هم قول به زور گرفته اش رو تو سرم نزنه. بعد از خوردن قهوه اش تا یک ساعت مشغول مرتب کردن خانه بود که عاقبت شاکی شد و با

عصبانیت غرید: اصلا همتون برید به درک من خسته ام

و با صدایی لوس و پرا از بغض گفت: من خوابم میاد ارسلان کجایی؟

وسرش را روی زانوانش گذاشت و به در یخچال تکیه داد.

سروش که دلش پیش او بود از اینکه نمیتوانست باری از شونه های خسته ترنمش بردارد حرص میخورد و در خانه قدم رو میرفت و آرام و قرار نداشت عاقبت شماره ی ارسلان را گرفت و به محض شنیدن صدایش غرید:

\_اِخه مردگ اِحمق نبايد بياي به اين طفلک کمک کنی داغون شد تنهایی چطوری این همه

وسيله را جا به جا کنه؟

ارسلان خندید وگفت: باز به اسب شاه گفتن یا بو زنگ زد به من. باز چی شده شاهزاده خانم اوف

شدن شما زنگ زدی؟

\_تنهایی از ظهر تا حالا داره وسيله جابه جا میکنه داغون شد.

\_خب میرفتی کمکش!

سروش ساده دلانه گفت: برم؟

\_بشین سرجات آماده به خدمته طوریش همیشه قوی تر از این حرفاست.

\_به خدا یه روز از عمرم بمونه بد حالتو میگیرم حالا ببین.

\_تو ترنم بیاد تو خونه ات من که هیچی خودتم یادت میره.

سروش از تصور این حرف لبخندی زد و موهایش را چنگ زد که ارسلان در جاگفت: مرتیکه نری تو

حجله وایسا حالا هنوز خیلی مونده.

سروش با حرص گفت: خفه بابا.

وتلفن را قطع کرد.

ارسلان خندید و گوشی اش را کناری گذاشت و مشغول تعریف کردن قصه برای ترنج کوچکش شد.

صبح فردا ترنم با تنی له و داغون از خواب بیدار شد و بعد از دوش گرفتن مشغول چیدن خانه اش

شد و در این بین هر کسی که به ذهنش میرسید مستفیض میکرد و سروش در آن سو با هر غری

که ترنم میزد ریشه میرفت و قربان صدقه اش میرفت و پیش خودش نازش را میکشید.

هنگام جا به جا کردن وسایل سنگین نوبت به خودش و کامران رسید و کلی بارشان شد

\_تو روح کامران اگه بودی فوت میکردی اینا تگون میخوردن) کمی مکث کرد( نه نه باز باید سه

ساعت واسه تو و سروش غذا میبختم اندازه ۶ نفر غذا میخورن غول تشنا.

سروش با شنیدن این واژه لبخند زد و گفت: تو زنگ بزن با سر میام نمیزارم یه لیوان بلند کنی

خاله ریزه ی من.

همون لحظه گوشی اش زنگ خورد با کلی جستجو پیداش کرد و با دیدن شماره ارسلان گفت:تو

روح ارسلان

وگوشی را به گوشش چسباند:سلام

\_سلام عشقم چطوری؟

\_عشقت شیراز تو مطبش حواصت را جمع کن.

\_اخ اخ یادم نبود تو مادر جونمی.

\_ترنم با جیغ گفت: ارسلان میکشمت.

\_خب بابا کر شدم کی گفته جیغ میزنی صدات قشنگ میشه؟!

\_صدای من قشنگ هست لازم به یاد اوری وگفتن نیست.

\_باشه تو که راست میگی.

\_معلومه مگه دروغ بلام؟!

\_خب بی خیال چکار کردی جا به جا شدی؟

\_نه هنوز کلی کار دارم دهنم سرویس شد ارسلان بمیری الهی چرا نیومدی کمکم؟

\_خدایی بد موقع اسباب بردی اصلا موقعیت جور نبود مامانم خواست بیاد گفتن نه.

\_خوب کردی میاد میخواد ثواب کنه برعکس به خودش فشار میاره باز کمر دردش عود میکنه.

\_تو هم عجله نکن برو به همسایه ها بگو بیان کمکت

ترنم با تعجب گفت:حالت خوبه ارسلان به همسایه بگم بیا کمکم کن!!.

در ان سو سروش با شنیدن این حرف گفت:خیلی عوضی هستی ارسلان.

ارسلان:شوخی کردم کلمه خب مزاحمت نمیشم برو به کارت برس.خداحافظ.

\_باشه ممنون از تماس ت فعلا.

پایان فصل ۸۴

Khatereh

یک ماه بعد...

پتو را محکم دور خودم پیچیدم و غلتی زدم و به خواب رفتم که با صدای زنگ در چشم باز کردم

و گفتم:تو روح مردم ازار.

یکباره با دیدن عقربه های ساعت مثل فشنگ سر جام سیخ نشستم و گفتم:وای دیرم شد...

عقربه های ساعت نزدیک به ۸ بودند و این یعنی افتضاح...

\_وای پیمان منو میکشه..

به کل شخص پشت در را فراموش کردم وقتی یادم اومد که موقع بیرون رفتن از خونه بود و کسی



هم پشت در نبود.

سریع وارد دستشویی شدم و بعد از شستن دست و صورتم مانتو مشکی کوتاه مدل کلوش را به همراه جین لوله تفنگی و شال مشکی ست کردم و ارایشم را با یه خط چشم و ریمل ورژ سرو ته اش را هم آوردم و یکی از داخل کابینت برداشتم و از خانه بیرون زدم.

تا خودم را جلوی خانه ی پیمان برسونم ساعت ۹ شد و این واقعا فاجعه بود.

زودتر باید برای خرید ماشین اقدام میکردم بی ماشینی خیلی سخت بود و با ۵۷ میلیون پول من دستم فقط برای خرید پراید باز بود.

هیف پرشیا خوشگلم خیلی دوسش داشتم برای رهن خونه و خرید پیانو مجبور شدم ۴۶ میلیون

هزینه کنم و این وسط با کلی خودکشی و پس اندازه بانکم فقط ۵۷ ته حسابم مونده بود.

زنگ را زدم که بعد از چند دقیقه صدای پیمان در گوشم پیچید: دقیقا یک ساعت تاخیر امیدوارم دلیل قانع کننده ای داشته باشی.

با حال زار گفتم: پیمان.

پیمان: ببین خانم کوچولو من بارید نیستم با این حرفا و این ناز و اداها خام بشم و در ضمن وقتی

خودم انتایم هستم دوست دارم طرف مقابل هم باشه بیا بالا.

و در را باز کرد و من با سری افتاده داخل رفتم.

پیمان جلو در ویلا دو طبقه زیبایش ایستاده بود و دستهایش را به حالت چلیپا روی سینه به هم

قفل کرده بود و عینک فریم مشکی گردی به چشم داشت موهای مشکی اش را به یک سمت شانه

کرده بود و بلوز و شلوار نایک مشکی رنگی به تن داشت.

قد پیمان حدود ۵۸۶ و از لحاظ هیکل و اندام مرد خوش استایلی است و خیلی جذاب و با این که

چهل سال سن دارد اما فوق العاده تو دل برو است. و کم و بیش بیش می آید که نامه ها و گلهایی از

طرف دختران جوان برایش فرستاده میشود که همه را یکجا به خانه ی سالمندان میفرستد و هیچ

چیزی را به خانه اش نمیبرد و اگر عروسک و عطری هم باشد به بچه های گروه می دهد.

آخرین بار خرس پشمالوی قرمز رنگی را که برایش فرستاده بودند به من داد که کلی کیف کردم

و در اتاق خوابم قرار دادم.

\_ خب خانم جوان دلیل دیر کرد.؟!\_

چهره ای مظلوم به خود گرفتم و گفتم: نمیذاری پیام تو بعد توضیح بدم؟

\_ نه اونوقت ديگه مهمونی نمیتونم چیزی بهت بگم.

لبخندم را پنهان کردم و سپس در چشمانش نگاه کردم و در نهایت صداقت گفتم: خواب موندم.

با حرص گفتم: واقعا که... بیا تو.

از جلوی در کنار رفت که من لبخندی زدم و دوباره سلام کردم و وارد شدم.

کیف و مانتوم را روی مبل قرار دادم و روی کاناپه نشستم و پیمان به اشپزخانه رفت تا طبق معمول

همیشه قهوه درست کند.

پیمان نمونه بارز یک مرد متأهد و عاشقه همسرش سه سال پیش طی یک تصادف فوت کرد.

همسر پیمان ارزو دختر زیبایی بود و در دانشکده موسیقی با هم آشنا شده بودند و در سن ۷۴

سالگی با هم ازدواج کردند و متأسفانه بچه دار نشدند. اما ارزو با اینکه اشکال از پیمان بود با او

ماند و این طور که شنیدم زندگی عاشقانه ای داشتند و پیمان با فوتش ضربه ی سنگینی خورد.

در جای جای خانه شان عکسهای تک نفره و دونفره پیمان و ارزو وجود دارد و با اینکه در سن ۴۷

سالگی فوت کرده بود با این حال چیزی از زیبایی و اندام کم نداشت.

بعد از چند دقیقه پیمان با سینی حاوی کیک وانیلی و قهوه و بیسکویت آمد و روبه رویم نشست

و با روی پا انداخت و گفت: بخور تعارف نکن معلومه که صبحانه نخوردی.

\_اره غیر از یک کیک کوچولو.

\_حدس میزد.

وبه سینی اشاره کرد و خودش قهوه اش را برداشت و جرعه جرعه نوشید و من هم آرام آرام قهوه ام

را خوردم.

\_پیمان!

\_بله!

\_نمیشه کلاس روز جمعه یه خرده دیرتر برقرار بشه؟

\_چرا اونوقت؟

۸هم روزهای زوج استودیو روزهای \_\_اخره من شنبه تا پنجشنبه سرکارم صبح ها تا ۷شکرتم ۳

۱۶اینجام به خدا کسری خواب دارم. \_ فرد هم ۳

\_هر که را طاووس خواهد جور هندوستان کشد.

قهوه ات را خوردی پاشو بریم سر تمرین.؟!!

\_زیر لب گفتم: تو روحت...

\_ شنیدم!

\_ محکم روی لبم زدم که گفت: خود زنی هم کردی پاشو تنبل بینم چی تو چنته داری؟

از جا بلند شدم وشالم را مرتب کردم وپشت پیانوی خوشگل پیمان نشستم البته از حق نگذریم

پیانو سفید خودم هم خوشگل بود وپیمان از یکی از دوستاش که قصد مهاجرت داشت با کلی

چونه زنی ده گرفت که در نوع خودش عالی بود وبا این قیمت که من پرداخت کردم پیدا کردن

چنین پیانویی امکان نداشت اما پیمان با کلی زدن تو سر مال واین حرفا تونست برام ردیفش کنه.

پیانو پیمان پیانو بزرگ مشکی براقی است که عکستو میتونی روش ببینی از بس تمیز و خوشگل

وبراقه ومن وقتی پشتش میشینم احساس میکنم دارم اپولو هوا میکنم....

امروز پیمان حسابی از خجالتم در امد وتا توانست تلافی دیر کردم را در آورد وکلی موقع تمرین

غر زد وایراد گرفت که گاهی خودش از ایراداتش خنده اش میگرفت.

پیمان:خب جلسه امروز تموم شد میتونی بری.

سرم را روی کلاویه ها گذاشتم که صدای بلندی ایجاد کرد که خودم از صداش پریدم پیمان بماند.

با حرص گفت:عاقبت تو اینو داغون میکنی؟!

\_ خسیس نباش کاریش نکردم که؟

\_ اره کاریش نکردی چهار بار این کار را کنی کوکش بهم میریزه بزرگ شو ترنم؟!!

\_ چشم استاد امروز از دنده چپ پاشدی؟!!

\_ بله اگه تو هم صبح یک ساعت الاف یه دختر بی انضباط خواب الو میشدی مثل من بودی.

\_ اقا من غلط کردم از این به بعد ۷ صبح اینجام.

\_ لازم نکرده کلاس جمعه هم ۳ تا ۶ شد.

با خوشحالی گفتم: واقعا....

لبخندی زد و گفت: ذوق مرگ نشی. اره...

\_ اخ هیف که نامحرمی مگر نه یه ماچ طلبت بود.

\_ پاشو جمع کن ببینم من قرار دارم.

\_ اوه اوه چه حرفا مشکوک شدی استا!!!!!!د؟!!

استاد را کشیدم که پیمان به سمت پله ها رفت و گفت: او مدم رفته باشی مگر نه میشه ۷ تا ۹ گفته

باشم.

از ترس سریع به سمت ماتنوم رفتم و گفتم: جون عزیزت نه فعلا تا یکشنبه...

وسریع از سالن خارج شدم و دکمه هامو تو حیاط بستم و از خانه بیرون زدم و با اولین تاکسی

خودم رو به خونه رسوندم و بی خیال خونه ی نامرتبم شدم و بلند گفتم: بی خیالش خواب رو عشقه

و ماتنو سالم را گوشه ای انداختم و داخل تختم خزیدم...

\*\*\*

\_ ارسلان لعنت به تو یعنی چی؟

\_ حالت خوبه سروش میفهمی چی میگه؟

\_ تو متوجه نمیشی بابا اون دفعه هم با این پراید لکنته تصادف کرد و داغون شد حالا بازم بره پراید

بخره؟

۵۷ بیشتر نداره چی میخوای بخره ماکسیما؟

\_ من خودم براش ماکسیما میخرم..

\_ شما اشتباه میکنی اونوقت به چه اسمی میخوای براش ماشین بخری اونم هیچی نه و ماکسیما؟

\_ ارسلان میزنه خودشو به گشتن میده ترنم رانندگیش خوب نیست.

\_ جرات داری برو به خودش بگو؟!!

\_اگه تو بی خیال قول وقرارمون بشی همین الان میرم میگم.

\_اممم بزار ببینم نه همیشه.

\_تو روح ارسلان دهنهت سرویس...

وتلفن را با حرص روی مبل کوبید وگفت:اچه جفله تو ماشین نخری همیشه اچه پرایدم شد

ماشین...

با اعصابی داغون در موهایش چنگ انداخت و دستش را پشت گردنش کشید وگفت:ای خدا من از

دست این دختر چکار کنم؟

\_اچه هیچی از ماشینم سر در نمیاره واسه من هر روز میره نمایشگاه.

پایان فصل ۸۳

Khatereh

سبحان دستش را بلند کرد وهمه سکوت کردند.

با لبخند گفت: عالی بود امیدوارم اجرای فرداشب هم همین طور بی نقص باشه.

فرنوش سقلمه ای به ترنم زد وگفت:عزیزم من چه طور بودم؟

ترنم ریز خندید...



سبحان گفت: مثل همیشه عالی..

سیمین ارشه رو تو پهلوئی فروش فرو کرد وگفت: بسه بشین سرجات دختر لوس

فروش با ارشه خودش روی ارشه سیمین زد وگفت: وحشی پهلوم سوراخ شد.

سبحان که بی نهایت فروش را دوست داشت جلو او آمد وخواست مانتو فروش را بالا بزند

وگفت: ببینم چی شد؟

که با داد بچه های گروه که همه یکصدا گفتند: نه!

وپسرها که همزمان چشماشون رو بستن یاد جمع افتاد وبا خجالت از سالن بیرون زد که باعث شد

همه مثل بمب منفجر بشن...

پیمان سرش را تکان داد وگفت: کی شما عروسی میکنید واسه هم تکراری بشید ما راحت بشیم؟!!

فروش با لحنی لوس گفت: اکه قراره تکراری بشم هیچوقت..

گونه اش را بوسیدم وزیر گوشش گفتم: فرشته ای مثل تو هیچوقت تکراری نمیشه خیالت تخت..

محکم بغلم کرد وگفت: عاشقتم..

\_مابیشتر...

سنتورم را داخل کیفش گذاشتم که پیمان گفت: بچه ها یه سورپرایز براتون دارم!.

همه من جمله من گفتیم: چی؟

\_ ترنم قراره براتون یه قطعه بنوازه وباربدم میخواد اهنک مرحوم مرتضی پاشایی را با اون قطعه

بخونه.

با بهت گفتم: پیمان من آماده نیستم.

\_ دهنتم را ببند بیا بشین منتظریم.

باربدم گفت: کدوم اهنکش پیمان؟

\_ من اونمی که سایه ام نداشت.

هستم. پیر ترنم\_ok

با حرص به پیمان نگاه کردم وگفتم: تو روح من تازه سه ماهه کار میکنم..

\_ سره یه ماه باید میزدی شاگرد تنبل نمیخوام.

باربدم جوگیر شد وگفت: ترنمی فرصت استثنایی بهت میدم.

\_ چه فرصتی؟

**\_اگه امشب عالی اجرا کردی واسه شب سوم کنسرت تهران میزارم تک نوازی کنی این اهنگ را**

**به یاد مرتضی میخونم.**

**با بهت گفتم: دروغ میگی؟**

**لبخندی زد و گفت: تا حالا دروغ ازم شنیدی؟**

**\_نه.**

**\_پس برویج گروه داور شما یید بی رودربایسی نظر بدید رای هم به اکثریت اراست قبول؟**

**\_با خوشحالی نگاهی به پیمان کردم چشمانش را برهم گذاشت و دلم را قرص کرد گفتم: قبول**

**پشت پیانو بزرگ و زیبای پیمان نشستیم. با علامت پیمان شروع کردم و چون موزیک واهنگ**

**شروعشون با هم بود باربد هم شروع به خواندن کرد:**

**من اونیم که سایه ام نداشت**

**دلش را توی کوچه جا گذاشت**

**همون که تو دلش غمارو کشت**

**غیر از این سکوت چیزی بر نداشت**

من اونی ام که گریه میکنه

همون که بغض و ول نمیکنه

همون که هیشکی باورش نکرد

اشک و عاشقه بونه میکنه

صدام که سر به اسمون کشید

دلای عاشق و به این جنون کشید

خدا ببخشه اونو که نمودند

که قلب ساده امو اون به خون کشید

عشق ادعا سرش نشد

اخرش نشد که یاد من بره

اسمونو باورش نشد

کبوترش نشد دوباره بیره

من اونی ام که خیره رو دره

به شیش امیده غصه میخره

که حالش از همیشه بدتره

دل نمیده و دل نمیره

کسی که با کسی قدم نزد

تو خونه عکسی غیر غم نزد

سری به قلب عاشقم نزد

اون که رو دلم زخم کم نزد

صدام که سر به اسمون کشید

دلای عاشق و به این جنون کشید

خدا ببخشه اونو که نمودند

که قلب ساده امو اون به خون کشید

مرتضی پاشایی(من اونی ام که)..

با صدای دست بچه ها کارم را تموم کردم و تعظیم کردم.

اولین کسی که نگاه کردم پیمان بود که با غرور به من چشم دوخته بود و برایم پلک زد...

باربد گفت: دوستانی که کار ترنم را تأیید میکنند دستا بالا

و اولین نفر خودش دست بلند کرد و همه بچه ها دستشون را بالا بردن و دست زدن...

چشمانم لبالب پر از اشک شد که باربد با لودگی دستانش را باز کرد و گفت: میتونی بیای بغلم گریه

کنی؟

مشتی به بازویش زدم و در اغوش سهیلا و فرنوش جا گرفتم....

\*\*\*

امشب سومین شب اجراست صدای جمعیت که مشغول تشویق بردیا بودند به گوش میرسید که

در اتاق گریم به صدا در اومد فرنوش بلند شد و در را باز کرد و بعد از چند لحظه دسته گلی آشنا

که طی این سه ماه به کرات دیده بودم را جلوی صورتم گرفت و گفت: برای توئه... اینجا رو ببین

فدایی داریا رو نکرده بودی نامرد.

\_ خودمم نمیشناسمش سه ماهه یک روز در میون برام گل میفرسته اولین باره قبل از اجرا برام

گل میفرسته.

فرفوش :اینجا رو ببینه طرف نامه داده.

نگاهی کردم وگفتم:بی سواد نامه نیست کارت پستاله.

کارت را از دسته گل جدا کردم واز پاکت خارج کردم

گل تقدیم به ترنم زندگیم

منتظر تک نوازی بی نظیر امشب هستم

...

با تعجب گفتم:از کجا میدونه؟

فرفوش گفت:چی رو؟

و کارت را از دستم کشید وخواند وگفت:عجبا..

سیمین گفت:چی شده مردم از فضولی؟

فرفوش:طرف میدونه ترنم امشب تک نوازی داره.

سیمین با بهت گفت:نه بابا

و رو به من با طنز گفت:ترنم ته توشو در بیار خرس کن بادا بادا مبارک بادا به عروسی بیفتیم.

\_سیمین ببند کلم.

\_ کوفت لیاقت نداری اصلا ایندفعه ادرس منو بده برا من بفرسته.

فروش خندید و گفت: بی شوهری بی داد میکنه.

سیمین با حرص بورس را پرت کرد و گفت: لال شو فروش تو که شوهر کردی کجا را گرفتی.

فروش گفت: خب بابا دنیا مال تو. ورو به ترنم ادامه داد: راستی تو اخر ماشین نگرفتی؟

ترنم با حرص گفت: نه بابا قیمت پول خون باباشون لگناشون را میفروشن ادم رقبت نمیکنه به

ماشینه نگاه کنه.

سیمین: خب نمیتونی یه خرده دیگه رو پولت بذاری؟

\_ نه بابا اوضاع مالیم بد جور داغونه اصلا نمیتونم.

سیمین: خب از برویج نمیتونی قرض بگیری؟

\_ اصلا حرفشو نزن ماشین یه تیکه آهن پاره است برم قرض بگیرم فردا تصادف کنم مثل خر تو

گل گیر کنم.

فروش با لودگی گفت: خروگل را خوب اومدی.



وسریع در رفت همون لحظه ضربه ای به در خورد و سبحان گفت: زنده اید بیاید دیگه دیر شد.

هر سه شالشون را مرتب کردند. و از اتاق گریم خرج شدند و یک به یک در میان تشویق

تماشاچی ها وارد سالن شدند.

\*\*\*

استرس وجود ترنم را در بر گرفته بود وحسی او را ترقیب میکرد که به جمعیت نگاه کند و شخصی

که برایش گل فرستاده را ببیند اما محل نشستن تماشاچیان تاریک بود و این کار بیهوده سعی

کرد با کشیدن چند نفس عمیق استرس را از خودش دور کنه و واقعا هم تونست و با لبخند ملیحی

پشت سنتورش جای گرفت.

در آن سو سروش با عشق به او در آن لباس پر از طرح های نستعلیق چشم دوخته بود که با ارایش

بی نقص صورتش از همیشه جذاب تر شده بود و باز هم دل بی تاب سروش را بی تاب تر کرده بود.

با اجرای خوب بچه های گروه و صدای گرم و دلنشین بارید ۵۶ ترانه اجرا شد.

بارید روی سن قرار گرفت و گفت: خب دوستان ممنون از اینکه اینجا حضور داشتید و من و گروهم

را همراهی کردید امشب با همراهی یکی از بچه های گروه به اسم خانم سپهری قراره براتون یک

تکنوازی داشته باشیم از مرحوم مرتضی پاشایی عزیز

با در آمدن این حرف از دهان بارید جمعیت به یکباره منفجر شد و صدای جیغ و سوت به هوا رفت.

ترنم بلند شد و جلوی سن در کنار بردیا قرار گرفت و احترامی برای طرفداران گذاشت و سپس

پشت پیانو مشکی رنگ قرار گرفت و با کمی مکث و بستن چشمانش آرامش گرفت و با اشاره باربد

شروع کرد و صدای پیانو در سکوت محض سالن پیچید و با خواندن بیت اول شعر صدای جیغ

وسوت به هوا رفت و باعث شد ترنم با اعتماد به نفس بیشتری بنوازد و باربد هم با لبخندش کار او

را تأیید کرد.

سروش با اشتیاق تمام به اهنگ زیبایی که ترنم نواخت گوش جان سپرد و تنها چیزی که شنید

صدای زیبای پیانو بود و صورت معصوم ترنم عزیزش.

با اتمام اهنگ همه به خصوص سروش در جای خود ایستاد و برای معشوقه اش دست زد و با عشق

به او که محبوبانه و با لبخندی ملیح در کنار باربد ایستاده بود چشم دوخت.

سروش با خود گفت: هیچوقت تو عمرم از موسیقی زیاد خوشم نمیومد و خیلی کم بهش توجه

کردم اما از وقتی که فهمیدم تو عاشق موسیقی هستی احساس میکنم منم بهش علاقه مند

شدم. ترنم راست میگن که کوچکترین حرکات معشوق از چشم عاشق زیباست.

پایان فصل ۸۱

Khatereh

ترنم به پشت صحنه رفت و باجیغ سیمین و فرنوش در اغوششون جای گرفت و بچه های گروه

برایش دست زدن و اجرای زیبایش را تبریک گفتن.

پیمان با لبخند جلو آمد و گفت: بهت افتخار میکنم تویه سه ماه عالی بودی حالا جایزه چی میخوای

من در خدمتم بانو؟

بادشیدن کلمه بانو قلبش لرزید و به یاد دوست قدیمی اش سروش افتاد و با لبخندی غمگین

گفت: کلاس پنجشنبه ها کنسل بشه.

پیمان: فقط همین؟

\_\_بله تنها در خواستم.

پیمان: باشه تنبل از این هفته پنجشنبه ها تعطیله.

باربد بعد از نیم ساعت به پشت صحنه آمد و گفت: عالی بودی ترنم میری خونه؟

\_\_اره چطور؟

\_\_بیا امشب حالم خیلی خوبه کاری هم فکر کنم نداشته باشم میرسونمت.

ترنم گفت: مطمئنی باز کسی را نکاری من فحش خور بشم.

باربد: نه خیالت تخت فقط بجنب.

ترنم سریع به سمت اتاق تعویض لباس رفت و گفت: ده دقیقه دیگه او مدم.

با نهایت سرعت لباسی را عوض کرد و ستورش را برداشت و از اتاق خارج شد و شانه به شانه

بردیا به پارکینگ رفت و سوار آئودی مشکی رنگش شد.

سروش هم لحظه به لحظه او را تعقیب کرد و تا جلوی در اپارتمانش اسکورتش کرد و سپس پا به

واحدش گذاشت و در را بست و با لبخندی پهن به دیوار روبه رویش چشم دوخت که عکس بزرگی

از ترنم روی آن اویز بود و موهایش به طرز زیبایی اراسته شده بود.

اگر ترنم میدانست که او عکسهایش را از گوشیش برداشته بد حالش را میگرفت.

\*\*\*

با فرا رسیدن روز پنجشنبه نقشه های آماده اش را به ارجمند تحویل داد و با دلی پر شوق به سوی

پسرش پرواز کرد.

سریع وارد خانه شد و کوله اش را جمع کرد و چند تکه لباس که شامل یک مانتو و شلوار و شال

اضافی و یک تونیک و شلوار بود را در کوله گذاشت. سپس گوشی و شارژر را در کوله قرار داد

و کیف لوازم آرایش و مدارکش را نیز در جیب بغل دستش گذاشت و زیپ کوله اش را بست و به

اشپزخانه رفت واز داخل کابینت کیکی برداشت وبا اب میوه خورد واز خانه بیرون زد.

نداشتن ماشین واقعا مصیبت بود وتصمیم گرفت حتما شنبه با بردیا صحبت کند واگر تونست

ازش وام بگیرد تا بتواند ماشین مناسبی تهیه کند.

با تاکسی خودش را به تهرانپارس رساند ومثل دفعات قبل تصمیم گرفت با تاکسیهای خطی به

آمل برود.

سر ظهر بود وبا توجه به شلوغی جاده وتعطیلی اول هفته آینده ماشین کم بود وکرایه ها بالا.

بعد از حدود یک ساعت پژو مشکی رنگی کنار پایش توقف کرد ومرد جوانی گفت: خانم کجا

میری؟

ترنم با سادگی تمام گفت: امل مسیرتون میخوره؟

مرد به پسر جوان دیگری که کنار ترنم ایستاده بود گفت: شما هم آمل میرید؟

پسر جوان گفت: نه داداش بابل.

مرد: بیاید بالا مسیرم میخوره.

ترنم گفت: کرایه اش چقدره؟

مرد: بیا زیاد نمیگیرم روز عادی تاکسیا بیست میگیرن منم کرایه روز عادی را حساب میکنم.

ترنم قبول کرد و در صندلی عقب جای گرفت و پسر جوان هم با نگاهی به صندلی جلو که کیف راننده قرار داشت در صندلی عقب جاگیر شد.

ماشین حرکت کرد و در ترافیک رودهن گیر افتاد و حدود دو ساعت در ترافیک قفل شده رودهن معطل ماندند.

در این مدت سروش تمام تلاشی را میکرد تا سایه به سایه پژوهی که ترنم داخلش بود براند و از آن فاصله نگیرد.

حسی بدی داشت و بدجوری استرس گرفته بود.

ترنم با حرص به ماشین ها چشم دوخته بود و اعصابش حسابی به هم ریخته بود.

حال که بعد از سه ماه فرصت رفتن به مزار پسرش را پیدا کرده بود باید اینگونه در ترافیک گیر میکرد و در تاریکی به آن جا میرسید.

به محض روان شدن ترافیک ماشین سرعت گرفت و در جاده افتاد و جب به جب این راه رو از بر

بود و با تمام قسمتهایش آشنایی کامل داشت و هر لحظه که ماشین به جلوتر حرکت میکرد

ارامشی عمیق به جانش سرازیر میشد و از شوق دیدن مزار ایللیای کوچکش دستانش دچار لرزی  
عصبی شده بود.

یکباره با نگاه به جاده متوجه تغییر مسیر ناگهانی ماشین شد و در یکی از فرعی های پیچید و ترنم  
با بهت گفت: ببخشید اقا چرا از این طرف اومدید؟

با پایان رسیدن حرفش پسر بغل دستی اش چاقو ضامن دار کوچکی را کنار صورتش قرار داد و  
گفت: نظرت چیه یه حال کوچولو با هم داشته باشیم!؟

ترنم با شنیدن این حرف تمام بدنش یخ کرد و خودش را به در ماشین چسباند و گفت: تو رو خدا  
ولم کنید من اهل این حرفا نیستم هر چی بخواید بهتون میدم ولی بزارید برم.

پسر: اونم به موقعش خوشگله.

و رو به راننده گفت: سعید امشب یه حال اساسی داریم.

سعید: با س ک س سه نفره چطوری خوشگله؟!

و هر دو با خنده ای کریه نگاهی رد و بدل کردند.

ترنم دستش را به سمت دستگیره برد تا در را باز کند اما با دیدن در بسته اشکهایش روان شد

وگفت: تو رو جون عزیزتون ولم کنید مگه شما خدا رانمیشناسید؟!

وبا هق هق گریه اش صدا در گلویش شکست....

در ان سو سروش با بهت وارد فرعی شد و فاصله اش را کمی بیشتر کرد وبا چراغ خاموش پشت

سر پژو مشکی حرکت کرد.

پسر صورتش را نزدیک کرد تا بوسه ای از لبهای ترنم به یغما ببرد که ترنم سرش را به سرعت

چرخاند که باعث شد چاقویی که روی گردنش داشت خطی روی پوست سفیدش بیندازد. واخی

خفیف از گلویش خارج شود.

پسر: اخی نازی جوجو اوف شدی؟!

دستش را روی گونه وگردن ترنم کشید: نباید به مراد نه بگی فهمیدی؟

سروش که دیگر تحمل نداشت و رو به سکنه بود شماره ارسلان را گرفت و به محض شنیدن

صداش گفت: ارسلان حرف نزن فقط به ترنم زنگ بزن جواب نداد بهم زنگ بزن!

ارسلان: چی شده؟

سروش: لعنتی بزنگ



ارسالان مکالمه را قطع کرد و سریع شماره ترنم را گرفت اما جوابی دریافت نکرد و سریع به سروش

زنک زد: جواب نمیده. چی شده؟

\_دزدیدنش لعنتیا.

\_خدای من سروش کجایی؟

\_تو جاده هراز ماشینه ناتو در اومده آوردنش تو فرعی خفتش کردن.

\_یا اباالفضل سروش بگو که سالم تحویل میدیش (با فریاد)اره سروش؟

\_اره اره لعنت به تو ارسالان از امشب دیگه نمیزارم دور از من نفس بکشه...

وتلفن را قطع کرد و روی داشبورد انداخت.

چراغ هایش را روشن کرد و سریع سرعتش را بالا برد و در مسیر باریک جاده با نهایت خشم از

کنار پڑو گذشت و جلوی پیچید که باعث شد پڑو مشکی محکم به گلگیر ماشین سروش برخورد

کند و متوقف شود.

راننده که شوکه شده بود در را باز کرد و با پیشانی خونی پایین آمد و فریاد زد: مرتیکه ی احمق این

چه وضع رانندگیه...

که حرفش با نشستن مشت سروش توی دهانش نیمه کاره ماند و روی زمین پهن شد...

سروش در عقب را باز کرد و ترنم را بیرون کشید و کوله اش را به دستش داد و به سرعت پسری که

عقب نشسته بود را با چنگی در موهای بلندش بیرون کشید که پسر از شدت درد فریاد کشید

وزیر مشت ولگد سروش له شد.

ترنم از ترس و بهت همچون مجسمه ای خشک شده بود و از درون همچون بید میلرزید.

ناگهان با دیدن صورت سروش در نور چراغ ماشینها ماتش برد و روی زمین نشست و به سروش که

با اندام درشتش دوبرابر ان دو دزد ناموسی بود چشم دوخت.

سروش با نهایت خشم همچون دوسال پیش در خانه داریوش به جان ان دو افتاده بود.

ناگهان با به یاد آوردن ترنم دست از زدن ان دو مرد برداشت و نگاهی به اطرافش انداخت و بلند

فریاد زد: ترنم

سپس با چشمانی تیز بین ترنمش را در فاصله ی چند متری ماشینش روی زمین یافت.

یقه ی مرد سعید نام را رها کرد و به سمت ترنم دوید و او را که روی زمین پهن شده بود و با تنی

لرزان به پهنای صورت اشک میریخت در اغوش امنش جای داد.....

دو مرد با رفتن سروش فرصت فرار یافتن و به سرعت داخل ماشین نشستند و عزم فرار کردند.

سروش خواست به سمتشان برود که با شنیدن صدای لرزان ترنم که از او میخواست تنهایش

نگذارد و به لباسی چنگ انداخته بود در جای نشست او را بیشتر در اغوشش جای داد و نرم

روی سرش را بوسید....

پایان فصل ۸۶

Khatereh

با دور شدن پژو گوشه‌ی ترنم زنگ خورد سروش دست دراز کرد و کوله‌ی مشکی ترنم را برداشت

و با دیدن نور صفحه‌اش ان را از جیب بغل کوله بیرون کشید و با دیدن اسم ارسلان صفحه را لمس

کرد

ارسلان: ترنم کجایی؟ خوبی دختر؟

سروش: خوبه!

ارسلان: سروش تویی؟

سروش: آره

ارسلان: خداروشکر مواظبتش باش

سروش: لازم به گفتن تو نیست نمیگفتی هم بودم حالا مزاحم نشو

ارسلان: سرو....

تماس را قطع کرد و دوباره گوشی را سر جایش گذاشت و ترنم را از جایش بلند کرد و به سمت

ماشینش برد...

ترنم که کمی آرام شده بود نگاهی به گلگیر داغون ماشین انداخت و گفت: داغون شد...

سروش نگاهی سرسری به ماشینش انداخت و در را باز کرد و گفت: فدای یه تار موت یکی دیگه...

ترنم داخل ماشین نشست و سروش چراغ داخل اتاق ماشین را روشن کرد و نگاهی به صورت

خیس از اشک ترنم انداخت که با وجود گرد و خاک کثیف و سیاه شده بود و گفت: خوبی طوریت که

نشد؟

ناگهان گردن ترنم را دید و شال را کنار زد و گفت: خدای من گردنت چی شده؟

ترنم با به یاد آوردن پسر مراد نام اشکهایش غلتید و با لکنتی که ناشی از ترس دقایق قبلش بود

گفت: او. او وووون ک ک نافت می..... خواست ببوستم. .. با..... با.. چاقو گردنم را ..... خط

انداخت..... دست کثیفش را روی صورتم کشید می می خواستن ب بهم تجاوز کنن..

سروش سرش را در اغوش گرفت و گفت: آرام باش گلم تموم شد تا سروش زنده است نمیزاره هیچ  
بلایی سرت بیاد..

کمی که آرام گرفت بطری ابی آورد و روی کف ماشین درست جلوی پاهای ترنم نشست و به او کمک  
کرد صورت و دستانش را بشوید سپس با دستمال زخمش را تمیز کرد.

ترنم که کمی آرام شده بود گفت: تو این جا چکار میکنی؟ نمیخواهی باور کنم یهو مثل تو فیلما  
گذری از این جا رد شدی؟

سروش لبخندی زد و گفت: نه تعقیبت کردم.

\_چی تو از کجا چه جوری اخی؟

\_مثلا همسایه هستیم. راستی تو چرا اشی شوله زردی چیزی نمیبزی بدی خونه همسایه هاتون....

\_ترنم با بهت گفت: دروغ میگی؟!!

\_نه عزیزم حقیقته محضه

\_ومن باید باور کنم که خیلی اتفاقی بوده؟

\_اصلا گلم کاملا اختیاری بوده

چند لحظه مکث کرد و گفت: دو سال بیشتر دنبالت گشتم خاک کشور را الکی کردم به اون ارسلان

بی شرفم سپردم اگه بهش زنگ زدی خبرم کنه ولی نگو نامرده خودش کارگردان فیلمه بعد از دو

سال و خرده ای زنگ زده که بیا ترنم داره میاد ولی حق نداری بهش نزدیک بشی. باهاش حرف

بزنی. ببینیش. نمیتونی همدمتو همزبونتو داشته باشی..

با چشمان پراشکشی نگاهش به صورت ترنم دوخت و زخم گردنش را به آرامی لمس کرد و گفت: فقط

میتونی مثل یه عروسک پشت ویتترین نگاهش کنی.

\_ترنم

....\_

\_ترنم

\_جانم

\_تو بگو مگه میشه

سرش را روی پای ترنم گذاشت و او به صورت غیر ارادی موهایش را نوازش کرد و گفت: روز اولی که

دیدمت بر خلاف عقایدت با خرمن موهای باز روی صورت دیدمت.

نفس عمیقی کشید و عطر تن ترنم را وارد ریه هایش کرد و ادامه داد: اولین بار که لمست کردم

وجودم لرزید وقتی تو اغوشم از درد لرزیدی قلبم لرزید و از اون بالا بالاها از اون جایی که دست نیافتنی بود سقوط کرد و اوامد پایین.

وقتی هر بار صدات را میشنیدم صورتت را میدیدم حضورت را لمس میکردم تا مرز جنون میرفتم و بر میگشتم. عاشق شدن اسونه ترنم ولی موندن سخته دیگه تحمل ندارم ترنم من دوست دارم میخواست عاشقتم با من ازدواج میکنی؟

با بیرون آمدن این حرف از دهان سروش دست ترنم در میان موهایش خشک شد....

سروش سر بلند کرد و دستان ظریفش را در دست گرفت و گفت: عشق من به تو یه روزه و دو روزه

نیست نزدیک به سه سال نه سه سال بیشتره من سی و پنج سالمه بچه نیستم که دو روز دیگه

سرد بشم.

ترنم با چشمانی پر اشک به او چشم دوخت....

\_ ترنم میدونم ازدواج کردی بچه داشتی سختی کشیدی ولی هیچکدوم برام مهم نیست من

زندگیتو میسازم با هم میسازیم خوشبختت میکنم قول میدم فقط دستمو بگیر بزار تا بهترین

جای ممکنه جایی که حفته بیرمت.

ترنم با صدایی گرفته گفت: اما من و تو مثل زمین واسمونیم..

\_اسمونو زمین ته ته اش به هم وصل میشن من میشم اون ته اسمون تو هم بشو اون ته زمین

باشه.؟!!

\_پشیمون نمیشی؟

\_تو نشی من هیچوقت نمیشم! هستی گلم ماه من میشی؟

\_تو چی ناجی روزهای تنهاییم میشی؟

\_با تمام وجودم..

\_هستم..

سروش با بهت از جاش بلند شد وگفت باورم نمیشه واز ماشین فاصله گرفت و فریاد زد:خدایا

شکرت خدایا عاشقتم عاشقتم

دست ترنم را کشید واز ماشین پایین آورد و دور خودش چرخاند شالش سر خورد وروی شانه

هایش افتاد. سروش ایستاد و دستش را پیش برد و گیره ی موهایش را باز کرد و موهای بلند ترنم

همچون ابشاری روی شانه هایش ریخت و پیچ و تاب خورد

صورتش را با ولع در موهای ترنم فرو کرد و نفسی عمیق کشید. با برخورد نفس گرم سروش تنش

مور مور شد و گردنش را به راست کج کرد و بوسه ی داغ سروش مهربانی روی گردنش شد.



کف دستهایش را دو طرف صورت ترنمش گذاشت و گفت: تا ته دنیا عاشقتم

و این بار ترنم پا پیش گذاشت و روی پنجه هایش بلند شد و دست در گردنش انداخت و لبهای یخ

زده اش را روی لبهای داغ سروش قرار داد.

سروش چند لحظه مات حرکت ترنم ماند وقتی به خود آمد که ترنم خواست لبهایش را بردارد که

این بار سروش یک دستش را دور کمرش و دیگری را در پس سر ترنم داخل موهایش فرو برد و

لبهای زیبای معشوقه اش را به بازی گرفت ....

## پایان فصل ۸۷

Khatereh

ترنم به چهره ارایش شده اش در آینه چشم دوخت صورت و حالت چهره اش خیلی ملیح و زیبا

شده بود سایه دودی پشت چشمش چشمانش را زیباتر و براق تر کرده بود.

رژ گونه ای هفت رنگ و رژ لبی به رنگ قرمز جیغ که لبهای خوش فرمش را تو چشم آورده بود.

به پیشنهاد خودش موهایش را با شینیونی ساده پشت سرش جمع کرده بودند و جلوی آن را با

کمی پف فرق باز کردند و تاجی از گل به رنگهای ابی و قرمز و بنفش سفید و سبز و صورتی روی

موهایش قرار گرفت که صورتش را همچون فرشته های بیرون آمده از دل آسمان نشان میداد.

پیراهنش نیز از جلو تا روی سینه باز بود و استینهایی از گیپور داشت و از پشت کاملاً بسته بود و نواری باریک و پنج سانتی از جنس گیپور دور گردنش پیچیده بود و پشت لباس را نگه داشته بود.

حالت لباسش تا بالای زانو تنگ بود و از آن به بعد دنباله‌ی زیبایی داشت و تور بلندش نیز روی دنباله‌ی پیراهنش قرار میگرفت.

دسته گلش نیز ست تاجش بود و با همان هارمونی رنگ واقعا دلفریب بود.

از اینه فاصله گرفت و روی صندلی نشست و گوشه‌اش را برداشت و به عکس ایلای کوچکش

چشم دوخت و گفت: دعا کن برای مامان دعا کن تا این بار رنگ خوشبختی را ببینه...

استرس داشت و حال خودش را نمیفهمید سرش گفته بود که پدر و مادرش آمدند و در جشن تک

پسرشان حضور دارند و از یک سو استرس دیدار با آنها به جانش افتاده بود و از سوی دیگر

واکنش دیدنش در لباس عروس از دید دیگران.

از سر جایش بلند شد و گوشه‌اش را در کیف دستی کوچکش قرار داد و کمی در سالن انتظار سالن

ارایشگاه قدم زد.

بعد از چند دور راه رفتن احساس کرد بند صندلش از دور پایش شل شده است.

روی صندلی نشست و گوشه ی دامن لباسش را بالا زد و خواست بندها را باز کرده و دوباره سفت

کند با وجود ناخونهای بلند کاشته شده اش بستن آنها کار شاقی بود درگیر بستن بندها بود که

دستان بزرگی روی دستش قرار گرفت....

سروش را بلند کرد و چشم در چشم عاشق شوریده اش شد.

سروش دستانش روی پاهای سفید و بلورین ترنمش خشک شد و به صورت فرشته ی زمینی اش

چشم دوخت...

ترنم نیز با بهت به چهره ی مردی که تا چند ساعت دیگر تکیه گاه زندگی اش بود نگاه کرد.

صورت شش تیغه اش میدرخشید و لبهای قلوه ای اش بیشتر توی چشم میزد و ابروهای پرپشت

مشکی اش با بهت بالا رفته بود و چشمان ابی خوش رنگش بیشتر نمود پیدا میکرد.

کت وشلوار مشکی خوش دوختش روی تنش به خوبی نشسته بود و اندام چهار شانه اش را قاب

گرفته بود و استایلش را بد جوری به رخ ترنمش میکشید.

ترنم لبخندی زد و دستش را روی گونه ی سروش گذاشت و به شوخی گفت: نخوری منو اقاها؟

سروش لبخند بدجنسی زد و گفت: اونم به وقتشه خوشگله!

ترنم با خجالت نالید: سروش!؟

\_جان سروش وقتی ناز میکنی و خوشگل میکنی توقع نداری فقط نکات کنم که سه سال نگاه

کردم بسه چیزی نمونده مال خودم بشی...

وسرش را چرخاند و کف دست ترنم را بوسید و کمی پیراهنش را بالا زد و بند کفشهایش را کامل باز

کرد و دوباره از نو بست سپس روی پا ایستاد و دستش را به سمت ترنم دراز کرد و ترنم دستان

ظریف و سفیدش را در دست او گذاشت و بلند شد سپس سروش دسته گل زیبای ترنم را به

دستش داد و او را به سمت خود کشید و پیشانی اش را نرم بوسید همان لحظه زن فیلم بردار

گفت: عالی بود

ترنم تازه متوجه شد و گفت: همه را گرفتید؟

سروش با نیش باز گفت:اره خوشگلم وکت نیم تنه ترنم را تنش کرد و بازویش را جلو آورد

و گفت: افتخار میدید بانو؟

دستش را دور بازوی سروش محکم کرد و با هم از سالن خارج شدند و در ماشین نشستند و با

همراهی فیلم بردار به طرف سالن مخصوص عقد حرکت کردند.

به محض وارد شدن به اتاق عقد جمعی را در آن جا حاضر دید که هر کدام به نوعی در زندگی اش نقش مؤثری داشتند.

در ابتدا کامران مهربانش را دید و با لبخند سری برایش تکان داد که او هم در جواب همین کار را کرد.

سپس فرناز عزیزش او را در اغوش فشرد که با حس شکم برجسته اش فاصله گرفت و با شوق گفت: وای فرناز حامله ای عزیزم؟!

که قبل از این که فرناز جوابی بدهد مهرزاد از پشت سرش با لبخند گفت: بله بانوی پسر خوشگل..

ترنم یک لحظه غم در دلش چنگ انداخت که با حلقه شدن دست سروش دور کمرش و نجوای: امروز روز توئه نذار هیچی غمگینت کنه!.

ارامش به وجودش باز گشت و گونه ی فرناز را نرم بوسید و تبریک گفت.

سپس یک به یک به دوستانش خوشی امد گفت تمام بچه های گروه موزیک و دوستان قدیمی اش خانواده خویش پدر و مادر و خواهرهای ارسلان ترنج کوچکش که لباس عروس خوشگلی به تن

داشت واز کنارش جم نمیخورد.

ارسلان برادرانه او را در اغوش گرفت وگفت:ترنم فقط خوشبخت شو!.

## پایان فصل ۸۸

Khatereh

سروش دستش را کمی فشرد وگفت:بیا عزیزم با پدر و مادرم آشنا شو...

و با هم به سمت دیگری از سالن رفتن مردی مسن و چهارشانه با پوستی برنزه و صورتی گیرا

و چشمانی مشکی و فوق العاده خوشتیپ پیش رویش قرار گرفت و در کنارش زنی باریک اندام

همچون مانکنهای ایتالیایی با صورتی سفید و چشمان مخمور ابی همچون سروش و لبهای قلوه ای

گونه های برجسته با ارایشی لایت و زیبا با لباس شبی بسیار شیک از جنس ساتن با روکشی از

جنس حریر در قسمت سینه و روی شکم لباس پر از سنگ دوزی بود و دامنش حالت لخت

خوشگلی داشت و به خاطر ظریف بودن پارچه پیراهن پیچ و تاب قشنگی خورده بود.

ابتدا مادرش ترنم را نرم در اغوش گرفت و با لهجه ی به شدت غلیظ گفت:سلام عزیزم من

مادر ساموئل هستم.

ترنم با بهت گفت:ساموئل مگه برادر دیگه هم داری؟

سروش لبخندی زد و گفت: نه گلم مامان به من میگه ساموئل

ترنم لبخندی زد و گفت: اهان و صورت لطیف ربکا را بوسید و سپس به تیرداد (پدر سروش) نگاهی

کرد و سلام کرد.

تیرداد لبخندی زد و گفت: پس بالاخره تونستیم سیندرلای سروش را ببینیم.

سروش با شنیدن این حرف لبخندش وسعت گرفت و ترنم سر به زیر انداخت.

تیرداد ترنم را نرم در اغوش گرفت و زیر گوشش گفت: از حالا تا ته دنیا من پدرتم رو کمکم همه

جوړه حساب کن

و روی سرش را بوسید و با چشمکی به سروش گفت:

خوشم میاد مردای خانواده نادری سلیقه اشون مثل همه عاشق دخترای کوچولو موجهو و بغلی

هستن.

ترنم سرخ شد و سروش دستش را دور کمرش حلقه کرد و گفت: پدر کاری نکن فرار کنه؟!!

ربکا خندید و گفت: چرا فرار کنه مردهای نادری جنتلمن و حسودن و این خیلی خوبه.

هر چهار نفر با این حرف خندیدند که کامران جلو آمد و گفت: باقیش را بزارید بعد از عقد حاج اقا

اومدن.

با استرس به تصویر چهره ی خودش در آینه چشم دوخت و سپس نگاهش روی صورت سروش

لغزید سروش با دیدن نگاهش لبخندی به لب کشید و چشمکی نثارش کرد.

خنده اش گرفت و به فرناز و فرنوش و سیمین و مریم که بالای سرش ایستاده بودند و یک به یک قند

میساییدند چشم دوخت.

ترنج کوچک کنار پایش روی زمین نشسته بود و به صفره نگاه میکرد.

نگاهش را چرخاند و چشم در چشم حمیرا مادر ارسلان شد او با لبخند به ترنم نگاه کرد

و چشمانش را به آرامی روی هم گذاشت چادر رنگی گلدارش صورتش را بیش از پیش شبیه مادرها

کرده بود و این یعنی داشتن شخصی به اسم مادر ارزوی ترنم بود که حمیرا در آن دو سال برآورده

بود.

اقا حمید پدر ارسلان نیز در کنارش نشسته بود و تسبیح میگرداند و ذکر میگفت که همان ذکرهای

نرسیده به گوشش نیز از پشت لبهای لرزانش آرامش بخش بود.

دستش کمی فشرده شد به سروش نگاه کرد و با نگاهش پرسید: چیه؟

لبخندی زد و با مظلومیت گفت: بله نمیگی؟

\_ خب بزار خطبه رو بخونه!



\_سه بار خونند.

\_واقعا) کمی فکر کرد (خب زیر لفظی کو؟

\_سروش گفت: بفرمایید بانو!

وگردنبند ظریفی که نام الله به صورت زیبایی در آن پیچ و تاب خورده بود و پر از نگینهای الماس

بود به گردنش او بخت.

ترنم با بهت گفت: سروش این.....

\_پیش تو هیچ ارزشی نداره خوشگلم فقط بله رو بگو سگته نکنم.

\_خدا نکنه

عاقده: عروس خانم وکیلیم؟

ترنم لبخندی زد و به حمیرا و حمید چشم دوخت و گفت: با اجازه مامان حمیرا و بابا حمیدم بله!

حمیرا و حمید با لبخند و چشمانی پر اشک به او چشم دوختند و زیر لب دعای خیری بدرقه ی

راهش کردند و سپس سروش بله را داد و در نهایت حلقه ها ردو بدل شد و عسل به کامشان شد.

\_ترنم چون بی زحمت دستات رو روی زمین بزار به پشت خم شو چشمتو اروم ببند. اها اره

همینه.

وعکسی دیگر گرفته شد.

\_خب سحر جان بگو داماد بیاد داخل

چند لحظه بعد سروش وارد سالن عکاسی شد وبا دیدن قیافه برزخی ترنم لبخندی زد وکنارش

روی زمین روی پا نشست وگفت:خوشگل من چی شده اخمات تو همه؟

ترنم با حرص گفت:کچلم کردن

سروش خندید وگونه اش را نوازش کرد وگفت:خدا نکنه هیف این ابشار خوشگل نیست.

همون لحظه دوباره عکسی گرفته شد وهر دو با بهت به عکاس نگاه کردن که خندید وگفت:عالی

بود.

سروش دست ترنم را گرفت وبلندش کرد

کلی عکس دیکه گرفته شد که ترنم با گرفتن بیشتر ژست ها اب شد و سروش کلی کیف کرد و سر

به سر ترنمش گذاشت.

بعد از عکس گرفتن دوباره به سالن بازگشتند و جشن ادامه داشت و به اسرار سروش در انتها

پخش شد و رقص دونفره اشان اجرا شد onl y woman. اهنگ

با رفتن مهمانهای غریبه و ماندن نزدیکان ترنم رو به پیمان کرد و گروه هر کدام به سمت ماشینی

رفتند و با دستگاهی برگشتند سروش با بهت گفت: چه خبره؟

ترنم لبخندی زد و گفت: تحمل داشته باش عزیزم و دستش را گرفت و به دست بارید داد

و گفت: مواظبش باش سالم تحویل بده.

بارید خندید و گفت: چشم امری باشه؟!

\_هیچی فعلا...\_

وانگشتانش را تکان داد

سروش خواست بلند شود که بارید روی صندلی نشوندش و گفت: بشین بچه.

سروش نگاهی به هیکل خودش و بارید انداخت که دو برابر هیکل او بود و گفت: به نظرت الان من

بچه ام؟

بارید بالبخند خبیثی گفت: اره چون ترنم سپردت دست من پس اعتراض وارد نیست.

سروش مستی به بازوی باربد زد وگفت: پررو بی جنبه.

باربد: قربونت دست پرورده ایم.

صدای گیتار پیچید و همه سکوت کردند و سروش با بهت به فرشته اش چشم دوخت که با استایل

زیبایی میکروفن به دست روی سن چشم در چشمش لب به خواندن باز کرد:

پناه اخر من باش

شده روایات همه چیزم

دارم ترسامو هر لحظه

تو آغوش تو می ریزم

یه باور تو جهان من

با احساس تو درگیره

به عمق باورم میرم

چقدر عشقت نفس گیره

نمیخوام دل بسوزونه

کسی از بین ادمها

تو که ناجیم نباشی

همون بهتر بشم تنها

همیشه درد تنهاییم

ی باری بود روی دوش

تو این دنیای بی رحمی

نذار کم شم از اغوش

نذار کم شم از اغوش

نذار کم شم از اغوش

کنار او مد دلت هر بار

با تکرار گناه من

چقدر عشق تو بی مرزه

بازم شد جون پناه من

تمام توبه های که

شکستم مونده تو یادم

یه پرشی توی ذهنم هست

کی ادم میشه این ادم

نمیخوام دل بسوزونه

کسی از بین ادمها

تو که ناجیم نباشی

همون بهتر بشم تنها

همیشه درد تنهاییم

یه باری شد روی دوشت

تو این دنیای بی رحمی

نذار کم شم از اغوشت

نذار کم شم از اغوشت

سامان جیلی (پناه)

سروش با لبخندی عریض رفت و ترنم را در اغوش گرفت و گفت: مگه دیوونه ام که از اغوشم

کمت کنم... عاشقتم

ترنم نیز با چشمانی پر، لب زد: دوست دارم...

سروش پیشانی اش را بوسید و گفت: لبات بدجور چشمک میزنه ولی میدونم اگه بچشمش حالا

حالا ها ول کن نیستم پس دلبری نکن.

باربد پیش او آمد و گفت: سروش گوشیت کو؟

\_\_چطور؟

\_\_به فیلم دارم طلبش میشی نافرما.

\_\_چه فیلمی؟

\_\_تو گوشیتو رد کن.

سروش گوشش را به دست باربد داد.

تیرداد وربکا پیش آمدند وربکا جعبه کوچک ربان پیچی را به دست ترنم داد و گفت: عزیزم کادو

ازدواجتون.

ترنم لبخند زد و گفت: ممنون لازم نبود و صورت ربکا را بوسید.

تیرداد با لبخند گفت: باز کن پوچ نباشه.

هر چهار نفر خندیدند و ترنم جعبه را گشود و سوئیچ ماشینی چشمک زد با تعجب به عکس روی

سوئیچ گفت: مازراتی؟ نکنید این کارو من میزنم سه سوت داغونش میکنم هیفه؟!!

سروش خندید و گفت: خوشم میاد میدونی دست فرمونت داغونه؟!!

ترنم نیشگونی از بازوی عضلانی سروش گرفت و گفت: روتو کم کن برعکس خیلی هم خوبه وتیر

داد هم بوسید که تیرداد او را در اغوش گرفت و سرش را بوسید و گفت: دوست دارم بهم بگی پدر!

ترنم با مهربانی گفت: مگه ادم به پدرش چیزی دیگه ای هم میگه؟

با اینحرف لبخند تیرداد عریض تر شد و سپس دست ترنم را در دست سروش گذاشت

و گفت: خوشبخت بشید.

باربد پیش امد و گوشی سروش را به دستش داد و گفت: بیا داداش برو حالشو ببر.

سروش وارد گالری گوشیش شد و با دیدن فیلم چند لحظه پیش ترنم لبخند زد و گفت: کی گرفتی؟

\_اون موقع که تو توهپروت بودی.

سپس گوشیش را در آورد و گفت: این فیلم را فقط من دارم و سپس ان را جلو چشم سروش پاک



کرد وگفت:والان فقط تو...

سروش دستی پشت باربد زد وگفت:خیلی مردی.

باربد با لبخند دور شد...

پایان فصل ۸۹

Khatereh

کم کم تمام مهمانها لباسهاشون را پوشیدن واماده عروس کشون شدند.

وارد باغ تالار شدند که یک راه باریک ماشین رو داشت که دو طرفش پر از درخت بود وفانوس های

کوچکی مسیر را روشن کرده بود.

ترنم به سروش نگاه کرد وگفت:میشه قدم بزنیم؟

سروش با تعجب گفت:چی؟

\_این مسیر خیلی قشنگه میشه قدم بزنیم؟

سروش کمی خم شد وگفت:بفرمایید بانو.

دستش را جلو آورد و ترنم بازویش را گرفت و در کنار هم شروع به قدم زدن کردن ترنم سرش را به

بازوی سروش تکیه داد و گفت: سروش؟

\_جان سروش!

\_من خیلی خوشبختم که تو رو دارم.

سروش با لبخند نفس عمیقی کشید و گفت: ولی من خوشبخت تر هستم که همسرم از بودن در

کنار من اون هم سه ساعت بعد از ازدواجمون حس خوشبختی میکنه...

ترنم بازوی سروش را رها کرد و جلوی ایستاد و گفت: دوسم داری؟

\_نه.

و با کمی مکث گفت: عاشقتم.....

\_ما بیشتر اقا...

\_ترنم ی کاری بگم میکنی؟

\_اره تو جون بخواه.

\_دستانوبه پهلو باز کن چشمتو هم ببند.

ترنم چشمی گفت و دستانش را باز کرد و چشم بر هم گذاشت سروش دست زیر بغلش انداخت و او

را روی دستانش بلند کرد و چرخاند.

ترنم از شدت هیجان جیغ کشید و بعد از دو بار چرخیدن دست دور گردن سروش انداخت

و پیشانی اش را به پیشانی او چسباند و آرام لبهایش را بوسید.

سروش گفت: میدونی امشب فیلم بردارمون حسابی خر کیف شد!

\_چطور مگه؟

\_اخره کلی صحنه های خوشگل شکار کرد.

هر دو به سمتی که سروش گفت نگاه کردن و برای دوربین دست تکان دادند.

همان لحظه بارید سوار بر پورشه سروش کنارشان توقف کرد و پیاده شد و گفت: جمع کنید جول

و پلاستون را دلم خواست خر میشم میرم چشم بسته زن میگیرم بدبخت میشم.

ترنم خندید و گفت: حسود.

بارید: همینه که هست.

سروش در ماشین را باز کرد و ترنم سوار شد و خودش نیز پشت فرمان جای گرفت و بقیه ماشین ها

پشت سرشان حرکت کردن و تا جلوی در همراهی شوند کردند.

جلوی در اقا حمید جلو آمد و دست ترنم را در دست سروش گذاشت و گفت: خوشبختش کن.

سپس صورت هر دو را بوسید.

سروش در را باز کرد و کنار رفت تا عروسی پا به خانه اش بگذارد.

ترنم باشوق وارد خانه اش شد و با کنجکاو به خانه چشم دوخت.

دست از کنجکاو بر نداشت و تمام خانه را گشت.

و سروش روی مبل جلوی تلویزیون ولو شد.

بعد از تمام شدن کارش جلوی سروش ایستاد و گفت: خیلی قشنگه ممنون.

سروش با شیطنت گفت: اینجوری خشک و خالی فایده نداره (لپش را نشان داد) میتونی تشکر

کنی.

ترنم خندید و جلو رفت تا گونه اش را ببوسد که سروش دست دور کمرش انداخت و او را به اغوش

کشید و روی پایش نشاند و لبهایش را با بوسه ای مهر کرد و عمیق بوسید.

وقتی هر دو نفس بریدن. از هم فاصله گرفتن که ترنم با خجالت سر در گردنش فرو برد.

سروش خندید و سرش را بوسید و گفت: پاشو خانووم تا دوش بگیری منم تو حموم پایین دوش میگیرم و قهوه درست میکنم.

ترنم بلند شد و به طبقه بالا رفت و یکبارہ یاد زیپ لباسش افتاد و خواست سروش را صدا کند با

شنیدن صدای آب پشیمان شد و به اتاق بازگشت و با زحمت فراوان زپیش را پایین کشید و داخل

حمام خزید و شامپو نرم کننده را با آب در ظرفی مخلوط کرد و روی موهای خیس شده اش ریخت

و سپس آرام ماساژ داد و کیره ها را خارج کرد و سپس موها و بدنش را شست و بیرون آمد سریع

لباس زیر و لباس خواب دو بندہ ی حریر و ساتن لطیفی به تن کرد و جلوی اینہ نشست و با حوله

مشغول گرفتن آب موهایش شد.

همان لحظه سروش با سینی قهوه وارد اتاق شد و چشمش به کتف چپ ترنم افتاد.

سینی را روی میز گذاشت و نزدیک رفت و در اینہ به ترنم نگاهی انداخت و آرام موهایش را کنار زد

و به طرح قاتو روی کتف چپش چشم دوخت که تا میانه های کمرش کشیده شده بود.

دستش را آرام روی طرح گل لاله ی روی کمر ترنم کشید و آرام بند لباس را از روی شانہ اش پایین

کشید و به ان چشم دوخت.

لاله ای با رنگ قرمز آتشین در گودالی سیاه و ارغوانی که انقدر زیبا کار شده بود که انسان تصور

میکرد حقیقی است.

سروش: چرا من این رو ندیدم؟

\_ مگه قرار بود ببینی؟

سروش به خودش امد وگفت: راست میگي حواسم نبود.

سپس با لبخند سشوار را به برق زد وگفت: بزار کمکت کنم.

برس را از دستش گرفت وگفت: تو چقدر يخی؟

\_ هم استرس دارم هم سرمایی هستم.

\_ با وجود من سرما معنا نداره بانو

وارام آرام موهایش را شانه زد و خشک کرد سپس موهایش را یک گیس بزرگ بافت و تهبش را با

روبانی بنفش بست وگفت: بفرمایید بانو.

ترنم لبخندی زد ونگاهی به موی بافته اش انداخت وگفت: ممنون

سروش: قهوه بدو سرد شد.

دست ترنم را کشید و او را در اغوشش جای داد و روی کاناپه نشست و قهوه ای به دست او داد

وقهوه خودش را برداشت و یک دستش را دور شکم ترنم قفل کرد و جرعه جرعه نوشید.

\*\*\*

\_ترنم!

\_جانم؟

\_خوبی؟

ترنم خودش را بیشتر در اغوش او جای داد و سروش پتو را روی تن عریانش کشید.

\_اره

با دو دلی گفت:هنوزم دوسم داری؟

ترنم با تعجب گفت:اره چرا نباید دوست داشته باشم؟

\_اچه من....

\_تو خیلی خوبی.

گونه اش را بوسید و سپس لبش را وگفت:بخوابیم؟

سروش پیشانی ترنمش را بوسید وگفت:اره بخوابیم گلم خسته ای.

ان شب بعد از چند سال آرام، آرام خوابید....

اما از بد روزگار خبر نداشت از اینکه خوشی هایش کم است وزود گذر ...

پایان فصل ۹۶

Khatereh

با تابش نور پشت پلکهایش خودش را بیشتر در اغوش سروش جای داد و صورتش را در میان

سینه ی پهنش پنهان کرد.

سروش از برخورد صورت ترنم به سینه ی برهنه اش از خواب بیدار شد و لبخندی زد و شروع به

نوازش موهای پریشان ترنمش کرد.

دستش را نرم روی کمر و کتف او کشید و با خود گفت: بگو خانم قبول نمیکرد لباس دکلمته بگیره

پس دلیل داشت.

نیمی از صورتش پیدا بود و چند تار مو وحشیانه روی ان را گرفته بودند.

به نرمی موها را کنار زد و شقیقه اش را بوسید که ترنم غر زد: نکن میخوام بخوابم.

سروش با لبخند گفت: بسه دیگه پاشو ساعت ده شد تو چطور میری سرکار همش خواب میموندی

که؟!!

\_اصلا دیگه نمیرم.



\_ تنبل نباش خوشگله پاشو دلم برات تنگ شد.

\_ همین جام مگه خوله تنگ بشه.

\_ خب میخوام صداتو بشنوم.

\_ خب داری میشنوی دیگه بزار بخوابم.

سرش را دوباره در سینه سروش پنهان کرد. سروش خنده اش گرفت و گفت: دختر نکن قلقلکم

میاد. تو که یه ساعته داری حرف میزنی چه لذتی میبری از این خواب؟

\_ مهم اینه تو رختخوابم زیر پتو چشمم هم بسته است و مهم تر از همه تو بغل توام.

\_ سروش دوباره دراز کشید و صورتش را جلوی صورت او قرار داد و گفت: گفته بودم دوست دارم؟

ترنم سرش را تکان داد و در چشمهایش نگاه کرد

ادامه داد: گفته بودم عاشقتم؟

ترنم: او هوم

\_ حرفمو پس میگیرم دیوونه اتم.

ترنم لبخندی زد و گوشه ی لبش را بوسید و گفت: بریم صبحانه؟



با کمک سروش موهای بلندش را شست و از حمام خارج شد سپس شانه کرد و برایش خشک کرد

و با هم میز صبحانه ی رنگینی چیدند و در میان شوخی و خنده خوردند.

بعد از صبحانه سروش به ترنم گفت: عزیزم نمیخواهی ماشینت را ببینی؟

ترنم با ذوق گفت: وای راست میگی کلا یادم رفت. کجاست؟

سروش دستش را گرفت و گفت: بیا بریم ببینش.

داخل پارکینگ یک گرن توریسمو ۳۷۶۶ سی سی دو در بود با رنگ مشکی که فوق العاده خوشگل

بود.

ترنم دور ماشین چرخی زد و با خوشحالی در بغل سروش پرید و گفت: عاشقتم

سروش دستش را دور کمرش محکم کرد و گفت: عزیزم اینو باید به پدر بگی.

\_ نه دیگه با این حد هیجان اگه به پدر بگم خیلی زشته.

گونه اش را بوسید و گفت: اصولا مردای نادری عاشق بغل کردن خانومای ظریف و خوشگل

خودشونن.

ترنم گونه اش را بوسید و گفت: ای کاش همیشه همه چیز همین طور بمونه.

سروش با جدیت گفت: معلومه که میمونه.

ان روز در کنار هم ناهار خوش مزه ای پختند و شام را با ماشین جدید ترنم به رستوران رفتند

وسپس آخر شب به خانه برگشتند.

\*\*\*

ترنم گشتی دیگر در خانه زد و با حرص گفت: لعنتی کجاست دیرم شد اه.

بی خیال گوشی شد و لباسش را پوشید سوئیچش را برداشت و از خانه بیرون زد.

نیمه های راه بود که یکباره ماشینش پنجر شد. لعنتی بر شانس بدش فرستاد و سرش را روی

فرمان گذاشت و گفت: وای پیمان منو میکشه!

از ماشین پیاده شد و عینکش را برداشت و نگاهی به چرخ سمت شاگرد انداخت نشست و نگاه کرد

و با دیدن میخی داخل لاستیک فحشی نثار جد و اباد کسی که ان را در خیابان انداخته بود کرد.

خواست با سروش تماس بگیرد که یاد گوشی گم کرده اش افتاد و لگدی نثار لاستیک کرد که پای

خودش داغون شد و لنگان لنگان کناری ایستاد و بعد از آرام گرفتن درد پاش تصمیم گرفت زاپاس

را عوض کند کاری که اصلا بلد نبود.

در صندوق عقب را باز کرد و جعبه ابزار را بیرون آورد سپس بازگشت و زاپاس را در آورد.

همان لحظه ۷۶۶ سفیدی کنارش ترمز کرد و پسری خوشگل و کم سن سرش را بیرون آورد

و گفت: کمک نمیخوای خوشگله عروسکت پنچر شده؟

ترنم با حرص گفت: شل نیستم، خوش اومدی.

\_چه بی ادبی تو ولی اشکال نداره من عاشق دخترای تخس و بی ادبم.

ترنم با حرص گفت: گمشو حوصله تو یکی رو ندارم مزاحم.

پسر که حرف ترنم برایش گرون اومده بود پیاده شد و گفت: یه ماشین خوشگل زیر پاتمه توهم برت

داشته؟

ترنم کمی عقب کشید و اچار چرخ را در دست گرفت و گفت: توهم تا ی زن تنها دیدی دور برت

داشته چی میخوای برو دیگه؟

پسر: نرم چی؟

\_اون موقع با من طرفی!

ترنم با بهت به او خیره شد پسر با دیدن او گفت: شما؟

\_مهم نیست کی ام مهم اینه میتونم دندوناتو تو دهنتم خرد کنم.

پسر عقب گرد کرد و سریع سوار ماشینش شد و دور شد و در حین حرکت فریاد زد: کوفت بشه.

ترنم: ممنون میتونید برید.

جلو اومد و اچار چرخ را گرفت و شروع به تعویض لاستیک کرد.

\_ لازم نیست خودم میتونم....

\_ مشخصه.

بلند شد و سینه به سینه اش ایستاد و گفت: هیچکس ندونه من میدونم که تو از ماشین غیر از

رانندگیش چیزی سرت نمیشه چه برسه همچین ماشینی؟!

سکوت کرد و چیزی نگفت بعد از ده دقیقه گفت: سارا چگونه؟

\_ خبر ندارم.

\_ ولی اون باردار بود..

\_ پول تو گلویش گیر کرده بود؛ انداختش...

ترنم با تعجب به ماشینش تکیه داد و گفت: چرا باهاش ازدواج نکردی؟

داریوش بلند شد و دستش را با دستمال تمیز کرد و چرخ و اچار را داخل صندوق گذاشت و گفت:

اگه میخواستم با یه هرزه ازدواج کنم صدتا خوشگل تر از اون دورم را گرفته بودند.

ترنم با حرص گفت:هرزه گی فقط برای زن نیست!

داریوش گفت:میخواهی بگی منم هرزه ام؛ باشه ولی ادم هرزه هم میبرن اب توبه رو سرش میریزن

برمیگرده نه اینکه گردنش را بزَن.

ترنم از شدت پررویی و طلبکاری اش واماند و عقب گرد کرد و گفت:ممنون و خداحافظ

سریع سوار ماشینش شد و به سمت خانه پیمان حرکت کرد که به ترافیک دم غروب برخورد

و حدود ۶:۴۶ به اونجا رسید.

زنگ را فشرد که در بدونه سوال باز شد با تعجب وارد شد و به سمت ساختمان حرکت کرد نزدیک

در ورودی بود که در یکباره باز شد و سروش و به دنبالش پیمان خارج شدند.

تا آمد لبخندی بزند و سلام کند سروش با فریاد گفت:کجا بودی؟

با تعجب گفت:هیچ جا از خونه یکسره اومدم اینجا چیزی شده؟

پیمان دست در موهایش فرو برد و سروش گفت:از سه تا حالا هر چی زنگ میزنم کسی تو خونه

گوشی را برنمیداره گوشیت خاموشه الانم ساعت ۶:۴۶ یعنی سه ساعت ونیم راهه تا اینجا؟

\_سروش داری منو باز خواست میکنی؟

\_جواب منو بده؟

\_من.....من....

\_تو چی؟

\_هم پنچر کردم هم اینکه تو ترافیک موندم باور کن ...

سروش پوز خندی زد و گفت:گوشیت کجاست ؟

\_نمیدونم از شب عروسیمون گمش کردم.

سروش جلو آمد و دست در جیبش کرد و پاکتی بیرون آورد و گفت:این چیه؟

پاکت را گرفت و درش را باز کرد و با دیدن عکس خودش در کنار داریوش با تعجب گفت:این از کجا

اومد؟

\_فکرشم نمیکردی نه؟

و اشاره ای به لباسی کرد و گفت:باهم بودین جلو در خونه پیمان یه موتور ی انداخت جلو پام.

\_ نه بذار توضیح بدم من پنچر کردم یه پسر مزاحم شد بعد یهو داریوش پیداش شد واومد



پنچری چرخ را گرفت.....

سروش با پوز خند گفت: میون ۵۱ میلیون ادم تو این تهران خراب شده اد باید داریوش مثل مثل اجل  
معلق پیداش بشه.

چشمانش لبالب پر اشک شد و گفت: من دوست داشتم ترنم تازه دو روز از عروسیمون گذشته اگه  
میخواستیش چرا گفتمی بله؟

\_به خدا من دوست دار.....

حرف ترنم با سیلی سروش به صورتش در گلوش شکست و بیرون نیامد: دیگه نمیخوام ببینمت.

واز در بیرون زد.....

پایان فصل ۹۵

Khatereh

ترنم با چشمانی پر اشک روی پله نشست و دستش را روی گونه اش قرار داد.

پیمان از پله پایین آمد و کنارش نشست و ارنجش را روی زانوانش قرار داد و پنجه هایش را در هم

قفل کرد و گفت: چی شده؟

ترنم عکس را به دستش داد.

پیمان با دقت به عکسها نگاه کرد و گفت: داریوش کیه؟

\_ نامزد سابقم.

\_ و اینجا تو عکس چکار میکنه؟

\_ پنجر کردم نمیدونم از کجا پیداش شد اومد مزاحم را رد کرد پنچری را گرفت و منم سریع

اومدم.

\_ دوشش داری؟

ترنم نگاه خشمگینی حواله اش کرد پیمان گفت: خب نخور منو.

بغضش شکست و بریده بریده گفت: حرفمو باور نکرد دیدی منو زد سروش منو زد.....

صورتش را در میان دستانش پنهان کرد و از ته دل زار زد: حالا چکار کنم تو حرفمو باور میکنی

مگه نه؟

پیمان شانه اش را فشار کوچکی داد و گفت: ااره پاشو بریم تو سرده مریض میشی ننه سرما.

ترنم با بی حسی بلند شد و به داخل رفت.

بعد از چند دقیقه پیمان با فنجان قهوه بازگشت.

**\_ دیدی گفت دیگه نمیخوام ببینمت؟**

**بلند زیر گریه زد که پیمان گفت: همه را شنیدم تکرار نکن دختر.**

**\_ من بدونه سروش میمیرم.**

**\_ هیچیت همیشه میدونی تعجبم از اینه که چرا انقدر زود باور کرد؟ اون لیاقتت را نداره ترنم چون**

**زود بله را ازت گرفت قدر ندونست باید بری؟**

**\_ کجا برم من میرم خونه اصلا به پاش میفتم قسم میخورم که کاری نکردم باور میکنه مگه نه؟**

**پیمان با حرص بلند شد و گفت: احمق نباش ترنم الان تو اگه خدا رو هم بیاری پایین اون باور**

**نمیکنه باید اروم بشه.**

**\_ اخه!**

**\_ اخه نداره مردک احمق جلو یه غریبه سیلی میزنه تو گوش زنش تو هم احمق تر مگه عزت نفسی**

**نداری غرور نداری میخوای به پاش بیفتی مگه گناهی کردی؟ ادم بی گناه نه التماس میکنه نه زار**

**میزنه نه معذرت میخواد بفهم ترنم...**

**\_ پس چکار کنم؟**

\_\_ برو خونه وسایلت را جمع کن وبیا میفرستم پیش خواهرم مازندران زندگی میکنه ساکن

ساریه یه مدت پیشی باش تا این احمق قدرت را بدونه.

\_\_ نه نمیخواد زشته. تازه سروش نگران میشه.

\_\_ فعلا حرف سروش را نزن چرتم نگو خواهرم تنهاست خوشحال میشه پسرش برای تحصیل رفته

اروپا سال به سالم نمیداد کلی کیف میکنه بری پیشش در ضمن با هواپیما برو نه با تاکسی برو

امارت را نگیره اون گاو پیشونی سفیدت هم بزار تو خونه نبر!

\_\_ باشه!

\_\_ یه نامه خداحافظی هم برایش بنویس که تا ته بسوزه.

\_\_ باشه.

\_\_ برو سریع باش.

\_\_ کارم چی؟

\_\_ فعلا کاری نداریم اگه احتیاج بود زنگ میزنم بیای.

\_\_ باشه

\_ترنم؟

\_گوشی نداری که، وایسا به خط اعتباری دارم برات میارم تو راه به گوشی بخر روشن کردی تک

کنم sms . بنداز برات ادرس را

\_باشه

از خانه خارج شد و با ماشین به منزلش بازگشت وسایل مورد احتیاجش را در کوله ی بزرگی

ریخت و مدارکش را برداشت سپس کاغذی برداشت و نوشت:

سلام بر عزیزترینم

گفتی دیگه نمیخوام ببینمت منم میرم تا تو با دیدنم زجر نکشی. گونه ام را سوزاندی اما دردش به

درد قلبم نیست. احساس میکنم هنوز انقدر که باید به من اعتماد نداری و در عشقت راسخ نیستی

هر چه گفتم حقیقت محض بود میرم تا کمی فکر کنی و تکه های پازل به همه ریخته ذهنت که

حاصل چیدمان شخص نامردیست را به هم بچسبانی شاید بتوانی در میان آنها عکس قلب

شکسته ی من را پیدا کنی که فقط جایگاه یک نفر است و نه بیشتر...

دوست دار تو ترنم..

با اشکهای غلطان نامه را به در یخچال چسباندم و سوئیچم را روی میز قرار دادم و با تاکسی  
خودش را به ترمینال رساند در نزدیکی ترمینال جلو موبایل فروشی توقف کرد و گوشی جدیدی  
خرید.

سپس به پیمان زنگ زد: چی شد؟

\_تماس گرفتم خیلی خوشحال شد چیزی هم بهش نگفتم دوست داشتی میتونی باهاش درد و دل  
کنی فوق العاده راز دار و مهربونه مواظب خودت باش ادرسی هم میفرستم.

\_باشه ممنونم فعلا

گوشی را. قطع کرد و سوار تاکسی شد و در صندلی جلو جا گرفت و چشمانش را بست با بغض در  
دل گفت: حتی عکستو ندارم!!؟!

یکباره یاد عکس پروفایلش افتاد سریع شماره فروش را سیو کرد و حجم اینترنت خرید و وارد  
بازار شد و تلگرام دانلود کرد و شماره ی جدیدش را در ان زد و سپس شماره فروش را سیو کرد

بعد از چند لحظه صفحه اش را باز کرد و با دیدن عکس دو نفره عروسیشان لبخند روی لبش آمد و  
به ان چشم دوخت.

عکس را در گالری سیو کرد و سپس با تمام عکسهای پروفایلش نیز همان کار را انجام داد.

دانه به دانه ی عکسها را نگاه میکرد و قربان صدقه شان میرفت ...

\*\*\*

خسته و با تنی له وارد خانه شد ساعت حدود ۵۵ شب بود. برق ها خاموش بودند و هیچ نوری نبود.

لوستر حال را روشن کرد و به خانه سردش نگاهی انداخت. خواست ترنم را صدا کنه که پشیمون

شد و به اشپزخانه رفت تا آب بخورد.

به محض باز کردن کمی از در یخچال کاغذ روی در را دید ان را برداشت و روی صندلی نشست

و خواند.

به محض تمام شدن نامه یخ کرد سریع از جایش پرید و به سمت طبقه ی بالا دوید در اتاق

خوابشان را محکم و به ضرب باز کرد و در به دیوار برخورد کرد و صدای بدی داد.

به سمت کمد رفت و با دیدن چند کاور خالی ماتش برد کشو مدارک را باز کرد اما از کارت ملی

و شناسنامه ترنم خبری نبود.

در کمد کفشها و کیفش را گشود و کوله بزرگ مشکی سر جایش نبود با خشم تمام کیف و کفشها را

بیرون ریخت و فریاد زد و به زمین وزمان بد و بیراه گفت و سپس روی زمین ولو شد و نالید: ترنم غلط

کردم نرو

اشکش چکید...

چشمش روی وسایل ترنم چرخید و با دیدن کیف دستی کوچکش که درش کمی باز شده بود

خودش را جلو کشید و گوشی ترنم را در آن یافت.

کیفی که شب عروسی دستش بود گوشی خاموش بود....

محکم بر پیشانی اش زد و گفت: راست گفتم من احمق باور نکردم.

از اتاق خارج شد و به اشپزخانه برگشت نامه روی میز بود چنگ زد تا آن را بردارد که دستش به

سوئیچ خورد با بهت نالید: نه ماشینم نبوده.

از سالن خارج شد و به پارکینگ رفت در صندوق عقب را گشود و لاستیک پنجر را در آن پیدا کرد

هر لحظه میگذشت بیشتر از خودش حرص میخورد و خودش را به خاطر عصبانیت یکباره اش

نفرین میکرد.

با به یاد آوردن پیمان سریع وارد خانه شد و گوشی ترنم را به شارژ زد و چند لحظه ای که طول

کشید تا روشن شود برایش چون قرنی گذشت.



خوشبختانه پسورد نداشت و وارد مخاطبینش شد و شماره پیمان را یافت و تماس را برقرار کرد:

بعد از چهار بوق صدای خواب الود پیمان در گوشی پیچید: دختر تو وقت حالت نیست ساعت

نزدیک ۵۷ شده؟

سروش با خجالت گفت: سروش هستم پیمان

فرقی تو اصل قضیه نمیکنه.

پیمان ترنم اونجاست؟

یادم نمیاد تو این ساعت برایش کلاسی گذاشته باشم!

پیمان خواهش میکنم ترنم خونه نیست وسایلیش را برداشته ورفته.

پیمان به صدایش تن جدی داد وگفت: با اون کاری که تو کردی میموند خیلی احمق بود.

دارم سکنه میکنم لعنتی چکار کنم؟

اون موقع که جلو یه مرد غریبه تو گوش زنت سیلی میزنی و شخصیتش را خرد میکنی باید فکر

اینجاشو میکردی.

به نظرت پیش دوستاش رفته باشه بهشون زنگ بزنی؟

\_ احمق نباش این موقع شب ابروی خودت وزنت را نبر همه شهر را خبر دار نکن که با زنت دعوات

شده صبر کن فردا با گروه تمرین داریم امارش را در میارم.

\_ من تا فردا چه غلطی بکنم؟

\_ هیچی همون غلطی که تا حالا کردی شب خوش.

با شنیدن صدای بوق به تاج تخت تکیه داد و نالید: ترنم کجایی غلط کردم ببخشید...

نیمه های شب بود که صدای پیامک گوشی ترنم به گوشش رسید به سمتش شیرجه رفت شماره

ناشناس:

دیگی که برای من نجوشه میخوام سر سگ توش بجوشه

بی حساب شدیم خوشگلم.

سروش به محض خواندن پیام تماس گرفت:

اخی نازی اقا سروشتون بیرونتون کردن؟

\_ کتافت تو از زندگی من چی میخوای؟

\_ ای وای خودتی که اشکال نداره مهم اینه که ترنمت رفته خوش باشی.

با شنیدن صدای بوق دنیا روی سرش خراب شد و گفت: بیچاره ات میکنم داریوش منتظر باش.

## پایان فصل ۹۷

Khatereh

دقیقا یک ماه از رفتن ترنم گذشته بود و او نتوانسته بود خبری از او بدست بیاورد.

با تلاش فراوان تونسته بود سارا را پیدا کند و فهمید که داریوش بر خلاف حرفی که به ترنم زده

بود بچه اش سقط نشده و سارا بچه را نگه داشته و از طرف خانواده اش ترد شده و به تنهایی زندگی

میکند.

پسر بچه کوچک و نهیفی که اجیر کرده هایش بهش خبر دادن با سارا زندگی میکنه مسلما بچه

داریوش بود.

تلفن روی میزش زنگ خورد گوشی را برداشت:

\_جناب نادری خانم مشفق تشریف آوردن.

\_بفرستش داخل.

\_چشم قربان.

گوشی را گذاشت و به صندلی پشتی بلندش تکیه داد و به در چشم دوخت.

چند لحظه بعد دو ضربه به در کوبیده شد و با بفرمایید سروش در باز شد وزنی سارا نام وارد شد..

\_سلام

\_سلام بفرمایید...

و با دست صندلی نزدیک به میزش را نشان داد

سارا تشکر کرد و نشست

\_چی میل دارید؟

\_چای لطفا.

سروش گوشی را برداشت و سفارش چای و قهوه داد تا آمدن قهوه سکوت کرد و بعد از چیدن

سفارشات روی میز و خروج ابدارچی سارا گفت: خب میتونم دلیل این ملاقات را بدونم؟

\_بله حتما من را میشناسید؟

\_من شما را باید بشناسم؟

\_به جورایی من به شما مدیونم.

\_سارا پا روی پا انداخت و گفت: چه خوب اونوقت چرا؟

\_من سروش همسر ترنم هستم. ترنم سپهری دوست سابقت...\_

سارا چند لحظه سکوت کرد و گفت: ترنم خوبه؟

\_به لطف شما بدنیست.

سارا سرش را پایین انداخت و با ناراحتی گفت: من.....من...

\_من از شما توضیح نخواستم ی جورایی با این کارتون باعث رسیدن ما به هم شدین اهل حاشیه

رفتن نیستم یگراست میرم سر اصل مطلب میخوام به داریوش ضربه بزنم اون باعث دوری بین من

و ترنم شده یک ماهه اب شده رفته تو زمین کل تهران را زیر و رو کردم مطمئنا تو برای بچه ات

شناسنامه میخوای و من هم دنبال ی نقطه ضعف برای داریوش، نظرت چیه؟ مطمئنا پسر ت از

ثروت کلان معینی ها بی بهره نمیمنه، درسته؟

سارا کمی فکر کرد و گفت: باشه هستم راستش من حاضرم پسر م را هفته ای یک بار ببینم ولی

خیالم از بابت آینده اش و شناسنامه اش راحت باشه.

\_خوبه باقی کار با من فیلنامه از من باز یگر شما راضی هستی؟

\_باشه من مشکلی ندارم.

\_لطفا شماره اتون را به منشیم بدید.

\_بله حتما خدا حافظ آقای....

\_نادری هستم خانم مشفق.

سارا از اتاق خارج شد وبعد از دادن شماره اش به منشی راهی محل کارش شد.

سروش گوشی تلفن را برداشت و شماره ای گرفت وگفت: بسته ای که گفتم را تحویل بده

سپس کتشی را برداشت و از دفترش بیرون زد و راهی منزل سوت و کورش شد خانه ای که در

ودیوارش پر بود از عکسهای روز عروسیشان که عشق در آن ها موج میزد و لبخند روی لب

جفتشان از ته دل بود اخ که چه ساده دل ترنمش را شکسته بود و غرورش را خرد کرده بود...

\*\*\*

ترنم با حال خراب از دسشویی بیرون آمد و روی مبل ولو شد.

پریسا شربت ابلیمویی به دستش داد وگفت: چت شده دختر نکنه مسموم شدی؟

\_نمیدونم دل وروده ام داره در میاد.

\_پاشو بریم دکتر.

\_نه خوب میشم.

سپس جرعه ای از شربتش را خورد.

پریسا گفت: ترنم یه چیزی بگم؟

\_\_ بگو عزیز دلم.

\_\_ یوقت باردار نباشی؟

ترنم با بی حالی خندید و گفت: من تازه هفته پیش یک ماه از ازدوایم گذشته در ضمن سر بارداری

اولم اصلا و بار نداشتم.

\_\_ این چه حرفیه چه یه ماه چه یه سال بخوای بشی میشی در ضمن بچه با بچه فرق میکنه..

ترنم با دلهره گفت: یعنی فکر میکنی باردارم؟

\_\_ شاید صبر کن من میرم تا سر کوچه یه داروخانه است یه بیبی چک میگیرم میایم تست میزنیم

ببینیم چیه ؟

\_\_ ترنم با دلی پراشوب گفت: باشه ببخشید تو زحمت افتادید.

\_\_ حرف الکی نزن.

پریسا سریع مانتو و روسریش را پوشید و از خانه بیرون زد.

ترنم سرش را به سمت آسمان بلند کرد و گفت: خدایا به داده و نداده ات شکر به داده و گرفته ات

هم شکر به نداده و نگرفته ات هم شکر هر چی خودت صلاح میدونی...

نگاهی به دو خط روی نشان گر بیبی چک انداخت و اشک در چشمانش جمع شد: بابا شدی

سروش!

از دسشویی بیرون آمد پریسا گفت: چی شد ترنم؟

ترنم با صورتی که همه حالات در آن بود و گیج و یخ گفت: مثبت.

پریسا با خوشحالی صورتش را بوسید و به سمت تلفن رفت و شماره پیمان را گرفت.

\_ الو سلام پیمان خوبی عزیزم؟

....\_

\_ به خبر خوب دارم برات؟!!

....\_

\_ ترنم جان بارداره!

....\_



\_گوشی، از من خداحافظ.

وگوشی را به دست ترنم داد

\_سلام

\_سلام پریسا راست میگه؟

\_اره

صدای نفس عمیق پیمان در گوشش پیچید: مبارکه فکر کنم وقتشه یه نشونه از خودت بدی طرف

تهرانو الک کرد.

با این حرف طرحی از لبخند روی لبش امد وگفت: خوبه کی تمرین داریم؟

\_فردا صبح میای تا من بگم بارید خبر چینی کنه؟!

\_اره بگو وظیفه اش را خوب انجام بده.

پیمان خندید وگفت: چشم مواظب کوچولو و خودت باش.

\_چشم فعلا.

\_چشمت بی بلا خداحافظ.

دارم میام سروشم...

\*\*\*

باربد موزیانه خندید و گفت: ترنم دهننت را ببند تا بزنگم.

\_باشه تو هم کشتی ما را انتن خبر چین.

\_باربد خندید و گفت: بیا زوری انتنمون کردن بد و بیراه هم میگن اصلا پیمان انتن بشه..

پیمان: دهنتو ببند من پنهانش کردم همیشه انتن بشم زود باش بنال بزار رو ایفون بشنویم.

باربد: چشم رئیس.

شماره را گرفت که بعد از سه بوق برداشت

باربد صدایش را خفه کرد و گفت: سلام سروش جان خوبی داداش؟

\_قربونت اگه بشه حال این روزامو گفت خوب اره چه خبر؟

\_مشلق بده خبر دارم در حد المپیک....

در دم صدای سروش پرهیجان شد و گفت: از ترنم خبری شده؟

\_اره اومده استودیو الان سرکاره خودتو برسون.

\_باشه اومدم معطلش کن نره خداحافظ.

با شنیدن صدای بوق هر سه با بهت به هم نگاه کردن و یکباره خندیدن.

باربد: دعا کن سالم برسه.

ترنم نگاهی به ساعت کرد و گفت: من یه رب دیگه باید برم پیش دکتر ملکی اومد امار اونجا رو

بدید

باربد: همین سونوگرافه؟

اره فضول

سپس گوشی و کیفش را برداشت و از استودیو بیرون زد وارد ساختمان پزشکان شد با اسانسور به

طبقه دوم رفت و بعد از پرداخت ویزیت روی صندلی نشست و شروع به خوردن اب کرد تا مثانه

اش برای سونو پر شود.

بعد از ده دقیقه اسمش خوانده شد وارد اتاق شد و سلام کرد و روی تخت دراز کشید و لباسش را

بالا زد همین که دکتر ژل را روی شکمش ریخت در با شدت باز شد...

پایان فصل ۹۴

Khatereh

مردی درشت اندام با چشمانی لبالب از اشک و فکی فشرده در چهارچوب در قرار گرفت.

دکتر با عصبانیت گفت: این چه وضعه اقا بفرمایید بیرون.

ترنم سر جایش نشست و دستش را روی دست دکتر گذاشت و گفت: ببخشید خانم دکتر همسر م

هستن.

دکتر کلامش نرم تر شد و گفت: یه خرده ارومتر سکنه کردیم بفرمایید داخل در هم ببندید.

سروش همان طور که به ترنم چشم دوخته بود در را بست و تا ترنم به خودش بجنبد در حصار

بازوان سروش کم شد.

سروش را بوسید و بوئید و اشکش روان شد و گفت: تو که منو دیوونه کردی دختر همه جا را زیر و رو

کردم کم مونده بود خونه به خونه تهران را تفتیش کنم نمیگی سروش دق میکنه بی انصاف تنبیه

سختی برام در نظر گرفتی زود قضاوت کردم حقمه ولی دیگه با من این کار رو نکن دق کردم ترنم.

کف دو دستش را روی گونه ی ترنم گذاشت و به چشمانش چشم دوخت و گفت: برای پیدا کردن

به جاهایی سر زدم که حاضر بودم بمیرم ولی تو رو اونجا پیدا نکنم.

سپس پیشانی اش را بوسید و زیر گوشش گفت: به خدا دوست دارم. باور کن تو عشقم راسخ تر از

اون چیزی هستم که فکر میکنی.

دکتر ملکی: اقا اجازه میدید کارمون را انجام بدیم بیمارا منتظرن.

سروش نگاهی به دکتر کرد وبا نگرانی در چشمان ترنم چشم دوخت وگفت: چیزی شده تو اصلا

اینجا چکار میکنی؟

ترنم لبخندی زد و دستش را کشید و در کنار تخت به صندلی اشاره کرد وگفت: بشین ببینیم چه

خبره.

\_\_ یعنی چی اخه؟!

\_\_ بشین سروش حرفم زن.

دستش را روی لبهای سروش گذاشت و او بوسه ای بر کف دستش نشان داد و روی صندلی نشست.

سپس ترنم دراز کشید و دوباره دکتر ژل روی شکمش ریخت و سپس سونو را انجام داد و بعد از

چند لحظه گفت: تبریک میگم بار دارید.

سروش نگاهی به مانیتور و سپس به ترنم انداخت وگفت: بارداری؟

دکتر لبخند زد و دوباره دستگاه را حرکت داد وگفت: بله باردارن حدود ۱ هفته فعلا که سالمه

مشکلی هم نداره همه چیزش هم نرماله.

سروش دیگر چیزی نمیشنید دست ترنم را در دستان بزرگش گرفت و لب زد: عاشقتم.

ترنم لبخندی بر لب نشانده و بعد از گرفتن جواب سونو با همراهی سروش از اتاق خارج شد.

سروش او را همچون زنان پا به ماه اسکورت میکرد که ترنم خندید و گفت: عزیز من اون هنوز

اندازه یه لوبیا هم نیست!

\_سروش در چشمانش نگاهی عمیق کرد و گفت: مادرش که خیلی بزرگتر از یه لوبیاست اول تو

مهمی بعد بچه یادت نره.

نسیم ملایمی از قلبش گذشت.

دستش را دور کمر ترنم گذاشت و تا جلوی در ماشین او را همراهی کرد.

و بعد از سوار شدنش به سمت خانه حرکت کرد. در نزدیکی های منزل گوشی اش زنگ خورد:

\_بگو؟

....

\_عالیه میتونی بیای دفترم دستمزدت را بگیری.

تلفن را قطع کرد و با عشق به نیم رخ ترنم چشم دوخت که لاغرتر از یک ماه قبل شده بود

و پوستش سفیدتر...

ماشین را داخل پارکینگ پارک کرد وارد خانه شدند.

سروش دوباره او را در اغوش گرفت و گفت: ترنم از این به بعد اشتباهی کردم بمون وزجر کشم کن

بمون وعذابم بده ولی نرو بری من میمیرم...

\_این دوری لازم بود.

همان لحظه گوشی ترنم زنگ خورد پیمان بود صفحه را لمس کرد و جواب داد:

\_چطوری بانو؟

\_خوبم

\_بزار رو ایفون

\_باشه

وگوشی را روی ایفون گذاشت و صدای پیمان آمد

\_سلام برسروش عزیز

\_سلام پیمان چطوری؟

\_ عالی اخه ی اقای زرنگ رو دور زدم.

سروش با تعجب گفت: کی رو؟

\_ ترنم بهش نگفتی کجا بودی؟

ترنم: نه

پیمان: خب خودم میگم من پیمان معادی لطف کردم و یک ماه خانم فراری رو در منزل خواهرم

اسکان دادم.

سروش با بهت به ترنم و سپس به گوشی چشم دوخت و گفت: قبر خریدی پیمان؟

سپس با تن صدای بلندتری اضافه کرد: دهنتم سرویس لعنتی من جلوت زار میزدم مگر نمیومدی

تو چقدر سنگدلی.

پیمان: می خواستم معنی از دست دادن عشق را اونم جووری که هر لحظه فکر کنی دیگه بر

نمیگرده رو درک کنی تا با تمام وجودت عاشق بشی نه فقط با قلبت من ارزو را میپرستیدم ولی

وقتی که از دنیا رفت حسرت اینو میخوردم که چرا بهش اخم کردم اینها رو فقط به تو نمیگم به

ترنم میگم تا بیشتر قدر همو بدونید عشق ساده به دست نمیاد ساده از دستش ندید چون اگه



معشوقه طوریش بشه یک عمر باید بی دل زندگی کنید مثل من که دیگه هیچ کسی به چشم

نمیاد سرتون را درد آوردم خوش باشید. خداحافظ...

ترنم نرم گونه اش را بوسید وگفت: دوست دارم و سرش را در گودی گردن سروش فرو کرد...

\_ نمیخواهی از سفر یک ماهه ات بگی؟

\_ از کجاش بگم سفر سختی بود خیلی؟

\_ چرا تو که همه چیز دستت بود من تو بی خبری بودم؟

\_ دو مین هفته سفرم رفتم پیش ایلیا

\_ خوب؟

\_ رامین و رویا و) نفس عمیقی کشید( و دخترشون اونجا بودن.... دخترش یکی از دستاش نقص عضو

داشت دلم گرفت خیلی خوشگل بود خیلی رفتم جلو تا باپسرم حرف بزنم رویا به محض دیدنم

اشکاش ریخت و در اغوشم گرفت وگفت: منو ببخش ترنم خدا خوب جوابمو داد دست ایلیاتو

محکم نگرفتم خدا کاری کرد نتونم دست بچه ام را بگیرم...

نفس عمیق دیگری کشید و چشمان پر ایش را به سروش دوخت وگفت: به خدا من راضی نبودم که

اون بچه معلول بشه (سرش را در سینه سروش پنهان کرد) من اه نکشیدم. من نفرین نکردم فقط  
دلَم شکست ..

سروش شقیقه اش را بوسید وگفت: میدونم تو دلت بزرگه مثل یه دریا کار خدا بی حکمت نیست  
شاید اگه این اتفاق نمی افتاد اون هیچوقت به کاری که کرده اقرار نمیگرد وگردد نمیگرفت.  
\_یعنی بچه ما سالمه؟

سروش خندید وگفت: معلومه سالمه چرا باید مشکلی داشته باشه فقط مامانش نباید گریه کن  
و غصه بخوره در ضمن ....

\_چی؟

\_تا بابای به این هرکولی و خوشتیپی داره و مامان به این خوشگلی و مهربونی به نظرت امکان داره  
طوری بشه

کف دستش را روی شکم تخت ترنم گذاشت وگفت: دوستون دارم خیلی  
به پشتی مبل تکیه داد و چشمش را بست و ترنم را محکم در اغوش گرفت و با لبخندی بر لب به  
در دسرهای داریوش فکر کرد.....

پایان